

هو العلیم

# شرح فقراتی از دعای أبوحمزه ثمالی

جلد اوّل

بیانات

حضرت علاّمه آیة الله حاج سیّد محمّدحسین حسینی طهرانی

قدّس الله نفسه الزّکیّة

ترجمه و تعلیقات

سیّد محمّدمحسن حسینی طهرانی

 حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام:

 متیٰ غِبتَ حَتّیٰ تَحتاجَ إلیٰ دَلیلٍ یَدُلُّ عَلَیکَ؟!

 «خدایا کی تو غایب بودی تا اینکه ما محتاج باشیم یک دلیل و راهنمایی پیدا کنیم که ما را به تو برساند؟!»

إقبال الأعمال، جلد ١، صفحه ٣٤٩

# مقدّمه

بسم الله الرّحمن الرّحیم

الحمدُ لِلهِ رَبِّ العالَمینَ

و صلَّی اللهُ علیٰ محمّدٍ و آلِهِ الطّاهِرینَ

و لَعنةُ اللهِ علیٰ أعدائِهِم أجمعین

 حمد و ثنای بی‌حد ذات اقدس حقّ را سزا است که با ظهور کلمات وجودیّه، عالم امکان را از کتم عدم به عرصۀ وجود بدرآورد و از میان ایشان، طائفۀ بنی‌آدم را به خلعت تخلّق به اخلاق‌الله و اتّصاف به صفات والای ربوبی مخلّع نمود؛ و درود و صلوات پیاپی بر انبیای گرام و پیامبران عالی‌مقدارش که با تحمّل اعباء رسالت، نفوس مستعدّه را به سوی افق وحدت و تجرّد رهنمون گشتند؛ خاصّه حضرت ختمی مرتبت و حضرات معصومین صلوات الله علیهم اجمعین که بعثت پیامبران و رسل الهی به وجود مبارک ایشان خاتمه یافته، مکارم اخلاق و حقائق ایمان در بیان و سیرۀ ایشان به منتهای از فعلیّت و ظهور تحقّق یافته است.

## جامعیّت دعای ابوحمزه در تبیین اوصاف بندگان و کیفیّت ربط آنها با پروردگار

 در میان ادعیه مأثوره از حضرات معصومین علیهم السّلام شاید بتوان گفت دعائی به جامعیّت دعای ابوحمزه ثمالی از حضرت سجّاد علیه السّلام که حاوی نکاتی بس دقیق و عمیق در ارائه و تبیین وضعیّت و اوصاف بندگان و شرح احوال و کیفیّت ربط بین خلائق و پروردگار در مقام عبودیّت است، یافت نشود.

## تصریح به خصوصیات روحی و نحوه رفتار و گفتار بندگان در دعای ابوحمزه

 در این دعا امام علیه السّلام بدون پرده‌پوشی و ابهام، به طور صریح و آشکار

به خصوصیّات روحی و نحوۀ رفتار و گفتار و افکار بندگان پرداخته و از زوایای مختلف به واکاوی و تشریح آنها و علل پیدایش در نفس و ذهن آدمیان می‌پردازد. و آن‌چنان در این مسئله که حیاتی‌ترین نکته در کیفیّت سیر و سلوک انسان به سوی خدای متعال است وارد می‌شود که تو گویی اصلاً امام سجاد علیه السّلام این عبارات و کلمات و تعابیر را برای خود قاری و خواننده ابراز داشته است و هیچ مفرّی را برای گریز از مصادیق این مفاهیم برای قاری باقی نگذارده است.

## تبیین لوازم مقام بشریت در موقف تخاطب با پروردگار

 در این دعا انسان درمی‌یابد چگونه موجودی است و در برابر عظمت پروردگار، موقف او چه خواهد بود و با این شرائط و اوصاف چگونه می‌تواند با خدای خود ربط داشته باشد و ارتباط برقرار نماید.

 امام علیه السّلام در این دعا بدون رودربایستی و به طور صریح، لوازم مقام بشریّت را در موقف تخاطب با پروردگار، از خطاها و لغزش‌ها و گناهان و غلبۀ هواهای نفسانی و وساوس شیطانی و نفوذ امیال دنیوی و رسوخ تعلّقات عالم مادّه در فکر و ذهن و نفس و ضمیر آدمی بازگو می‌نماید و به انسان هشدار می‌دهد و او را از عواقب و نتائج این کاستی‌ها و سرپیچی‌ها برحذر می‌دارد.

 و از جانب دیگر، بارقۀ شوق و امید به رحمت پروردگار و حرکت به سوی مقام قرب را با توضیح و بیان خصوصیّات رحمت و لطف و عنایت او در دل‌های مؤمنین ایجاد می‌نماید، به‌طوری‌که انسان هیچ‌گاه و در هیچ موقفی خود را از رحمت و کرم پروردگار بی‌نصیب و محروم نمی‌بیند.

 در این دعا انسان واقعاً احساس می‌کند که امام علیه السّلام گویا به‌جای او نشسته، و از جمیع مافی‌الضّمیر او با خدای متعال مناجات و استغاثه می‌نماید؛ و به همین جهت است که بزرگان پیوسته و شیعیان به‌طور مداوم، قرائت این دعا را در شب‌های ماه مبارک از عبادات و اشتغالات ضروریّه به حساب می‌آورند و بدان بذل توجّه غریبی معطوف می‌دارند. و تحقیقاً باید اعتراف نمود امکان ندارد شخصی با تأمّل و تدبّر به قرائت این بپردازد ولی آثار معنوی و نورانیّت و بهجتی که حاصل

مضامین و مفاهیم عالیةالمراتب آن است در نفس قاری پیدا نشود.

 در این دعا انسان احساس می‌کند که چگونه صفات و خصائل رذیله او وی را از قرب به حقّ و انس با پروردگار دور ساخته است و توجّه به عالم کثرت و توغّل در شهوات و تکالب بر حُطام دنیا او را از استفاضه از مبدأ فیّاض جدا نموده است و راه وصول به او را مسدود ساخته است.

## اشتمال دعای ابوحمزه بر تشریح موانع سیر و سلوک

 در این دعا امام علیه السّلام به تشریح موانع سیر و کریوه‌های صعب العبور و تنگناهای خسته کننده و دام‌های شیطانی و وسوسه‌انگیز در تعلّق به دنیا و عالم اوهام و تخیّلات می‌پردازند و آن‌چنان دقیق و موشکافانه توضیح و تفسیر می‌کنند تو گوئی خود یک به یک تمامی این مسائل و مطالب را آزموده و از تجربه آن سخن می‌گویند و به عبارت دیگر در جنبه وجه الخلقی و تعلّق انسان به عالم دنیا جمیع عوائق قرب و موانع راه بازگو می‌شود و در جهت مقابل که جنبه وجه الرّبی و مواجهه با ذات لایزال است اوصاف و نعوت خدای منّان در مقام رحمانیّت و غفّاریّت و ستّاریّت و عفو و اغماض مطرح است.[[1]](#footnote-1) و بدین ترتیب انسان بین دو استوانه خوف و رجاء قرار می‌گیرد و با دو بال بیم و امید و ترس برخود و اعمال خود و امید به رحمت بی‌پایان و لطف عمیم خدای منّان به حرکت به سوی او و عبور از بوادی نفس ادامه می‌دهد.

## ظهور رحمت مطلقۀ حق و تجلّی نور امید و بهجت غفاریّت و کرامت پروردگار

 در این دعا رحمت مطلقۀ حق به منصّه ظهور درمی‌آید و نور امید و بهجت غفاریّت و کرامت پروردگار نسبت به بندگان کاملاً در نفوس و قلوب آشکار می‌گردد.

 امام علیه السّلام در این دعا تحقیقاً خود را در موقف و جایگاه یک بندۀ عاصی و گنهکار که با تمرّد از اوامر مولای خویش موجبات سخط و غضب او را فراهم می‌کند قرار می‌دهد و به مراتب ضعف و عجز از اطاعت و انقیاد اعتراف

می‌نماید و این حقیقتی است که باید در آن بسیار تأمّل و تدبّر نمود. فقرات این دعای شریف آن‌چنان صریح و بی‌پرده از رفتار و کردار انسان خطاکار حکایت می‌کند که هضم آن در انتساب به امام معصوم برای بسیاری از علماء و اهل فنّ مشکل آمده است و آنان را بر آن داشته است که معتقد شوند امام علیه السّلام هنگام قرائت این فقرات در مقام تعلیم به سایرین بوده است و یا برخی چنین توجیه کرده‌اند که امام خود را در مقام و منزلت سایر افراد قرار داده گویا هنگام قرائت به زبان و بیان سایر افراد سخن می‌گوید و خود در طرح این فقرات نقشی ندارد و ارتباطی به او ندارد.[[2]](#footnote-2)

 ولی آنچه باعث تشکیک در این دو فرضیه می‌شود اینست که لحن عبارات و کیفیّت حال امام علیه السّلام در مقام تخاطب آبی از پذیرش این فرضیه‌ها است، بلکه امام علیه السّلام واقعاً و حقیقتاً و وجداناً خود را یک بنده عاصی و متمرّد به حساب می‌آورد و از آن دریچه با خدای خود به راز و نیاز می‌پردازد، چنانچه دأب و سیره سایر حضرات معصومین علیهم السّلام و نیز انبیای الهی و اولیای پروردگار بر همین روش و منهاج است چنانچه خواجه عبدالله انصاری در مناجات خود گوید:

الهی چون در تو می‌نگرم از جمله تاج‌دارانم و تاج بر سر و چون بر خود می‌نگرم از جمله خاکسارانم و خاک بر سر.[[3]](#footnote-3)

 در این موقف و مقام واقعاً امام علیه السّلام خود را مانند سایر افراد می‌بیند و همانند سایرین به خود نظر می‌اندازد. و همان حساب و نگرشی را که نسبت عموم دارد برای خود در نظر می‌گیرد.

## انتساب همه حسن‌ها و نعت‌ها و پاکی‌ها و جمال‌ها به حضرت حق

 مرحوم عارف کامل حاج سیّد هاشم حدّاد بارها می‌فرمود:

وقتی نظر به خود می‌اندازم می‌بینم که در روی زمین خداوند مخلوقی بدتر از من خلق نکرده است.

 و این است سرّ ترتب معرفت که همه حسن‌ها و نعت‌ها و پاکی‌ها و جمال‌ها به مبدأ اصلی و منبع حقیقی آنها که ذات حضرت باری است برمی‌گردد و دیگر چیزی باقی نمی‌ماند تا بنده آن را برای خود نگه دارد و به خود نسبت دهد. اوست که مستحقّ حمد و ستایش است و باقی همه هر که می‌خواهد باشد و در هر مرتبه‌ای که قرار دارد دست نیاز و فقر خویش را به سوی آن ذات ازلی دراز می‌کند و صد البتّه که هرچه انسان به مرتبه تجرّد و توحید نزدیک‌تر شود تحقّق این حقیقت که حقیقت عبودیّت محضه است در او متجلّی‌تر و ظاهرتر خواهد شد تا برسد به مقام عصمت مطلقه که مختصّ به حضرات معصومین علیهم السّلام می‌باشد و در آنجا حقیقتاً و واقعاً هیچ نیست جز عبودیّت محضه و صفر بودن و هیچ نداشتن و به اندازه سر سوزنی از اوصاف و نعوت به خود نبستن.

 و این است معنای عبودیّت که مرتبه اکمل آن در معصوم علیه السّلام متحقّق است و امام سجّاد علیه السّلام در دعای ابی‌حمزه ثمالی[[4]](#footnote-4) از این مرتبت پرده برمی‌دارد و آن را برای ما واضح و آشکار می‌سازد.

 باری این دعا، دعائی است بسیار عالیة المضامین که قرائت و تدبّر در آن نه تنها در شب‌های ماه مبارک رمضان بلکه در همه اوقات مغتنم است.

## شرح و تفسیر دعای ابوحمزه حاصل جلسات شب‌های ماه مبارک رمضان مسجد قائم طهران

 مرحوم والد حضرت علاّمه آیة الله سیّد محمّدحسین حسینی طهرانی ـ قدس الله رمسه ـ هنگام اقامت در طهران در یکی از سنوات شب‌های ماه مبارک رمضان در مسجد قائم این دعا را برای اخلاّء روحانی و اصدقاء ایمانی ترجمه و شرح مختصری کردند و صد افسوس که از آن بیانات جز چند نوار باقی نمانده است که توسّط احبّه و اعزّه پیاده شده و از آنجا که ترجمه ناقص می‌نمود به این حقیر

تکلیف نمودند که نسبت به ترجمه باقی فقرات اقدام نمایم و لذا نوشتاری که گرد آمده است ترکیبی است از ترجمه و شرح حضرت والد و ترجمه این بی‌بضاعت که البته هیچ تناسبی بین آن دو مشهود نمی‌باشد. و العُذرُ عندَ کِرامِ النّاسِ مَقبولٌ.

 البتّه این مجموعه، تفسیر کامل تمام دعای ابوحمزه نیست، بلکه بخشی از فقرات دعا است که توسّط این‌جانب از فرمایشات ایشان ضبط شده بود و باقی فقرات، یا اصلاً ضبط نشده است و یا اینکه حدّاقل حقیر از سرانجام آنها اطّلاعی ندارم.

 در هر صورت، به مفاد ما لا یُدرک کلُّه لا یُترک کلُّه، همین مقدار موجود را مغتنم شمرده، در صدد نشر آن برآمدیم؛ و لذا أحبّه و أعزّه از فضلاء و اصدقاء، آنها را از نوار پیاده و با تنقیح و تدوین آن به صورت موجوده، به بهترین وجه و نیکوترین اسلوب در اختیار اهل معنا و معرفت قرار دادند. شکّر الله مساعیهم الجملیة.

## تفسیر و ترجمه دعای ابوحمزه ثمالی توسط فرزند مرحوم علاّمه

 ناگفته نماند این فقیر نیز از آنجا که به اهمیّت و ارزش والای این اثر عدیم‌النّظیر از حضرات معصومین علیهم السّلام پی‌برده است و نیز التفات و توجّه خاصّ اولیای الهی را در قرائت این دعای شریف سمعاً و بصراً دریافته است، توفیق الهی را رفیق طریق یافته، از زمان هجرت به قم و تشرّف به عتبۀ مقدّسۀ کریمۀ اهل بیت، حضرت فاطمه معصومه سلام الله علیها که سه سال به فوت و ارتحال مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ بود، إلیٰ زماننا هذا که قریب بیست و پنج سال می‌گذرد، با حضور رفقاء و اصدقاءِ ذوی‌العزّة و الاحترام در شب‌های ماه مبارک رمضان به بحث و گفتگوی پیرامون مضامین آن پرداخته است و با بضاعت ناقص و مزجات خویش از آن دریای بی‌کران معرفت، قطراتی را بر قلب و ضمیر خویش بهره‌مند و مستفیض گردیده است.

 از خداوند منّان توفیق فهم و ادراک کنه این حقائق ربوبی و اهتمام به عمل و وصول به آن درجات عالیه را در مقام قرب ربوبی خواستارم.

 اللهمّ ألحِقنا بعبادِک الّذین هم بالبِدار إلیک یُسارِعون و بابَک علی الدّوام یَطرقون و إیّاک فی اللّیل و النّهار یعبدون...!

 از خداوند متعال توفیق تحقق به حقائق این دعای شریف و سلوک در منهاج و مکتب سیّد السّاجدین علیه و علی آبائه و أبنائه المعصومین سلام الله أجمعین را برای همه شیعیان و محبّان مولی الموالی امیرالمؤمنین علیه السّلام خواستارم.

 قم، عتبۀ مقدّسۀ کریمۀ اهل بیت، فاطمه معصومه سلام الله علیها

 غروب سی‌ام ماه مبارک رمضان ١٤٣٨

 و أنا الرّاجی عفو ربِّه

 سیّد محمدمحسن حسینی طهرانی

# مجلس اوّل: انواع ابتلائات برای تربیت سالکین راه خدا

أعوذُ باللهِ مِن الشَّیطانِ الرّجیمِ

بِسم اللهِ الرّحمٰنِ الرّحیمِ

و صَلَّی اللهُ علیٰ خَیرِ خَلقه محمّدٍ و آلِه الطّاهرینَ

و لَعنةُ اللهِ علیٰ أعدائِهم أجمَعین

## منزلت ابوحمزۀ ثُمالی

 ابوحمزۀ ثمالی از اصحاب حضرت سجّاد علیه السّلام و از اصحاب حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام است؛[[5]](#footnote-5) و علّت اینکه این دعا به نام ابوحمزۀ ثمالی

معروف شده، این است که طبق روایتی که مرحوم شیخ طوسی در کتاب مصباح المتهجّد دارد، این دعا را ابوحمزۀ ثمالی از حضرت سجّاد روایت کرده است. او روایت کرده است که حضرت سجّاد علیه السّلام در شب‌های ماه مبارک رمضان بیشترِ از شب را نماز می‌خواندند، و وقتی که از نمازها فارغ می‌شدند آن‌وقت این دعا را می‌خواندند.[[6]](#footnote-6)

 حالا إن‌شاءالله به خواست خدا اگر توفیق باشد، ما هر شب چند فقره از این دعا را معنا می‌کنیم.

إلٰهی لا تُؤَدِّبنی بعُقوبتِکَ، و لا تَمکُر بی فی حیلَتکَ! مِن أینَ لِیَ الخَیرُ یا رَبِّ، و لا یُوجَدُ إلّا مِن عندِکَ؟! و مِن أینَ لِیَ النَّجاةُ و لا تُستَطاعُ إلّا بِکَ؟! لا الّذی أحسَنَ استَغنیٰ عن عَونِکَ و رحمتِکَ، و لا الّذی أساءَ و اجتَرَأ علَیکَ و لَم یُرضِکَ خَرَجَ عن قدرتِکَ!

إلٰهی لا تُؤَدِّبنی بعُقوبتِکَ؛ «ای پروردگار من، ای خدای من! مرا ادب نکن به عقوبتی که بر من می‌کنی!»

و لا تَمکُر بی فی حیلَتکَ؛ «در آن حَذاقت و حدّت نظری که در امور من داری، با من مکر و خدعه نکن!»

## معنای مکر و عقوبت پروردگار برای ادب‌کردن انسان

 از اینجا استفاده می‌شود که ممکن است خداوند علیّ‌أعلیٰ انسان را به عقوبت، ادب کند؛ و در امر انسان حیله کند و در حیله‌ای که در امر انسان می‌کند، مکر کند.

 حالا باید دید معنی مکر چیست؟ و عقوبت پروردگار برای ادب‌کردن انسان کدام است؟

 «خدایا مرا ادب نکن به عقوبت خودت!» نمی‌گوید مطلقاً مرا ادب نکن،

بلکه مرا به عقوبت ادب نکن! پس معلوم می‌شود خدا ممکن است انسان را ادب کند به عقوبت، و ادب کند به غیر عقوبت؛ آن‌وقت تقاضا می‌دارد که مرا به عقوبت، ادب نکن!

 این جمله خیلی جملۀ غریبی است! خیلی پر معنا است! چه قِسم است؟ مگر ممکن است خدا انسان را ادب کند به عقوبت؟!

 عقوبت: یعنی عقاب؛ یعنی گوش‌مالی و تنبیه.

## معنای ادب و اهمّیت آن در راه سیر و سلوک

 ادب: یعنی در صراط مستقیم وارد شدن، و کار انسان معتدل شدن، و به‌هوش آمدن و متنبّه شدن. به‌خلاف افرادی که ادب ندارند ـ حالا ادب در هر موردی به مناسبت خود او است ـ، یعنی در صراط مستقیم نیستند؛ یا جنبۀ افراط دارند، یا جنبۀ تفریط دارند؛ یا تند می‌روند، یا کند می‌روند؛ یا شرایط و آداب آن محل و مجلس را ملاحظه نمی‌کنند، یا از شأن مولا غافل و جاهل‌اند و متنبّه نیستند. اینها افرادی هستند که به شرایط عبودیّت و مولویّت واقف نیستند. شخصی که ادب دارد، یعنی آن کسی که این جهات را می‌داند و واقف به این جهات است. و البتّه بنده باید در صراط عبودیّت، دارای ادب باشد؛ چون بی‌ادب را که به حرم پروردگار راه نمی‌دهند![[7]](#footnote-7)

 آن‌وقت خداوند علیّ‌أعلیٰ که نظر رحمت با بندگان خود دارد، آنهایی را که می‌خواهد به حرم خود راه دهد و از روی صفت رحیمیّتِ خود، راهی برای آنها به نشئۀ دیگر باز کند، و راه مناجات آنها را با خود بگشاید، مسلّماً باید آنها را ادب کند دیگر! تا بعد از اینکه آنها ادب شدند آن‌وقت روابط بین بنده و مولا براساس عبودیّت و ربوبیّت محفوظ می‌ماند، و بنده قابلیّت پیدا می‌کند که در صراطِ مناجاتِ پروردگار بایستد و با او ردّ و بدل کند؛ این مال بنده‌ای است که دارای ادب باشد. حالا آن افرادی که ادب ندارند، از رحمت خدا دورند و بحث در آنجا نیست.

 معلوم می‌شود که ادب خیلی امر مهمّی است که خود حضرت سجّاد علیه السّلام می‌فرماید: «مرا که ادب می‌کنی، باید ادب بکنی؛ ولی به عقوبتت ادب نکن!» پس ادب لازم است و بی‌ادبی خیلی بد است، از همه‌چیز در راه سیر و سلوک بدتر، بی‌ادبی است؛ چون همین که بنده از صراط ادب خارج شد، موجب درخشیدن برق غیرت و حمیّت می‌شود و آن بنده را به‌کلّی از درجات و از ادّعاها ساقط می‌کند.[[8]](#footnote-8)

## رعایت ادب در توصیف پروردگار و مناجات با خدا

 ادب: یعنی استوار بودن در مقام. انسان کلامی زیاد نگوید، کم نگوید، مولا و خدای خود را به یک اوصافی که خودش قائل نیست و خودش متحمّل نیست، توصیف نکند آن‌طور خدا را توصیف کند که واقعاً معتقد است، نه بیشتر؛ ولو اوصاف خدا بیشتر است، امّا او توصیف نکند.

 نگوید خدایا قربانت شوم! خُب می‌گوید: بیا بشو! چه کسی می‌خواهد قربان بشود؟! خودت گفتی قربانت شوم دیگر! حالا آدم برای رفیق بگوید قربانت شوم، مهم نیست؛ چون هیچ‌وقت او نمی‌گوید بیا بشو! و اگر بنا بود که عالم دنیا هم مانند عوالم دیگر، هر حرفش روی حساب و کتاب بود و این کلمات بر منصّۀ حقیقت می‌نشست و موضع خودش را پیدا می‌کرد، آن‌وقت معلوم می‌شد اینهایی

که قربان هم‌دیگر می‌شوند، بین مشرق و مغرب بینشان فاصله است و از هم‌دیگر دور می‌شوند!

 خدایا تو چنینی، تو چنانی! ما را عذاب کن، امّا آنچه ما می‌خواهیم به ما بده! ما را بِبر در جهنّم، امّا از رحمتِ ملاقات و زیارت خودت ما را دور مکن! هر عذابی و هر مسکنتی به ما بدهی ما راضی هستیم، امّا ما را به مقام فنا و به مقام وصل برسان و ما را به جمال خودت نائل گردان! خدا می‌گوید: چه می‌گویی؟! هر عذابی می‌خواهی، تو را عذاب بکنم و هر بدبختی‌ای به تو بدهم؟ بسم الله، حاضر باش! تعارف که ندارد.

## حکایتی از آیة الله سیّد جمال‌الدّین گلپایگانی در آداب مناجات با خدا

 مرحوم آقای آقا سیّد جمال‌الدّین گلپایگانی ـ رحمة الله علیه ـ از علمای بزرگ نجف بود و مرجع تقلید بود، و دارای اخلاق بود، دارای علم بود، دارای ادب بود، مرد سالک و مراقبی بود؛ ایشان به خود بنده می‌گفت:

من می‌رفتم این حلقه‌های امیرالمؤمنین علیه السّلام را می‌گرفتم و تکان می‌دادم و می‌گفتم: هر بدبختی و هر بلایی می‌خواهید به سر من بیاورید، بیاورید، ولی آن حاجتی که من می‌خواهم بدهید!

یک ساعت، دو ساعت به اذان صبح مانده، در زمستان‌های سرد می‌رفتیم پشت درِ صحن می‌نشستیم، خودمان را به این در می‌مالیدیم تا بعد از یک ساعت درِ صحن را باز کنند، که اوّل کسی که وارد صحن می‌شد ما بودیم. می‌رفتیم و تقاضا می‌کردیم پیش امیرالمؤمنین و گریه می‌کردیم و... که هر فقری، هر بیچارگی و هر چه می‌خواهد بیاید، ولی آنچه ما می‌خواهیم، بدهید!

 خُب جدّاً هم می‌گوید، واقعاً هم می‌گوید؛ نه اینکه دروغ باشد، واقعاً در آن حالی که دارد، این‌چنین دعا می‌کند. چنین حالی دارد که آنچه من می‌خواهم، بدهید در مقابلِ تمام مصائب و آلامی که متصوّر است بر من وارد شود. من باب مثال: کوه بر سر من خراب شود، بدن من قطعه قطعه شود، فقر بر من مستولی شود، تمام افراد و عشیرۀ من از دار دنیا بروند، و خلاصه هر بلایی که بر حضرت ایّوب و

حضرت یعقوب و بعضی از انبیا وارد شد، بر من وارد شود؛ ولی آن حاجتی که من می‌خواهم، بدهید.

 ایشان می‌گفت:

کم‌کم زمینه‌اش شروع شد، یک زمینۀ مختصر از همین گرفتاریِ فقر؛ ما مبتلا شدیم به بی‌پولی، پول برایمان نیامد. نیامد، نیامد، نیامد ـ در همان زمانی که در نجف به‌عنوان تحصیل رفته بودیم ـ چندین ماه نیامد. دیگر هرچه می‌توانستیم قرض کنیم، قرض کردیم؛ پیش بقّال‌ها حسابمان پر شد، دیگر از آنها خجالت می‌کشیدیم! دیگر هیچ‌جا نمانده بود! چندین ماه اجاره‌خانه عقب افتاد و صاحب‌خانه اسباب‌های ما را بیرون ریخت! ما اسباب‌ها را بردیم در یک حجرۀ مسجد کوفه و خودمان و عیالمان در مسجد کوفه ـ که بیش از یک فرسخ با نجف فاصله دارد ـ زندگی می‌کردیم. صبح‌ها می‌آمدیم نجف برای درس، بحثمان را می‌کردیم و باز می‌رفتیم مسجد کوفه؛ جایمان آنجا بود دیگر! (مرحوم آقا سیّد جمال خیلی قویّ‌المزاج هم بود!)

عیالمان شروع کرد با ما داد و بیداد کردن: «آخر این چه زندگی است، این چه مسلمانی است، این چه دینی است، این چه آیینی است؟! خدا به تو این‌طور گفته است؟! آخر بلند شو! یک حرکتی، یک فلانی!»

ما گفتیم: خُب بلند شو برویم پیش حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام، آنجا برو درد دلی می‌خواهی بکن!

تابستانی گرم بود، با ایشان از مسجد کوفه آمدیم به نجف و من کنار صحن نشسته بودم روی این سنگ‌های داغ! و ایشان رفت داخل حرم، برای اینکه پیش امیرالمؤمنین علیه السّلام گِله کند. وقتی برگشت داخل کفش‌داری، دید کفشش را بردند! با پای برهنه و بی‌کفش، روی این زمین آمد و گفت: «این هم امیرالمؤمنینت! ما بیچاره شدیم، دیگر چه‌کار کنیم!»

 حالا هیچ خبری نیست ها! فقط یک‌خورده جلوی روزی گرفته شده است.

 خدا به آدم می‌خواهد بفهماند: چه می‌گویی؟! هر بلایی به من می‌خواهی بدهی، بده؟! این حرف چیست؟! آدم در دعای کمیل می‌خواند که:

فَهَبنی [یا إلٰهی و سَیّدی و مَولایَ و رَبّی] صَبَرتُ عَلیٰ عَذابِکَ، فَکیفَ أصبِرُ عَلیٰ فِراقِکَ؟! و هَبنی صَبَرتُ عَلیٰ حَرِّ نارِکَ، فَکیفَ أصبِرُ عَنِ النّظَرِ إلیٰ کَرامَتِکَ؟![[9]](#footnote-9)

«خدایا فرض کن در عقابی که به من می‌کنی و در آتشی که به من می‌ریزی، صبر کنم، من صبر می‌کنم؛ امّا چگونه من از تو دور باشم؟! فرض کن که مرا در آتش بیندازی و به عقوبات خودت و به گرمی آتشت مبتلا کنی، من صبر می‌کنم؛ امّا چگونه صبر کنم از آن نظر رحمتی که تو بر من می‌اندازی، و اگر نیندازی من چه کنم؟!»

 اینها را مولا امیرالمؤمنین می‌خواند، ما هم می‌گوییم: یا الله! بهشت برای بچّه‌هاست! ما که نباید از خدا بهشت و حورالعین و درخت و این چیزها بخواهیم؛ ما باید کمال بخواهیم. ترس از آتش، برای افرادی است که بین آنها و بین پروردگار بینونت و جدایی است؛ ما که گل سر سبد عالمیم و از این مراحل گذشتیم و عبور کردیم، دیگر لقاء خدا و وصول و... را می‌خواهیم ترس از جهنّم دیگر کار ما نیست. نمی‌بینید مولا امیرالمؤمنین در دعای کمیل چه می‌فرماید؟! دو سه تا از این فقرات هم بیان می‌کنیم و معنا می‌کنیم و می‌پیچیم و پرونده را روی هم می‌گذاریم و تمام شد، خیال می کنیم که با [صِرف] گفتار، مسئله تمام است. می‌گوید: بسم‌الله، بفرما! این حرف‌هایی که زدی بیا استنطاق کن! آخر برای این کلاسی که طی کردی، حالا اینجا امتحان بده ببینیم نمره‌ات چند می‌شود؟!

## نجات و سعادت انسان به وسیلۀ اعتراف به کوتاهی و اشتباه

 آقا سیّد جمال می‌گفت:

فقر غلبه کرد، غلبه کرد، غلبه کرد، غلبه کرد، به جایی رسید که من می‌رفتم این حلقه‌ها را تکان می‌دادم و می‌گفتم: یا امیرالمؤمنین! غلط کردم آنچه را گفتم! پس گرفتم! ما هیچ طاقت نداریم، هیچ هیچ! غلط کردم![[10]](#footnote-10)

 هان! وقتی آدم گفت: غلط کردم! آن‌وقت می‌گویند: خیلی خوب، حالا که اعتراف به غلط کردی، بیا با هم‌دیگر بنشینیم، راه برویم!

 ما بنده‌ایم؛ بنده طاقت هیچ چیز ندارد آقا! طاقت ندارد یک سوزن در بدنش فرو کنند.

## لزوم مناجات با خدا طبق اقتضای حال سلوکی فعلی

 آنجایی که می‌بینید ابن‌فارض می‌فرماید: «عذِّب بِما شِئتَ غیرَ البُعد!»[[11]](#footnote-11) او دارد می‌گوید؛ ما نباید بگوییم! او در یک حالی است که دارد این جمله را می‌گوید، و در آن حال اگر او را هر عذابی بکنند غیر از دوری، می‌پذیرد. «او می‌پذیرد» یعنی جنبۀ عبودیّت در مرحلۀ فنا رفته است؛ قطعه‌قطعه‌اش هم کنند او درک نمی‌کند! آن‌وقت اگر انسان در آن لحظه بگوید، درست است.

 کما اینکه امیرالمؤمنین علیه السّلام هم که می‌فرمود، درست می‌فرمود؛ او که غلط نمی‌فرمود، امّا در آن حالِ امیرالمؤمنین بود که چنین جمله‌ای را می‌گفت؛ این را می‌گویند: «کلام بر اقتضای حال گفتن» تا آدم این حال را ندارد، نباید از این حرف‌ها بزند: هر عذابی می‌خواهی مرا بکنی، بکن! خب بسم‌الله، بفرما!

## شرح مصائب آقا سیّد جمال‌ُالدّین گلپایگانی

 یک‌وقت من خدمت مرحوم آقا سیّد جمال رفتم، ـ بنده هفته‌ای یکی دو مرتبه، خدمت ایشان می‌رفتم و ایشان یک ساعت ما را نصیحتی می‌کرد، و به خصوص به ترک معصیت خیلی اصرار داشت و می‌فرمود: «تمام این سیر و سلوک متوقّف است بر ترک معاصی.» ـ هوا خیلی گرم بود! ایشان داخل اطاق خودش در طبقۀ فوقانی افتاده بود و در آن‌وقت جمیع ابتلائات و گرفتاری‌ها برای ایشان بود! یعنی دو تا مرض مهم داشت؛ یکی مرض پروستات، که سوراخ کرده بودند و به‌وسیلۀ یک

لاستیکی ادرار می‌آمد در ظرفی در زیر تختی که روی آن تخت افتاده بود، و یک مرض هم مرض قلب بود. و سنّ ایشان از نود سال هم متجاوز بود. ایشان خیلی سخت مقروض شده بود، و قرض هم از آنجاهایی که قرض می‌گرفتند، پُر شده بود. خانه‌اش را هم برای اینکه یکی از آقازاده‌هایش در بیمارستان به مناسبتی، مریض شده بود به چهارصد دینار برای معالجۀ او گرو گذاشته بود. بعضی از گرفتاری‌های دیگری هم داشت، و عیالشان هم با ایشان دعوا کرده بود که من می‌خواهم تابستان بروم برای سفر ایران و سفر امام رضا.

## کسی که عرفان ندارد نه دنیا دارد نه آخرت!

 این مرد با این حال و آن بی‌پولی و اینجا هم که هوا خیلی گرم بود و بعضی ابتلائات دیگر، من وارد شدم در اطاقش دیدم دارد گریه می‌کند و صحیفۀ سجّادیه می‌خواند ـ ایشان خیلی صحیفۀ سجّادیه می‌خواند ـ، تا من را دید گفت: «بیا بنشین، بنشین!» خنده‌ای کرد و گفت: «سید محمّدحسین، می‌دانی یا نه؟!» گفتم: چه آقا؟ گفت: «من را که می‌بینی، خوشم، خوش! کسی که عرفان ندارد نه دنیا دارد نه آخرت!» ـ چون می‌دانست که من به گرفتاری‌های او وارد هستم و مطّلعم، این جمله را گفت ـ گفت: «خوشم! کسی که عرفان ندارد نه دنیا دارد نه آخرت!»[[12]](#footnote-12)

 خُب، بعد از اینکه انسان متنبّه می‌شود و بیدارش می‌کنند و می‌رسانند به این جاهایی که ابتلائات هم بر او وارد می‌شود؛ امّا دیگر آن ابتلائات را از ناحیۀ غیر خدا نمی‌بیند، می‌بیند که پروردگار روی دست رحمت، این ابتلائات را بر او وارد کرده است.

## اقسام ابتلائات سالکین

 خلاصه، ابتلائات برای سالکی که می‌خواهند او را ادب کنند، دو قسم است:

## قسم اول: تأدیب بر اساس عقوبت

 قسم اوّل: یک ادبی است بر اساس عقوبت؛ یعنی می‌خواهند بگویند درست بایست، پس‌ِگردنی می‌زنند، و آدم که پس‌گردنی می‌خورد خُب صاف می‌ایستد

دیگر؛ تا دو مرتبه غافل می‌شود و رویش را این‌طرف و آن‌طرف می‌کند، یک پس‌گردنی دیگر، دومرتبه درست می‌ایستد؛ باز غافل می‌شود اینطرف و آنطرف، یک پس‌گردنی دیگر.

 انسان اسب و الاغ را رها کرده و مقداری هم برایش کاه و جو این‌طرف ریخته است؛ امّا این چشمش را بلند می‌کند و می‌اندازد به چمن مردم و می‌پرد در چمن! تا پرید در چمن، یک تازیانه به او می‌زنند و ردش می‌کنند، برو عقب! دومرتبه این که می‌رود از کاه و یونجۀ خودش مشغول خوردن شود، غفلت می‌کند و دومرتبه خودش را می‌اندازد در چمنِ مال مردم و این چمن‌ها را می‌مالد به هم، دومرتبه می‌آیند یک تازیانه به او می‌زنند. این را می‌گویند: «تأدیب به عقوبت»؛ یعنی با شلاّق آدم را متوجّه می‌کنند.

 غرور، انسان را می‌گیرد و می‌گوید: من! من چنین، من چنان، من چنان! من آن کسی هستم که رستم و افراسیاب با هم‌دیگر چنین بودند! من چنین هستم که فلان را ....

 این همه بودند، بودند، بودند،، به تو چه مربوط است! ما چه‌کاره هستیم در این دنیا؟!

 یک‌وقت انسان اصلاً در راه نیست، که رهایش می‌کنند و عنان را گردن خودش می‌اندازند. این اسب می‌رود و این چمن‌ها را می‌مالد و در آنجا که چاه کنده‌اند، می‌افتد در آن چاه، و استخوانش خورد می‌شود. اینها هیچ؛ امّا آن کسی که خدا نظر رحمت به او دارد و می‌خواهد او را ادب کند، آن‌وقت که غرور آدم را گرفت گوش‌مالی می‌دهد، بیدار باش می‌دهد که در موقف خودت بایست و بدان که چه کسی هستی! بدان که بنده هستی! من و ما نکنی ها! اینها را بگذار زمین! چیزی را به خودت نبند! منیّت را به خودت نبند! آن‌وقت چه‌کار می‌کند، منیّت را به خودش می‌بندد؟ این کسی که می‌گفت: «منیّت» و راضی نیست که مثلاً با دو نفر و با دو تا آدم بزرگی صحبت کند و از آنها تقاضایی کند و امور خودش را با آنها

مشورت کند، یک بلایی به سرش می‌آید که این باید بیاید به یک آدمی که ده درجه از او پست‌تر است، التماس کند که بیا کار من را درست کن! من بیچاره‌ام!

 اسباب را این‌طور می‌کِشند؛ یک قِسمی پیش می‌آورند که انسان اگر صد هزار تومان پول می‌خواست، ممکن بود به یک نفر بگوید که: آقا من صد هزار تومان پول می‌خواهم، و او فوراً برای قضای حاجتش می‌داد؛ ولی این حاضر نمی‌شد بگوید! این‌قدر منیّت بود! یک جایی می‌آورند و به یک قسم پیچ و مهره را با هم‌دیگر سوار می‌کنند که انسان محتاج یک فِلس و یک شاهی پول می‌شود، آن‌وقت می‌آید التماس می‌کند و تقاضا می‌کند که آقا یک فِلس پول به من بده و الاّ من می‌میرم!

 خلاصه آن استکبار و آن منیّت را به هم می‌زنند؛ این انسانی که سالم است و به سلامت خودش مغرور است، یک‌مرتبه او را به یک مرض مبتلا می‌کنند که دیگر شب و روز از آن مرض خواب ندارد و فکر ندارد، اصلاً قبر را در مقابل خودش کَنده می‌بیند! این کسی که به این منزلی که دارد مغرور است، یک بلایی به سرش می‌آورند به یک همسایۀ بدی مبتلایش می‌کنند، مثل اینکه همیشه در قلب و در جگر او، کارد فرو رفته است.

 این را می‌گویند: تأدیب به عقوبت؛ یعنی متوجّه باش و امرت را به ما بسپار! اگر می‌خواهی خودت بار را بکشی و خودت متحمّل بشوی، بشو، ولی اینها هم دنبالش هست. این یک قسم تأدیب است.

## قسم دوم: تأدیب به لطف

 قسم دوّم: یک قسم تأدیب هم هست امّا تأدیب به عقوبت نیست و آدم را گوش‌مالی نمی‌دهند. آدم تا سرش را این‌طرف و آن‌طرف می‌کند، یک صدای لطیفی از بالا می‌آید: «عزیزم، چرا رویت را آن‌طرف کردی؟!» و آدم متوجّه می‌شود. خُب بین این عزیزم و بین گوش‌مالی خیلی فرق است دیگر! آدم دو مرتبه سرش را بالا می‌کند و می‌گوید: أستغفِرُ اللهَ، ما این‌قدر کار بدی کردیم که خدا به ما گفت: عزیزم، چرا این کار را کردی! باز هم که شخصی غافل می‌شود، دو مرتبه یک ندا می‌آید. شب‌های ماه رمضان تا صبح ملائکه ندا می‌کنند:

ای گناه‌کارها بیایید! بیایید! درِ خانۀ رحمت باز است، ما می‌پذیریم، گناهان را می‌آمرزیم، دعاها را مستجاب می‌کنیم! دنبال شهوات نروید و غفلت نکنید! بیایید سراغ ما![[13]](#footnote-13)

 ملائکه، شب‌های جمعه از اوّل شب تا طلوع فجر، دائماً از آسمان می‌آیند و برمی‌گردند و ندا می‌دهند:

هَل مِن مُستَغفِرٍ؟ هَل مِن داعٍ؟[[14]](#footnote-14) «کسی هست استغفار کند؟ کسی هست خدا را بخواند؟» ما دعای او را مستجاب می‌کنیم و دعوت او را قبول می‌کنیم و رد نمی‌کنیم! ای آدم‌های عاصی بیایید!

 اینها تأدیب است ها! امّا تأدیب به عقوبت نیست؛ تأدیب به لطف و رفق است. و این خیلی خوب است دیگر! یعنی بنده طاقت ندارد که خدا او را ادب کند به عقوبت. و چه کسی است که بتواند بگوید: خدایا بیا ما را ادب کن به عقوبت؟!

 مرحوم حاج سیّد جمال‌الدّین که سال‌های سال سلوک کرده بود و در این رشته استوار بود و زحماتی کشیده بود و...، این تازه می‌رود خدمت امیرالمؤمنین و می‌گوید: «آنچه من می‌خواهم به من بده و هر کاری می‌خواهی بکن!» یک پیچ را می‌گیرند و یک‌خورده محکم می‌کنند، از آن آچارهایی که هست ـ احتیاج به آچار فرانسه و آچار شّلاقی و آچار قفلی و... نیست ـ با نوک گردگیر این پیچ را محکم می‌کنند، کار تمام می‌شود. این غرور و استکبار و... در هم می‌ریزد. آب دهان و آب بینی او با هم یکی می‌شود! این‌قدر قوا و استعدادها از بین می‌رود و ضعیف می‌شود!

 امّا اگر ادب به غیر عقوبت شد، با لطف می‌برند و می‌برند و می‌برند به‌طوری‌که اصلاً حس نمی‌کند!

## تأدیب به لطف از اسرار شریعت و سلوک

 چقدر حضرت سجّاد علیه السّلام وارد به مسئله بوده است! اصلاً این خصوصیّات در مقام سلوک مثل یک آفتابی در مقابلش روشن بوده که چه خبر است! و الاّ مثل این دعا را مگر همه‌کس می تواند بکند؟!

 از معجزات قرآن این است که این قِسم ادبی که پیغمبر در مقابل پروردگار در قرآن مجید دارد و به ما تعلیم می‌کند[[15]](#footnote-15)، و این اذکاری که می‌گوید: لا إله إلاّ الله و

سبحان الله، اختصاص به آن حضرت دارد و کسی که خاتم‌النبیّین نباشد اصلاً نمی‌تواند مسیر را این‌طور باز کند و ذکر را این‌طور بگوید! و کسی تا مثل حضرت سجّاد نباشد نمی‌تواند بگوید: «إلٰهی لا تُؤَدِّبنی بعُقوبتِکَ!»

 من بنده‌ام، من قدرت ندارم، من چیزی ندارم؛ مرا به عقوبت می‌خواهی ادب کنی؟! من کجا می‌توانم؟! نه اینکه بچّۀ ما را بگیری و بکُشی، خانه را بر سر ما خراب کنی، مثل حضرت ایّوب آن بلاها را بر سر ما بیاوری، مثل حضرت یعقوب ما را به فراق یوسف مبتلا کنی، نه، نه، نه، نه، نه! از این عقوبت‌ها پایین‌تر، پایین‌تر، پایین‌تر، حتّی یک دانه پشه اگر شب بیاید سراغ ما و سر به سر ما بگذارد، آن شبِ ما جهنّم است و دیگر ما تا صبح خواب نداریم؛ یک دانه پشه! یک دانه مگس اگر بنا شود سر به سر انسان بگذارد، مدام انسان او را می‌زند و دو مرتبه می‌آید می‌نشیند! آدم بیچاره می‌شود، آخر دنبال این مگس کجا برود و او را بگیرد و بکشد؟! تا می‌خواهد بزند، فرار می‌کند؛ آدم هم که بال ندارد برود دنبالش. انسان، بیچارۀ ذلیلِ یک مگس و یک دانه پشه است! از این بیایید پایین‌تر، از مگس پایین‌تر، از پشه پایین‌تر، از آنچه کوچک‌تر از آن دیگر فرض نمی‌شود، شما فرض کنید، ما طاقت نداریم، ما طاقت نداریم![[16]](#footnote-16)

 حضرت می‌فرماید: «ما طاقت نداریم!» و درست هم همین است. خدایا ما بندۀ تو هستیم و محتاج به تو، همه چیز ما مال تو ست، ما چیزی برای خودمان

نداریم تا آنچه را که داریم برای خود نگه‌داریم و آنچه نداریم از تو تقاضا کنیم. امور دنیای‌مان الحمد لِلّه خوب است و آخرت را از تو می‌خواهیم، زندگی‌مان خوب است و مغفرت را از تو می‌خواهیم، دکان و تجارتمان خوب است و مکّه و مدینه از تو می‌خواهیم؛ نه، هیچ چیزی نداریم! اگر انسان بگوید: خدایا، الحمدلِلّه امر دنیایم خوب است، آخرت به من بده! یعنی در دنیا محتاج به تو نیستم. جدّاً بگوید، معلوم می‌شود چه خبر است؛ دروغ می‌گوید، دروغ! یک قطرۀ آب به انسان دیر برسد، نالۀ انسان بلند است؛ ناله بلند است که یک قطره آب دیر رسیده است!

 آدم کجا می‌تواند بگوید امور دنیا مهم نیست؟! ما آب نمی‌خواهیم؟! نفس نمی‌خواهیم؟! اینکه تنفّس، مجّانی همه‌جای عالم را هوا گرفته است، مهم نیست؟! ما در این ضرورات زندگی محتاجیم به خدا؛ در همین نفسی که داریم می‌کشیم محتاجیم و باید بدانیم که این از پروردگار دارد به ما می‌رسد و ما محتاجیم. اگر همین راه نفس بسته شود، دو دقیقه یک دقیقه، چند لحظه، این نفس به آدم دیر برسد، مثل این است که می‌خواهند آدم را خفه کنند؛ انسان چه حالی دارد؟!

## حکایت مرحوم حاج هادی ابهری از ژاندارم خودبین

 خدا حاج هادی ابهری را رحمت کند، می‌گفت:

یک سفر می‌رفتم به قزوین و از اینجا ماشین نبود ـ سال‌های قبل است ـ جلوی یک ماشین باری نشستم که برویم به قزوین. کنار من هم یکی از آن ژاندارم‌ها و أمنیّه‌ای‌ها نشسته بود. این ماشین در چهارراه کرج، برگشت؛ داخل رودخانه، و ما آن زیر بودیم و دیگر راه نفس هم بسته شده بود و اگر تا چند لحظه نرسیده بودند، آنجا مرده بودیم!

می‌گفت:

خُب من نمرده بودم و می‌شنیدم که این ژاندارمِ پهلوی من می‌گفت: «من ژاندارمم! من ژاندارمم! به من برسید!» من هم توی دلم می‌گفتم: آره تو ژاندارمی امّا اینجا دیگر ژاندارمی به‌درد نمی‌خورد!

 حاج هادی می‌گفت:

همین نسیمی که قیمت ندارد، وقتی انسان به آن درد مبتلا می‌شود،

می‌فهمد چقدر قیمت دارد! همین نسیم! یک نسیم که بوزد، آدمِ مرده را زنده می‌کند؛ اگر نوزد مرده است.

 پس ما در یک نسیم هم محتاجیم، یک نسیم! «إلٰهی لا تُؤَدِّبنی بِعُقُوبَتِک!» خوب توجّه کردید؟

و لا تَمکُر بی فی حیلَتِکَ؛

 حیلَة به معنای حذاقت و شدّت نظر و تیزی ذهن است. وقتی می‌گویند انسان در کاری حیله می‌کند، معنای اصلی حیله این است که نظرش را تند می‌کند و با یک تیزبینی و زیرکی می‌خواهد از اساس آن مطلب سر در بیاورد.

«خدایا! در حیله‌ای که با من داری (یعنی در این نظر و در این حذاقتی که با من داری و در این تیزبینی که در امور من داری)، با من مکر مکن!»

 «مَکَرَهُ» و «مَکَرَ بِهِ» یک معنا دارد؛ «لا تَمکُر بی» أی: لا تَمکُرنی، با من مکر نکن! خدعه نکن!

## معنای مکر و خدعۀ خداوند

 خدعه یعنی چه؟ مگر خدا هم خدعه می‌کند؟! نه، خدعه‌ای که خدا می‌کند این است که عکس‌العمل خدعۀ انسان را به خود انسان برمی‌گرداند. خدعۀ خدا همین است که انسان با خدا خدعه می‌کند، آن‌وقت خدا انسان را متوجّه خدعه‌اش نمی‌کند و رهایش می‌کند. خدعه انسان به خدا نمی‌رسد، برمی‌گردد و گریبان خودش را می‌گیرد؛ چون انسان از حکومت خدا خارج نیست و نمی‌تواند قدرتی و علمی داشته باشد و یک نقشه‌ای بکشد که آن نقشه، خدا و ارادۀ خدا را عقب بزند و غلبه کند؛ این‌طور نیست، چون هرچه انسان خدعه کند، باز در حکومت خود خدا است. و خدعۀ به خدا، یعنی من می‌خواهم تو را گول بزنم و از امر تو سبقت بگیرم! این که نمی‌شود؛ پس همین ناشی از نفهمی و جهل اوست و همین جهلِ او یک بلایی به سر خودش می‌آورد. پس آن کسی که می‌خواهد به خدا خدعه کند، دارد به خودش خدعه می‌کند؛ به خدا که نمی‌شود خدعه کرد.

 آن‌وقت اگر خدا انسان را به این خدعه متوجّه کند انسان استغفار می‌کند و

برمی‌گردد و روش خودش را عوض می‌کند و دیگر خدعه نمی‌کند؛ و اگر متوجّه نکند و انسان را رها کند، خدا به این انسان خدعه کرده است، یعنی عنان را گردن خود انسان گذارده و خدعه را به خود انسان برگردانده است.

 موش نمی‌تواند در مقابل گربه فرار کند، بلکه گربه با این موش بازی می‌کند؛ گربه اینطرف و موش هم آنطرف، و این گربه آرام نشسته و تماشا می‌کند و بعضی اوقات چشمش را روی هم می‌گذارد تا ببیند موش چه کار می‌کند، و موش هم در عالم خودش می‌خواهد خدعه کند و این گربه را گول بزند و او را غافل کند و فرار کند. موش تکان نمی‌خورد، نمی‌خورد، نمی‌خورد، یک‌مرتبه خدعه می‌کند و فرار می‌کند و خیال می‌کند که دارد به گربه خدعه می‌کند و او را گول می‌زند؛ دیگر نمی‌فهمد که این گربه چشمش را روی هم گذاشته و از آن زیر، دارد جانش برای این موش می‌رود و تمام این پنجه‌ها و چنگال‌ها کشیده شده است و با یک پرش، او را طعمۀ خودش می‌کند! تا این موش می‌خواهد خدعه کند و از دست او فرار کند و از حکومت او خارج شود، یک تکانی که به خودش می‌خورد، این گربه می‌پرد آنجا و با دست بر سر موش می‌زند اما او را نمی‌کُشد و دومرتبه می‌آید سر جایش می‌نشیند. می‌گوید: ساکت باش! تکان نخور! کجا فرار می‌کنی؟! این‌قدر این موش بیچاره را بازی می‌دهد، بازی می‌دهد، بازی می‌دهد! خب بیا در وهلۀ اوّل تسلیم بشو دیگر! تسلیم نمی‌شود، مدام ردّ و بدل می‌شود.

 خدایا! ما فهمیدیم که همه کار دست تو است؛ دیگر چرا آدم با خدا بازی کند؟! وقتی می‌بینیم که همه کار از خدا برمی‌آید و از غیر خدا برنمی‌آید، چرا خدا را مدام امتحان می‌کنیم؟!

 شما خیال می‌کنید ما خدا را امتحان نمی‌کنیم؟! مدام روزی هزارمرتبه امتحان می‌کنیم که ببینیم آیا راست در آمد؟! مدام توکّل می‌کنیم تا ببینیم آیا دنبال توکّل چیزی هست؟ امر خودمان را به خدا می‌سپاریم و به دنبالش نگاه می‌کنیم که آیا راست در می‌آید یا نه؟ اینها همه امتحان است! او هم بزرگوار است، و واقعاً

بزرگوار است! عجب خدای بزرگواری است که ما این همه داریم او را امتحان می‌کنیم، ولی او این‌قدر بزرگوار است که یک وقت به روی ما نمی‌آورد که: ای بنده، تو داری مرا امتحان می‌کنی؟! من دارم شما را امتحان می‌کنم!! خیلی بزرگوار است ها!!

 مثل بچّه‌ای که به پدر و مادرش جسارت می‌کند و پدر و مادر به روی خودشان نمی‌آورند و از او معذرت می‌خواهند و می‌گویند: در فلان امر، ما معذرت می‌خواهیم، ما به شما جسارت و بی‌ادبی کردیم!

 ما داریم به خدا خدعه می‌زنیم و مدام یک کار یواشکی می‌کنیم و می‌گوییم مهم نیست و إن‌شاءالله خدا نمی‌فهمد! این کار، آن کار، این کار، آن کار و....؛ ولی خداوند علیّ‌أعلیٰ حَذاقت نظر دارد، علم دارد، ﴿عَٰلِمُ ٱلۡغَيۡبِ وَٱلشَّهَٰدَةِ﴾[[17]](#footnote-17) است و تمام کارها در دست اوست، در مُشت اوست، در مشیّت اوست. اگر نظر رحمت داشته باشد، ما را متوجّه می‌کند ولو اینکه به‌واسطۀ عقوبت باشد و ما را ادب کند چون ادب کردن به‌واسطۀ عقوبت، بهتر از این است که اصلاً ادب نکند و انسان در مرحلۀ استدراج برود تا اینکه برسد به اسفل‌السافلین.

## معنای استدراج

 استدراج می‌دانید یعنی چه؟ یعنی عنان را به گردن انسان می‌اندازند و انسان خودسر می‌شود، درجه به درجه، کم‌کم، پایین می‌آید، به‌طوری‌که خودش هم نمی‌فهمد دارد پایین می‌آید؛ می‌گوید: الحمد للّه حالم خوب است، روحم خوب است، دنیایم خوب است، آخرتم خوب است، چه کسی از من بهتر؟ ولی نمی‌فهمد چه بلایی دارد به سرش می‌آید. اگر او را یک‌مرتبه هُل بدهند به سوی پایین، این یک تکانی می‌خورد؛ ولی یک‌مرتبه هُل نمی‌دهند، کم‌کم او را می‌آورند پایین که خودش هم نمی‌فهمد. و بزرگ‌ترین عذاب، استدراج است! یعنی انسان درجه به درجه پایین می‌آید و نمی‌فهمد.

 و چون خداوند علیّ‌أعلیٰ نظر رحمت دارد، آن کسی که با پروردگار می‌خواهد حیله و خدعه کند و از امر پروردگار جلو بیفتد، او را متوجّه می‌کنند؛ امّا اگر خداوند علیّ‌أعلیٰ بخواهد او را متوجّه نکند، این خدعه‌ای که انسان به خدا کرده است به خودِ انسان برمی‌گردد؛ این می‌شود مکر خدا.

﴿وَمَكَرُواْ وَمَكَرَ ٱللَهُ وَٱللَهُ خَيۡرُ ٱلۡمَٰكِرِينَ﴾؛[[18]](#footnote-18) «این مردم و این دشمنان، مکر می‌کنند؛ خدا هم مکر می‌کند، امّا مکر خدا خیلی مورد رحمت و پسند است!»

 مکر خدا مثل مکر ما نیست؛ یعنی او آن مکر ما را به ما برمی‌گرداند.

## خدعۀ مردم به خدا، در اصل خدعۀ به خودشان است

﴿يُخَٰدِعُونَ ٱللَهَ وَهُوَ خَٰدِعُهُمۡ﴾؛[[19]](#footnote-19) «اینها می‌خواهند خدا را خدعه بزنند و گول بزنند، امّا نمی‌دانند که خدا دارد آنها را گول می‌زند.»

 یعنی نفس خدعه‌ای که اینها می‌خواهند به خدا بکنند، خدعه‌ای است که خدا دارد به اینها می‌کند. اینها کاری می‌خواهند بکنند که خدا نفهمد، امّا نمی‌دانند همین کاری که از روی نفهمی می‌کنند خدعه‌ای است که دارند به خودشان می‌زنند؛ چون این کاری که انسان از روی نفهمی می‌کند، از مَرأیٰ و منظر خدا که دور نمی‌شود، بلکه خودش کور و نابینا است و دارد آن عمل را در کوران جهالت و کوری دارد انجام می‌دهد.

 آن کبکی که در زمستان خودش را از دست صیّاد مخفی می‌کند، سرش را در برف فرو می‌کند که صیّاد او را نبیند؛ امّا مسکین نمی‌داند این که سرش را در برف فرو می‌کند برای این است که صیّاد ببیندش، بلکه اصلاً این کار را می‌کند که صیّاد او را بزند و بگیرد؛ و صیّاد هم صاف می‌آید او را می‌گیرد. اگر می‌خواهی خودت را از دست صیّاد مخفی کنی، باید بدنت را در برف‌ها مخفی کنی و آن نوک چشمت

بیرون باشد و مراقبِ صیّاد؛ نه اینکه سرت را در برف فرو کنی! سرت را در برف فرو کردی، خودت را نابینا کردی نه دیدۀ صیّاد را. پس این کبک به‌واسطۀ این عمل می‌خواهد از دست صیّاد نجات پیدا کند، ولی نمی‌تواند و نمی‌داند که به‌واسطۀ همین عمل دارد خودش را در دست صیّاد می‌اندازد.

 این خدعه‌ای است که مردم دارند با خدا می‌کنند و نمی‌دانند که به نفس همین خدعه، مکر و خدعه‌ای است که دارند خودشان به سر خودشان می‌آورند؛ یعنی خدعه‌ای است که خدا دارد به آنها می‌کند و آنها را به عکس‌العمل و واکنش خدعۀ خودشان مبتلا می‌کند.[[20]](#footnote-20)

 حضرت می‌فرماید: «پروردگارا! در حیله و شدّت نظر و آن حذاقت نظر و دقّتی که در امر من داری، با من مکر نکن!» یعنی من که دارم به تو مکر می‌کنم، من جاهلم و عبدم؛ رهایم کن و این مکر را به من برنگردان! عکس‌العمل مکر مرا به من برنگردان! اگر برگردانی خیلی بیچارگی است، خیلی خیلی بیچارگی است! امّا نه، اگر به بزرگواریِ خودت بگذرانی، و ما را هم که بندگان جاهل هستیم متوجّه کنی، حالا یا ادب کنی به غیر عقوبت و یا ادب کنی با عقوبت؛ باز هم بهتر از این است که مکر کنی با ما، یعنی عنان را به گردن ما بیندازی و ما را به خدعۀ خودمان متوجّه نکنی و خدعۀ ما را به خود ما برگردانی، و آن‌وقت ما در عالم نابینایی و کوری یک عمری سیر می‌کنیم و نمی‌فهمیم از کجا سر در می‌آوریم و خیال می‌کنیم کار خوبی می‌کنیم و عمرمان را داریم به خوبی می‌گذرانیم، و نمی‌فهمیم که کجا داریم می‌رویم. این مکری است که خداوند علیّ‌أعلیٰ به انسان می‌کند.

 یک‌وقت انسان می‌خواهد با خدا حقّه‌بازی کند، خدا هم فوراً به انسان

می‌گوید: حقّه‌بازی نکن آقا! این هم می‌گوید: آهان، إ چشم، چشم، معذرت می‌خواهم، و دیگر نمی‌کنم! امّا یک‌وقتی انسان با خدا حقّه‌بازی می‌کند و خدا هم خودش را به نفهمی می‌زند! انسان می‌گوید: عجب! واقعاً نظر شما این‌طور بود؟! او هم می‌گوید: بله بله! خُب ممنونم، خیلی خیلی محبّت کردید! این می‌خواهد حقّه‌بازی کند، ولیکن دارد به نظر محبّت و به نظر خدمت به او تحویل می‌دهد، او هم به نظر خدمت و محبّت تحویل می‌گیرد؛ لذا این شخص، بلا به سرش می‌آید.

 امّا نه، اگر متوجّه‌اش کند که آقا، در این کارت اشتباه بود، فلان جایش اشتباه بود، فلان جایش ریا بود، فلان جایش سُمعه[[21]](#footnote-21) بود، فلان جایش استکبار بود، فلان جایش شائبۀ دوئیّت و نفاق بود؛ این آدم متوجّه می‌شود. و اگر نه، خدا به انسان برنگرداند، آدم متوجّه نمی‌شود و مدام کار را انجام می‌دهد، می‌دهد، می‌دهد و.... مدام از علم و قدرت و ثروت و عمر و عزّت و سایر جهات انباشته می‌کند، و با اینها جهنّم را کسب می‌کند، و متوجّه هم نیست که دارد به سوی جهنّم حرکت می‌کند؛ این، مکرِ در حیله است.

## خیری نیست مگر از جانب خدا

مِن أینَ لِیَ الخَیرُ یا رَبِّ، و لا یُوجَدُ إلّا مِن عندکَ؛ «خدایا! ای پروردگار من! خیر کجاست که من بروم این خیر را به‌دست بیاورم؟! آخر پیدا نمی‌شود مگر پیش تو.»

و مِن أینَ لِیَ النَّجاةُ، و لا تُستَطاعُ إلّا بِکَ؛ «نجات و رستگاری کجا است؟ اصلاً در تحت یدِ ما نمی‌آید و در تحت استطاعت و قدرت ما نمی‌آید مگر به‌واسطۀ تو.»

 خیلی خوب می‌فرماید! یعنی اگر خیر در پیش تو بود، و در پیش غیر تو هم بود، پس ما تو را گول می‌زدیم و می‌رفتیم سراغ غیر تو و از آن خیرها جمع می‌کردیم. اگر نجات و سعادت و فلاح پیش تو بود و پیش غیر تو هم بود، ما

محتاج نبودیم که تو ما را ادب کنی به غیر عقوبتت، یا محتاج نبودیم که تقاضا کنیم که حیله و مکر را به ما برنگردانی و در حیله به ما مکر نکنی؛ ما تو را گول می‌زدیم و می‌رفتیم سراغ آن نجات و آن سعادت، و آن خیر را از ناحیۀ غیر تو می‌گرفتیم. ولی مسأله این است که هر خیری هرجا باشد پیش تو است، و هر نجات و رستگاری که متصوّر باشد مال تو است.

 وقتی مسئله این است که «و لا یُمکِنُ الفِرارُ مِن حُکومَتِکَ!»[[22]](#footnote-22) دیگر از کجا برای من خیری باشد ای پروردگار من؟! تو پروردگار منی، تو ربّ منی! من نمی‌توانم که طلب خیر کنم، جایی خیر نیست و پیدا نمی‌شود مگر پیش تو! نجات و رستگاری نیست مگر اینکه تو آن نجات و رستگاری را مُستطاع می‌کنی؛ یعنی از ناحیۀ قدرت تو آن نجات و رستگاری برای ما پیدا می‌شود.

## نه محسن بی‌نیاز از رحمت است و نه گنهکار خارج از قدرت خدا

لا الّذی أحسَنَ استَغنیٰ عن عَونِکَ و رحمتِک؛

«آن کسی که کار خوبی می‌کند، قدرتی دارد و آن کسی که نیکی می‌کند، بی‌نیاز از رحمت و کمک تو نیست (که کارهای خوب را به حول و قوّۀ خودش بکند، و بدون کمک و رحمت تو در این کارهای خوبی که انجام می‌دهد مستقل باشد!)»

و لا الَّذی أساءَ و اجتَرَأ عَلَیکَ و لَم یُرضِکَ خَرَجَ عن سُلطانِکَ[[23]](#footnote-23)؛

 «آن کسی هم که بدی می کند و کار زشت و قبح انجام می‌دهد، و دلیری می‌کند و بر تو چیرگی می‌کند و تجرّی می‌کند و پا از دایرۀ عبودیّت بیرون می‌گذارد و تو را راضی نمی‌کند، از قدرت و سلطان تو خارج نیست (یعنی در تحت قدرت تو دارد این کارها را می‌کند).

 آخر اگر انسان می‌توانست از قدرت پروردگار و حکومت او خارج شود و کار زشت کند، خُب خوشا به حالش! چون هر کاری می‌کند، در تحت حکومت و سلطان پروردگار نیست و خداوند نمی‌تواند در آن حیطه‌ای که او مشغول معصیت است، نفوذ پیدا کند؛ ولی نه، هر جا انسان کار زشتی انجام دهد و تجرّی کند، همان‌جا عین مُلک پروردگار و عین قدرت پروردگار است.[[24]](#footnote-24)

 بنابراین، بندۀ مسکین اگر خوبی کند، نمی‌تواند به خودش ببندد، باز محتاج به عون و رحمت پروردگار است؛ چون استقلال وجودی ندارد تا اینکه رحمت از ناحیۀ خودش إفاضه بشود، بلکه از ناحیۀ خدا است که رحمت افاضه می‌شود، و در این وجود طلوع کرده تا اینکه به دست او کار خوبی انجام داده بشود. و اگر کسی

کار بد کند، در عین اینکه دارد کار بد می‌کند، باز به حول و قوّۀ خودش متّکی نیست و در تحت حکومت پروردگار است.

یا ربّ! یا ربّ! یا ربّ! یا ربّ! یا ربّ!

حضرت فرمودند: «ای خدای من! ای خدای من! ای خدای من!...» (آن‌قدر گفتند تا دیگر نَفَس تمام شد).

 انسان چند مرتبه در یک نفس می‌تواند بگوید یا ربّ؟ اینجا که می‌خواهد برسد، باید بگوید: یا ربّ! یا ربّ! یا ربّ! یا ربّ!

## معنای «یا رب!»

 «یا رب» یعنی تو هستی و بس! تو ربّ منی در احسان! تو ربّ منی، در عون! تو ربّ منی در رحمت! تو ربّ منی در وقتی‌که من دارم تجرّی می‌کنم و إسائه می‌کنم! تو ربّ منی در وقتی که من دارم با تو مکر می‌کنم و خیال می‌کنم که می‌توانم از امر تو جلو بیفتم ولی این‌طور نیست! تو ربّ منی! ﴿وَٱللَهُ غَالِبٌ عَلَىٰٓ أَمۡرِهِۦ وَلَٰكِنَّ أَكۡثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَعۡلَمُونَ﴾؛[[25]](#footnote-25) خدا کار خودش را می‌کند. تو ربّ منی و من معترفم، تو خدای منی، ربّی، ربّی، ربّی، ربّی... و تمام جهات من را تو متکفّلی و بس!

## وصول به معرفت خدا به وسیلۀ خود خدا

بِکَ عَرَفتُکَ، و أنتَ دَلَلتَنی عَلیکَ و دَعَوتَنی إلَیک، و لَولا أنتَ لَم أدرِ ما أنتَ؛

«خدایا! من تو را به خودت شناختم، من می‌شناسم تو چه کسی هستی، و تو مرا دلالت کردی بر خودت (من تو را به غیر تو نشناختم، تا اینکه آن غیر، بین من و تو حجاب و فاصله باشد؛ من تو را به خودت شناختم، تو خودت دست مرا گرفتی و به خودت معرّفی کردی) و مرا دعوت کردی به سوی خودت، و اگر تو نبودی من نمی‌دانستم تو چه کسی هستی! (من فهمیدم که غیر از تو هیچ خبری نیست!)»

 إن‌شاءالله به خواست خدا این فقره ماند برای فردا شب، که چه قِسم خداوند

علیّ‌أعلیٰ انسان را به خودش معرفی می‌کند؟ و تا انسان بلاواسطه به خود پروردگار معرفی نشود کار تمام نمی‌شود دیگر؛ چون انسان همیشه بین خودش و بین پروردگار قائل به یک حجاب و واسطه‌ای است، البتّه واسطۀ مستقل ها!

 و امّا نه، اگر انسان خدا را به خود خدا شناخت، و خورشید را به خود خورشید شناخت، نه به‌واسطۀ نور و تاریکی، آن‌وقت می‌تواند واقعاً اعتراف کند که از حکم و حکومت پروردگار هیچ‌وقت خارج نیست و تمام اعمال و رفتارش زیر نظر پروردگار است و در تمام کارها باید به خدا متوسّل باشد؛ و لِکلِّ طاعةٍ و مَعصیةٍ لا حَولَ و لا قُوَّةَ إلّا باللهِ العَلیّ العَظیمِ.[[26]](#footnote-26)

 اللهُمَّ صَلِّ علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّدٍ

# مجلس دوّم: ضرورت معرفت تام به حضرت حق

أعوذُ باللهِ مِن الشّیطانِ الرّجیمِ

بسمِ اللهِ الرّحمٰنِ الرّحیمِ

و صلّی اللهُ علیٰ محمّدٍ و آلهِ الطّاهرینَ

و لَعنةُ اللهِ علیٰ أعدائِهِم أجمَعینَ

بِکَ عَرَفتُکَ، و أنتَ دَلَلتَنی علیکَ، و دَعَوتَنی إلیکَ، و لولا أنتَ لم أدرِ ما أنتَ؛

«خدایا من تو را شناختم به خودت، و تو مرا دلالت کردی بر خودت، و تو مرا خواندی به سوی خودت، و اگر تو نبودی من نمی‌دانستم که تو کیستی!»

 جملۀ «بِکَ عَرَفتُکَ» معنا را تمام می‌کرد؛ جملاتی که پشت سرش آمد، «و أنتَ دَلَلتَنی عَلَیکَ، و دَعَوتَنی إلیکَ، و لَو لا أنتَ لَم أدرِ ما أنتَ»، در حکم تفسیر و بیان و شرح همان جملۀ «بِکَ عَرَفتُکَ» است.

## معرفت، وابسته به ارتباط بین دو شیء

 «بِکَ عَرَفتُکَ»، یعنی: «تو را شناختم به خودت!». چون انسان چیزی را که می‌شناسد، یا به خود او می‌شناسد یا به غیر او؛ آن غیر باید یک رابطه‌ای با آن چیز داشته باشد تا انسان بتواند بشناسد. اگر هیچ رابطه‌ای بین آن شیء و انسان نباشد، انسان از کجا بشناسد؟! مثلاً انسان زید را می‌ببیند، به‌واسطۀ دیدن زید که عمرو را در فلان مملکت نمی‌شناسد! چون بین این و بین او هیچ رابطه‌ای، نسبتی، نسبتِ شرکتی، نسبتِ ابوّتی، بنوّتی، رَحِمیّتی، نسبت نسبی و سببی نیست.

 پس هر چیزی که انسان به‌وسیلۀ او چیز دیگر را می‌شناسد، باید بین آن‌دو یک ربطی باشد؛[[27]](#footnote-27) این ربط یا ربط علّیت است یا ربط معلولیّت.

## بیان «برهان لمّ» در معرفت و ربط بین دو شیء

 ربط علّیت، یعنی آن چیزی که انسان آن چیز را می‌بیند و با آن، چیزِ دیگر را می‌شناسد، آن چیز اوّل، علّت وجود آن چیز دوّم است؛ مثلاً انسان آتش را از دور می‌بیند، فوراً پی‌می‌برد که در آنجا یک حرارتی هست. با اینکه حرارت را حس نکرده و حرارت به بدن او نرسیده و خودش با حرارت تماس پیدا نکرده است، ولی از اینکه آتش را دیده است، مسلّم می‌داند که حرارتی هم هست؛ چون آتش بی‌حرارت نمی‌شود. آتش علّت برای حرارت و هر علّتی مستلزم معلولش است، یعنی آتش لازمه دارد حرارت را، و حرارت ملزوم برای وجود آتش است؛ پس انسان که از دور آتش را دید، پی به وجود حرارت می‌برد.

 این را می‌گویند: «از علّت به معلول پی‌بردن»؛ و اسم این در لسان اُدَبا و علما، «برهانِ لمّ» است.

## بیان «برهان إنّ» در معرفت و ربط بین دو شیء

 یک‌وقتی هم انسان معلول را می‌بیند و پی‌می‌برد که علّتی هست؛ مثل اینکه از پشت دیوار می‌بیند که دودی بلند است، مسلّم می‌گوید که آنجا آتشی کرده‌اند. عکس آن مسئلۀ اوّل است ها! در اوّل آتش دید، مسلّم می‌گوید: دنبالش حرارتی هست، امّا اینجا آتش را نمی‌بیند بلکه دود را می‌بیند و مسلّم می‌گوید: آتشی هست! چون دود که بدون آتش نمی‌شود، آتشی باید باشد تا دود را درست کرده باشد؛ پس حالا که دود هست، این معلول است و دلالت می‌کند که به وجود آورندۀ دود، بوده تا اینکه این دود درست شده است.

 اینجا انسان از معلول پی به وجود علّت می‌برد؛ این را می‌گویند: «برهان إنّ»، یعنی صحبت کردن از «إنَّ»ی حکم.

## بیان «برهان مافوق لمّ» در معرفت و ربط بین دو شیء

 یک‌وقتی انسان نه از علّت پی‌می‌برد به معلول، و نه از معلول پی‌می‌برد به علّت! بلکه خودِ یک چیزی را می‌بیند و می‌فهمد و می‌شناسد؛ مثل اینکه آتش را می‌آورند جلوی انسان می‌گذارند، و آن‌قدر انسان به این آتش نزدیک است که هم آتش را می‌بیند و تا دید، حرارتش را هم حس می‌کند، دود و دم و بخار این آتش را هم حس می‌کند. مثل زمستان‌های سرد که سابقاً کرسی‌ها را گرم می‌کردند و یا منقل‌ها را پر ذغال می‌کردند و باد می‌زدند و در اطاق می‌آوردند ، خُب فوراً انسان هم آتش را می‌بیند و هم اثرات آتش را!

 اینجا دیگر از علّت پی به معلول نبرده، یا از معلول پی به علّت نبرده است؛ اینجا از خود چیز، خود آن چیز را شناخته است. این را می‌گویند: «برهان فوق لمّ».

## راه‌های دستیابی به معرفة الله

 ما در این دنیا آمدیم و می‌خواهیم خدا را بشناسیم، و بالأخره مفرّ و گریزی که نیست، انسان باید خدا را بشناسد؛ حال خدا را با چه بشناسیم؟

 برویم سراغ «برهان إنّ» که می‌گوید: خداوند علیّ‌أعلیٰ موجوداتی را در عالم خلق کرده و معلول بدون علّت نمی‌شود، پس این زمان و زمین و آفرینش و باد و باران و ابر و زلزله و صاعقه و تغییرات زمینی و آسمانی و...، همۀ اینها دلالت می‌کند بر اینکه یک خدایی هست و اینها را به وجود آورده است.

 بَنا دلالت بر بنّا می‌کند؛ شما در هر شهری، هر مملکتی و هر دِه‌کوره‌ای بروید و یک ساختمانی ببینید، حکم می‌کنید که این را یک بنّایی ساخته است، چون بنا بدون بنّا و مهندس نمی‌شود.

 فرشی که زیر پای شما افتاده، تا دیدید می‌گویید که این را یکی بافته است؛ فرش که خود به خود به وجود نمی‌آید، این مسلّم است! از معلول پی به علّت می‌برد.

 غذایی که طبخ شده را فوراً دیدید، می‌گویید این را یک نفر پخته است، و نان سنگک را یکی از تنور درآورده.

 در را نجّاری، رنده‌کاری و ارّه‌کاری کرده و بعد هم او را صیقل زده و به این

صورت درآورده است، سنگ را کسی تراشیده و به دیوار مسجد نصب کردند؛ خود به خود سنگ به این شکل درنیامده، این مسلّم است دیگر!

## کیفیّت دستیابی به معرفت اجمالی در حدیث اعرابی

 عربی آمد خدمت حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم، و استدلال کرد بر توحید و بر اینکه خداوند علیّ‌أعلیٰ آسمان و زمین را خلق کرده؛ استدلالش این بود که:

البَعرَةُ تَدُلُّ علی البَعیرِ، و أثرُ الأقدامِ یدُلُّ علی المَسیرِ؛ أ فَسماءٌ ذاتُ أبراجٍ و أرضٌ ذاتُ فِجاجٍ لا تَدُلّانِ علی اللّطیفِ الخبیرِ؟![[28]](#footnote-28)

 به او گفتند که: «خدایت را از کجا شناختی؟» گفت:

من در راه می‌روم و می‌بینم پشکِ شتر افتاده، این دلالت می‌کند که از این راه یک شتری عبور کرده است. در راه حرکت می‌کنم و می‌بینم جای قدم انسان است، این دلالت می‌کند که یک آدمی از اینجا گذشته.

آیا این آسمان با این علوّ و ارتقای رُتبتی که دارد و این بروج مختلفی که دارد، و این زمین با این شکاف‌ها و این آثار، دلالت نمی‌کنند که خدای لطیف و خبیری است و اینها را آفریده؟!

 این همان از معلول به علّت پی بردن است!

## معرفت اجمالی، همان دین العجائز و ضعیفان است!

 از پیرزنی ـ آن پیرزن‌هایی که چرخی داشتند و در منزل که بودند پنبه و پشم را برمی‌داشتند و با آن چرخشان می‌رشتند ـ سؤال کردند که: «خدایت را به چه شناختی؟»، گفت:

من همین‌قدر می‌دانم که وقتی این پنبه و پشم را برمی‌دارم و می‌زنم به این چرخ و حرکت می‌دهم، این به صورت ریسمان درمی‌آید؛ وقتی دستم را برمی‌دارم چرخ می‌ایستد و دیگر هیچ خبری نیست، پنبه و پشم به جای خودش است و تبدیل به ریسمان هم نمی‌شود؛ آن‌وقت چطور دستم را از چرخ برمی‌دارم چرخ می‌ایستد و حرکت نمی‌کند و حرکت این چرخ به

دست من است، پس حرکت این چرخ بزرگ هم به دست خداست! این آسمان و این زمین و این گردش، یک گرداننده‌ای دارد که اگر گرداننده نداشته باشد نمی‌گردد و می‌ایستد.

 «و عَلیکُم بِدینِ العَجائِزِ»[[29]](#footnote-29) که فرمودند: «بر شما باد به دین پیرزن‌ها!» یعنی

همین‌طوری که دین و آیین پیرزن‌ها از روی همین ”از راه معلول پی به علّت بردن“ درست شده، بر شما باد که از این دست برندارید! لا اقل این مقدار خدا را بشناسید؛ خب این یک قسم است.

## سیر آفاقی، همان دین العجائز است و از معلول به علّت رسیدن!

 و سیر آفاقی هم این‌طور است که انسان این‌طرف و آن‌طرف برود و گل‌ها، صحنه‌ها، بوستان‌ها و آبشارها را تماشا کند، تفکّر کند و تأمّل کند و در دقّت و تیزیِ نظر نسبت به این صُنعِ غریب، پی‌ببرد بر اینکه خالقْ عظیم است، و الاّ نمی‌توانست چنین صنعی بر این اساس استوار کند.

 و غالبِ مردم دنیا از الهیّین، فلاسفه، حکماء، بزرگان که خدا را می‌شناسند، از همین راه است؛ از راه معلول به علّت است.

 خب راه هم، راه خیلی خوبی است، قرآن هم ما را به این راه دعوت می‌کند، می‌گوید: از این راه بروید! سیر آفاقی هم همین است که انسان از معلول پی به علّت می‌برد؛ البته به یک معنا!

 ولیکن این راه، علّت را نشان می‌دهد، امّا آیا علّت را آن‌طوری که باید و شاید نشان می‌دهد یا نه، علّت را از یک‌جانب و از یک‌طرف نشان می‌دهد؟!

 آن کسی که از دور، دود را می‌بیند مسلّم حکم می‌کند که آنجا آتشی هست، در این شکی نیست! امّا آیا به حقیقت آتش رسیده است؟! کیفیّت آتش را لمس کرده است؟! وجود آتش برای او مشهود شده است؟ این آتش از چه نوعی است؟! از ذغال است، از هیزم است، از اثر اصطکاک دو جسم است، از جریان برق است، از به‌هم خوردن دو سنگ چخماق است، و یا این آتش از نفت است، از بنزین است، از ذغال‌سنگ است، از کجا این آتش پیدا شد؟!

 اینها که روشن نیست! فقط اجمالاً می‌گوید: آتش هست، پس اجمالاً از راه دور می‌گوید که اینجا علّتی هست!

 این خیلی فرق می‌کند با آن کسی که در پشت دیوار، همین که دارد دود را می‌بیند، عین آتش را هم ببیند که این آتش چیست، مادۀ آتش چیست، و خود آتش را إدراک کند و لمس کند، و او و آثار او برای این شخص مشهود باشد؛ خیلی تفاوت دارد!

## معرفت تمام موجودات به خداوند از پشت پرده و از راه دور

 تمام موجودات خدا را می‌شناسند، اما از دور می‌شناسند؛ مِن وراء حجاب و من وراء ستر إدراک می‌کنند. کسی نمی‌تواند انکار کند! ﴿أَفِي ٱللَهِ شَكّٞ فَاطِرِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾؛[[30]](#footnote-30) چه کسی می‌تواند در وجود پروردگار شک کند؟!

 امّا آن کسی که بخواهد از معلول به علّت پی‌ببرد، به علّت پی‌می‌برد در حدود سعۀ معلول؛ یعنی علّت، نازل شده و پایین آمده و معلول را ایجاد کرده است، پس هر معلولی نمایشگر علّت است به اندازۀ وجود خودش، نه به اندازۀ

وجود علّت. اگر به اندازۀ وجود علّت، معلول می‌توانست علّت را نشان بدهد که معلول نبود، بلکه علّت بود.

 یک نقّاشِ زبردست که تابلوهایی می‌کشد، شما هر تابلویش را که تماشا کنید، آن نقّاش را در حدود این تابلو به شما نشان می‌دهد نه حقیقت نقّاش را! ممکن است که آن نقّاش، نقش‌های عجیب و غریب‌تری بتواند بکشد و شما ندیده باشید. پس، از اینکه این نقش را می‌بینید، نقّاش را نمی‌توانید ببینید؛ بلکه آن نقّاش را در این کادر می‌توانید ببینید، نه نقاش را با وجود اطلاقی و سعیِ خودش!

 خوب توجّه می‌کنید چه عرض می‌کنم؟!

 آن وحدت نقّاش را انسان از نقش نمی‌تواند إدراک کند، بلکه نقش‌ها را می‌بیند؛ اما آن علم، آن ملکه و آن قدرتی که در نقّاش هست و می‌خواهد نقش کند، می‌آید به سر این خامه و این قلم ـ که قلم هم قلم واحد است ـ، و روی این تابلو و کاغذ می‌کشد، این إدراک نمی‌شود و عین نقش إدراک می‌شود. آن وحدت إدراک نمی‌شود، بلکه این کثرت إدراک می‌شود؛ و تا وحدت إدراک نشود، نقّاش إدراک نمی‌شود!

## شناخت محدود علّت از راه شناخت معلول

 بنابراین انسان در این دنیا به هر معلولی برسد، به علّت پی‌می‌برد؛ اما از دریچۀ کوتاه، از صفحۀ خاص و از وجهۀ خاص. مثل اینکه انسان عکس کسی را از نیم‌رخ می‌بیند خب این‌طرف صورتش را می‌بیند، آن‌طرف را که نمی‌بیند؛ آن‌طرف را ببیند، این‌طرف را نمی‌بیند؛ جلوی صورت را ببیند، پشت را نمی‌بیند؛ از بالا از کسی عکس‌برداری کنند، صورت را نمی‌بیند؛ همۀ اینها از یک وجهه است!

## تمثیل مولانا دربارۀ غفلت مردم از حضور علّت در دل هر معلول

 اگر انسان بتواند علّت را در معلول ببیند، این نباید دیگر معلول ببیند، باید علّت را ببیند. اگر بخواهد علّت را در معلول ببیند، باید اوّل علّت را ببیند و الاّ تا

هنگامی که نظر به معلول دارد، علّت را نخواهد دید؛ از یک‌طرف دارد می‌بیند، این معرفت نیست، علم نیست! عیناً مانند آن مثال خیلی خیلی خوبی است که می‌گوید:

 روستایی ـ یعنی آدم دهاتی ـ گاوش را آورده بود و در آخور بسته بود، شیر هم آمد تمام این گاو را خورد و جای سر گاو خوابید؛ روستایی شب سوی آخور آمد و رفت که یک استمالتی از گاو کند و به او آب بدهد، و آمد کنار شیر و به سر و پا و دم شیر دست مالید و خیال می‌کند گاو است، دیگر خبر ندارد، شب است، تاریک است، اطّلاع ندارد و نمی‌بیند چه خبر است!

 فوراً زهره تَرَک می‌شد! این شیر است! من کجا دارم دست می‌مالم؟ به سر و کلّه و یال شیر دارم دست می‌مالم!

## معرفت به معالیل، مصداق بارز آیه ﴿ يُنَادَوۡنَ مِن مَّكَانِۢ بَعِيدٖ﴾

 خب، شب است، تاریک است، انسان از دور پی به معلول می‌برد، و از معلول پی به علّت می‌برد و می‌گوید که: خدا چنین است و چنان است و اسماء دارد و صفات دارد و هزار اسم است و این اسم بر آن اسم غالب است و آن اسم بر این اسم چنین است و چنان است و احکام و...؛ اما همۀ اینها ﴿أُوْلَـٰٓئِكَ يُنَادَوۡنَ مِن مَّكَانِۢ بَعِيدٖ﴾،[[31]](#footnote-31) از دور تماشا کردن است!

 یک‌وقتی که شما می‌پرسید: آقا، شهر آذربایجان چگونه است؟ چه شکلی است؟ به شما می‌گویند: از اینجا باید بروید، در فلان نقطه هوایش چنین است،

وسعتش چنان است، مردمانش این‌طور صحبت می‌کنند، مساجدش این‌طور است، این‌طور است، این‌طور...؛ این خیلی فرق دارد تا اینکه شما خودتان در آن شهر بروید و یک ماه، یک سال بمانید، دکان‌هایش را ببینید، مساجدش را ببینید، تیمچه‌اش را ببینید، با مردمانش صحبت کنید، شما را ضیافت بکنند، اخلاقشان را ببینید، رفتارشان را ببینید!

## معرفت خداوند از راه معلول، معرفتی است ناقص و من وجه

 پس انسان هیچ موجودی را نمی‌تواند از راه معلول بشناسد! شناختن از راه معلول، معرفت نیست، بلکه معرفتِ مِن‌وجه است؛ و معرفتِ من‌وجه، معرفت علی‌الاطلاق نیست؛ خلاصه، معرفت من‌جمیع‌الوجوه [معرفت] می‌شود.

## معرفت به حقّ‌المعرفة را باید طلب کرد

 یعنی آن کسی که باید خدا را بشناسد به حقّ‌المعرفه، نباید به معرفت معلولی اکتفا کند، و إلاّ حقّ‌المعرفه برای او پیدا نمی‌شود. این معرفت، معرفت ناقص است. این معرفت، معرفت عجایز است، برای پیرزن‌هاست!

«لَن تَرانی»!

 باید از خانه بیرون آمد و دین عجایز را هم کنار گذاشت و به آن استدلال عرب هم که: «البَعرةُ تَدلُّ علَی البَعیرِ»، اکتفا نکرد!

 البته معرفت آن مرد أعرابی در همین حدود بوده و این هم بسیار خوب است! این از شرک هزار درجه بالاتر است، ولی این با ایمان مطلق که شهود و مقام لقاء باشد، هزار هزار سال فرق دارد!

## استحسان معرفت اجمالی و عدم رجحان آن نزد شارع

 و به همه هم تکلیف نمی‌کنند که شما بایستی به مقام و معرفت مطلق برسید؛ البته برای هر کس، هر درجه‌ای از معرفت که برای او حاصل بشود خوب است. از معلول پی به علّت بردن هم خیلی خوب است و این هم یکی از راه‌های معرفت است که انسان به آن دعوت شده در مقابل جهلِ مطلق! ولیکن انسانی که انسان است و مرد است، دیگر نباید از عجایز تبعیّت کند و دین عجوز را بر خود بپسندد و بگوید که: دستم را از چرخه برمی‌دارم چرخه می‌ایستد، و وقتی دستم را می‌گذارم چرخه هم می‌گردد، پس این آسمان و این زمین و این انسان و این نطفه و این جنین و این شیر و این دَم و دستگاه، یک خدایی دارد! باید آمد و دید!

 حضرت سجّاد می‌فرماید:

بِکَ عَرَفتُکَ؛ «خدایا من تو را به خودت شناختم!»

 نه به موجودات، نه به کوه، نه به آسمان، نه به زلزله، نه به قضا، نه به قدر، نه به «فَسخِ العَزائمِ و نَقضِ الهِمَمِ»[[32]](#footnote-32)، نه به بادها، نه به کشتی‌ها و جریان آب‌ها؛ به اینها من تو را نشناختم، من تو را به خودت شناختم! شناختم تو را به خودت و تو مرا

دلالت کردی بر خودت و تو مرا خواندی به سوی خودت و اگر تو نبودی که من نمی‌دانستم که تو کیستی؟

## خدا را باید در همه جا دید، چشم بگشا و ببین!

 اینکه «من تو را به خودت شناختم»، می‌شود: حقّ‌المعرفة؛ یعنی اوّل که من چشم باز کردم و آمدم با آن سریره و ذات و فطرت، وجود خالق را إدراک کنم، در اوّلین‌وهله چشمم به تو افتاد، غیر از تو کسی را ندیدم تا اینکه به‌وسیلۀ او به سراغ تو بیایم، و نشانی خانۀ تو را از او بگیرم و او به من نشانی بدهد که: این کار را بکن، آن کار را بکن تا اینکه بعد، به خانۀ خدا برسی و او را در خانه پیدا کنی! تا چشم باز کردم، تو را دیدم! با وجدان، تو را حس کردم! و با دل، تو را شاهد بودم؛ أنتَ شاهدٌ لی و مَشهودٌ![[33]](#footnote-33)

## تفسیر حدیث امیرالمؤمنین در باب رؤیت خداوند در همه چیز

«و رأیتُک فی کلِّ شَیءٍ»،[[34]](#footnote-34) «و لا یَخلو منکَ شَیءٌ»،[[35]](#footnote-35) «ما رأیتُ شَیئًا إلّا و رأیتُ اللهَ قَبلَهُ و بَعدَهُ و مَعَهُ».[[36]](#footnote-36)

 امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود:

«من چیزی را ندیدم مگر اینکه با آن چیز و قبل و بعد، خدا را دیدم!»

 یعنی نظر که به هر موجودی از موجودات افتاد، اوّل نظر به خدا افتاد؛ و به دنبال نظرِ به خدا موجودات نیز معلوم و مشهود من شدند. پس خدا وجودش ظاهرتر است از وجود معلول، و قوی‌تر است از وجود معلول، و روشن‌تر است از وجود معلول، تا اینکه انسان بخواهد از معلول برود و او را پیدا کند! چون همین معلول، همین مقدار ظهور و روشنایی که در خلقت دارد، این را از علّت گرفته؛ پس علّت در وجود معلول باید ظاهرتر باشد از وجود معلول برای خود معلول!

 هر یک از معلولات و مخلوقاتی که در عالم به وجود آمده است، از خدا بوده؛ پس خدایی بوده تا این معلول پیدا شده است، خدایی در رتبۀ اوّل بوده تا به‌وسیلۀ او مخلوقی پیدا شده است. پس این مخلوق در اصل وجودش قائم به خداست، و صرف نظر از این قیام، هیچ نیست؛ آن‌وقت انسان چگونه به او نظر بیندازد و او را مرآی و منظر خود قرار بدهد، و حکم صغریٰ و کبریٰ و معلوماتِ برای مسئلۀ خود قرار بدهد و از او پی به آن مجهولی که خداست ببرد؟! اصلاً این غیر معقول است! چون همین‌که انسان این مخلوق را قرار داد، ”قرار داد“ یعنی خدا را قرار داد؛ چون این معلول بدون خدا وجود ندارد! این معلوم و مسئله‌ای را که قرار دادیم و می‌خواهیم از آن مجهول را پیدا کنیم، در شکم همین معلومِ مسئله آن مجهول ما خوابیده است و اگر ما درست به این معلوم نظر کنیم، همان مجهول را پیدا کردیم!

 این جدایی ندارد؛ این‌قدر ربط قوی است و این‌قدر شدید است و این‌قدر نور وجود و ظهور پروردگار در موجودات شدید است که از شدّت ظهور، به خفاء کشیده و إدراک نمی‌شود! این از شدّت ظهور است و الاّ غیر از او که چیزی نیست!

 بنابراین ما کدام معلولی را، کدام آفریده‌شده‌ای را و کدام مخلوقی را می‌توانیم در نظر بگیریم که او ما را به خدا دلالت کند؟! همین‌که ما نظر کردیم به آن معلول، نظر به خدا کردیم!

 اگر آن جنبۀ اصالت وجود و ظهور نور پروردگار را از این معلول برداریم، که عدم است و هیچ نیست! پس اینکه می‌توانیم به این معلول نظر کنیم، به‌واسطۀ همان نور پروردگار بوده که در این هست؛ پس نظرِ اوّل به پروردگار افتاده است که پیدا شده است! آن‌وقت ما کجا می‌توانیم بنشینیم و فکر کنیم و از معلول پی به وجود خدا ببریم؟!

 خوب توجه می‌کنید که مسئله به کجا دارد می‌رسد؟!

## تفسیر فقراتی از ذیل دعای عرفه

 حضرت سیّدالشّهدا علیه السّلام در ذیل دعای عرفه که منتسب به ایشان است[[37]](#footnote-37) می‌فرماید:

کَیفَ یُستَدَلُّ عَلَیکَ بِما هوَ فی وُجودِهِ مُفتَقِرٌ إلَیکَ؟![[38]](#footnote-38)

«چه قِسم استدلال بشود بر وجود تو، به‌واسطۀ این مخلوقاتی که در اصل وجودشان احتیاج به تو دارند؟! (در اصل وجود!)»

 آخر مگر این معلول نمی‌خواهد خدا را معرّفی کند؟! مُعرِّف باید باشد! پس قبل از مقام تعریف و معرّفیت باید موجود باشد و بعد معرِّف باشد، اما این در وجود خودش به تو بستگی دارد! پس قبل از معرّفیت، در وجودْ بستۀ به توست، همین‌که می‌خواهد موجود باشد، قیامش به توست؛ آن‌وقت ما چه قسم از مرحلۀ وجود بگذریم و در مرحلۀ ثانی نظرِ استقلالی به او بکنیم و بگوییم: تو بیا معرِّف خدا بشو!

 اصلاً تویی نیست، خبری نیست! این ”تو“ قائم به خداست! پس همین‌که گفتیم: تو بیا! وجود ”تو“ را که ثابت کردیم، قبل از اثبات وجود ”تو“ خدا ثابت شده است. اصلاً قبل از ”تو“ خدا آمده، قبل از ”من“ خدا آمده، قبل از ”او و شما و ایشان“ خدا آمده، و قبل از همه ضمائر؛ ضمائر عربیِ مرفوعِ متّصل و منفصل: «هوَ هُما هُم هیَ هُما هُنَّ أنتَ أنتُما أنتُم أنتِ أنتُما أنتُنَّ أنا نَحنُ»، چهارده تا ضمیر است؛ در فارسی هم که از شش تا بیشتر نیست: «من تو او ما شما ایشان»؛ هر گروهی برای

خودشان یک‌مقدار ضمائر خاصّی دارند. قبل از اینکه این ضمائر پیدا بشود، خدا پیدا شده است؛ خیلی مسئله عجیب است!

کَیفَ یُستَدَلُّ عَلَیکَ بما هوَ فی وُجودِهِ مُفتَقِرٌ إلَیکَ؟!

 آدم می‌خواهد برود منزل جناب آقای علی آقا، که در آنجا ایشان را ملاقات کند، نابینا هم هست مثل بنده؛ آن‌وقت می‌آید دست علی آقا را می‌گیرد و می‌گوید: علی آقا علی آقا، من را محض رضای خدا به منزل علی آقا هدایت کن! می‌گوید: ”علی آقا“ مرا به منزل ”علی آقا“ هدایت کن!

 بابا، علی آقا به چه هدایت کند؟! علی آقا خودش است! قبل از اینکه به منزلش برسی و به منزل هدایت بشوی، به علی آقا همین دست زدی، به علی آقا رسیدی.

 به هر موجودی که دست بزنید، قبل از اینکه دست شما به آن موجود بخورد، ذات مقدّس پروردگار در آنجا حاضر و ناظر است و سعۀ وجودی او هر موجودی را گرفته است؛ خدا که از مخلوقش خِلو نیست، جدا نیست![[39]](#footnote-39)

## حضور ذات حق در دل هر شیء

داخلٌ فی الأشیاءِ لا بالمُمازَجةِ و خارجٌ عنها لا بالمُزایَلةِ؛[[40]](#footnote-40)

 چنین سعۀ وجودی دارد! آن‌وقت انسان در تمام عالم، کدام معلولی، کدام مخلوقی، کدام چیزی، کدام شیئی، کدام امر متصوَّر و کدام امر متخیَّل و موهومی را می‌تواند پیدا کند که این جدا باشد، آن‌وقت بگوید: محض رضای خدا بیا من را به او معرّفی کن؟!

 یک دانه پشه اگر بخواهد شما را به خدا معرّفی کند یا یک دانه پر کاه اگر بخواهد شما را به خدا معرّفی کند، همین پشه در اصل وجود و همان پر کاه در اصل وجودش که وجوب دارد با خداست! پس همین‌که شما به پر کاه دست زدید، از نقطۀ نظر معیّتِ ذات پروردگار با هر موجودی که من‌جمله از موجودات همین پر کاه است، پروردگار وجودش برای شما مشهود و معلوم بوده است؛ پر کاه رفت کنار! گم شد! علّت آمد و معلولات گم شدند! برق عزّت درخشید و دیگر موجودی در مقابل آن موجود باقی نماند!

کَیفَ یُستَدَلُّ عَلَیکَ بِما هوَ فی وُجودِهِ مُفتَقِرٌ إلَیکَ؟! أ یَکونُ لِغَیرِکَ مِنَ الظُّهورِ

ما لَیسَ لکَ حَتَّی یَکونَ هوَ المُظهِرَ لَکَ؟![[41]](#footnote-41)

«خدایا، آیا برای غیر از تو ظهوری هست که آن ظهور برای تو نباشد و آن ظهور دلالت کند ما را به سوی تو؟!»

## نور چراغ معالیل، وامدار نور خورشید عالمتاب

 ما چراغ دست می‌گیریم و در شب تار حرکت می‌کنیم می‌رویم در هر جای تاریک به برکت و پرتوِ نور این چراغ، در آن تاریکی گمشده‌های خود را پیدا می‌کنیم و برمی‌داریم؛ چون در تاریکی گم شده است و اشیاء با همدیگر متمایز نیستند، نور باید بیاید تا اینکه اشیاء را از هم جدا کند، و انسان مطلوب خود را در بین جمیع اشیاء بر دارد! پس نور باید باشد!

 آن چیزی که انسان می‌خواهد برود دنبالش و او را پیدا کند، موجودی است که به این چراغِ دستیِ ما دارد نور می‌دهد! این‌قدر نور دارد که هزاران هزار چراغ را در عالَم روشن کرده است! من‌جمله این چراغ دستی ما، من‌جمله این فکر ما، من‌جمله این قوای متخیّلۀ ما؛ خب اینها چراغ است دیگر! با اینها می‌خواهیم برویم خدا را پیدا کنیم.

 پس این چراغی که در دست گرفتیم و با او می‌خواهیم برویم خدا را پیدا کنیم، نور را از آنجا گرفته؛ آنجا یک نور تابناکی است که یک ذرّه و یک پرتوش افتاده و آن چراغ ما را روشن کرده است، آن‌وقت با این چراغ ما می‌خواهیم برویم او را پیدا کنیم؟! چون این ظهور از آنجا آمده است! مخلوقات و معلولات ظهوری ندارند که آن ظهور برای آنها باشد و برای خدا نباشد، تا با این ظهور دنبال آن موجودی که دارای ظهور نیست برویم!

 فرض این است که این ظهور یک ذرّه از ظهورات ذات مقدّس اوست؛ عیناً مانند اینکه این چراغِ فانوسی یا شمعی را که ما در دست می‌گیریم و با او می‌خواهیم برویم سراغ خورشید و خورشید را پیدا کنیم. در روزِ روشن خورشید در وسط آسمان، تمام زمین و زمان را روشن کرده و بالطبع همین چراغی که یک

شمع است و در دست ماست؛ این هم نورش از خود خورشید است نه نوری جدای از آن! آن‌وقت با این می‌خواهیم خورشید را پیدا کنیم! آیا می‌شود؟!

## تمثیلی در باب راه‌جویان به معرفت اجمالی

 چه بسیار آدم‌های نادان، خورشید تابان را در وسط بیابان، با نور شمع می‌جویند! کبریت می‌زنند، شمع را روشن می‌کنند وسط ظهر می‌گویند: آقا بلند شو گردش کنیم می‌خواهیم برویم خورشید را پیدا کنیم!

عَلَم چون برفرازد شاه پرسا

 وقتی خورشید طلوع می‌کند، دیگر چراغ‌های روشن و چراغ‌های زنبوری که فِشّ و فِش می‌کند و دم و دود و دستگاهی بلند می‌کند، حکم شب تار است!

 این چراغ‌های زنبوری که انسان شب روشن می‌کند و چه جلال و شکوهی دارد، وقتی که صبح خورشید طلوع کرد و بالای آسمان آمد، این چراغ زیر پای خودش را هم دیگر نمی‌تواند روشن کند!

## غیر خدا را چه توان است بر معرّفی کامل خدا؟!

 پس بایستی که دنبال همان شخصِ حقیقی رفت، و آن شخص حقیقی را با خودش پیدا کرد، نه با چراغ زنبوری و چراغ الکلی و چراغ گازی و چراغ نفتی و....

 ﴿إِنۡ هِيَ إِلَّآ أَسۡمَآءٞ سَمَّيۡتُمُوهَآ أَنتُمۡ وَءَابَآؤُكُم مَّآ أَنزَلَ ٱللَهُ بِهَا مِن سُلۡطَٰنٍ﴾؛[[42]](#footnote-42) آمدید برای خودتان چراغ‌هایی را درست کردید و در یکی نفت و در یکی بنزین و در یکی گاز و... ریختید و اسمائی هم گذاشتید، هیچ‌کدام از اینها هم نمی‌توانند نشان بدهند!

## حضور همیشگی خداوند و عدم غیبت او

 حضرت سیّدالشّهداء می‌فرماید:

متیٰ غِبتَ حَتّیٰ تَحتاجَ إلیٰ دَلیلٍ یَدُلُّ عَلَیکَ؟![[43]](#footnote-43)

«خدایا کی تو غایب بودی تا اینکه ما محتاج باشیم یک دلیل و راهنمایی پیدا کنیم که ما را به تو برساند؟!»

 اگر تو غایب بودی، پیش ما نبودی، باید ما بیاییم از زید و عمرو سؤال کنیم: خدا کجاست؟! ما را به او برسانید! اما غایب نیستی، حاضری! از همه چیز حاضرتری! از این دلیل حاضرتری! چون این دلیل و راهنما وجودش قائم به توست؛ پس تو اوّل هستی و دوّم او! از ما به خودمان نزدیکتری؛ چون اوّل تو هستی بعد ما! ﴿وَنَحۡنُ أَقۡرَبُ إِلَيۡهِ مِنۡ حَبۡلِ ٱلۡوَرِيدِ﴾ نخوانده‌اید؟! ﴿إِذۡ يَتَلَقَّى ٱلۡمُتَلَقِّيَانِ عَنِ ٱلۡيَمِينِ وَعَنِ ٱلشِّمَالِ قَعِيدٞ﴾[[44]](#footnote-44)؛ ﴿وَنَحۡنُ أَقۡرَبُ إِلَيۡهِ مِنۡ حَبۡلِ ٱلۡوَرِيدِ﴾ در قرآن مجید نخوانده‌اید؟!

 پس اوّل تویی! وقتی اوّل تو هستی، تو حاضری! وقتی خودت هستی سراغ چه برویم آقاجان!

 جناب آقای آسیّد حسین ـ سلّمه الله ـ اینجا حاضرند، جمال مبارکشان را

تماشا می‌کنیم، آن‌وقت چقدر کوتاه فکری است که ما چشمانمان را روی هم بگذاریم و بگوییم: آقای آقا مجید، آقای آقا علی، بیا ما را دلالت کن ببر پیش آقای آسید حسین! ایشان می‌گوید: آخر مرد حسابی، مگر دیوانه‌ای تو؟! آقا جان، آقای محترم، ایشان نشسته‌اند در مقابل! جمالش، کمالش، تمام خصوصیاتش بر همه مشهود و معلوم است، و جای شک نیست، شبهه نیست، هیچ ایرادی نیست، غائب نیست! من شما را به چه کسی دلالت کنم؟!

## ابیات فروغی بسطامی در باب حضور خداوند

 خوب می‌گوید مرحوم فروغی بسطامی:

غائب نگشته‌ای که شوم طالب حضور

 اگر از انسان غائب باشد، آن‌وقت انسان می‌گوید: خدایا مرا به حضور بطلب! خُب این از اوّل بود؛

## با حضور خداوند در دل هر موجود، همه جا مسجد و طهور است

 خوب می‌گوید، خوب می‌خواند! می‌گوید: اگر تو بگذری، مؤمن و کافر همه سجده می‌کنند؛ چه بر کنشت بگذری چه بر مسجد! وقتی که جمالت طلوع بکند دیگر همۀ عالَم مسجد می‌شود. پیغمبر هم فرمود:

جُعِلَتْ لی الأرضُ مسجدًا و طهورًا؛[[45]](#footnote-45) «برای من تمام زمین، مسجد و طهور است.»

 چون همه محل جلوه‌گاه پروردگار است!

 حضرت سیّدالشّهداء می‌فرمایند:

وَ متیٰ بَعُدتَ حَتَّی تَکونَ الآثارُ هیَ الَّتی توصِلُ إلَیکَ؟![[46]](#footnote-46) «کی تو دور شدی تا این آثار و این معلولات، موجوداتی باشند که ما را به سوی تو برسانند و رهبری کنند؟!»

 آخر باید دور باشی تا اینکه اینها که به ما نزدیک‌اند، ما را به تو که دوری برسانند. اما اینها که به ما نزدیک‌اند، نزدیکیشان به‌واسطۀ توست؛ تو نزدیکتری و اینها دورتر! پس انسان بخواهد روی هر چیزی که نزدیک است دست بگذارد، می‌بیند او یک قدم جلوتر و نزدیک‌تر است! و این خیلی عجیب است ها! خیلی خیلی عجیب است!

 عیناً مانند کسی که افتاده وسط دریا و دارد آب می‌خورد و دست می‌زند به این‌طرف و آن‌طرف و می‌خواهد آب را پس کند تا آب نخورد، ولی با همین پس‌کردن دارد آب می‌خورد! چون دریاست، اطرافش را همه آب گرفته است. یک سانتی‌متر از فضا که مملوّ از آب نباشد، در وسط دریا پیدا نمی‌شود؛ از این‌طرف و

آن‌طرف همه آب است.

## کورست چشمی که خدا را بر خود مراقب نبیند!

 آن وقت بعد می‌فرماید:

عَمِیَت عَینٌ لا تَراکَ[[47]](#footnote-47) عَلَیها رَقیبًا و خَسِرَت[[48]](#footnote-48) صَفقَةُ عَبدٍ لَم تَجعَل لَهُ مِن حُبِّکَ نَصیبًا؛[[49]](#footnote-49) «خدایا، آن چشمی که تو را بر خود مراقب نمی‌بیند، و آن چشمی‌که تو را نمی‌بیند، کور است.»

 آن چشمی که همۀ موجودات را دارد می‌بیند، اما تو را نمی‌بیند؛ چراغ را می‌بیند، شمع را می‌بیند، در بیابان حرکت را می‌بیند، اما خورشید را نمی‌بیند!

 تمام این قدرت‌ها، عِلم‌ها، حکومت‌ها، عزّت‌ها، قدرت‌ها، این عجایب و این مراحل که عقل‌ها را دیوانه و متحیّر می‌کند و بزرگان و فلاسفه را به زانو کشیده و عقول قویّه و عظیمۀ عالم را ذلیل و عاجز کرده است، تمام اینها را می‌بیند اما تو را نمی‌بیند؟! این چشم کور است! این چشم باید معالجه بشود!

## خسران برخی و سود برخی دیگر در بازار دنیا

 و در این عالم و در این بازار داد و ستد که تمام مردم مشغول داد و ستدند، عمرها را دارند می‌دهند، سرمایه‌ها را دارند می‌دهند، عزّت‌ها را دارند می‌دهند، سلامتی‌ها را دارند می‌دهند، شمس و قمر می‌گردد، روز و شب یکی پس از دیگری می‌آید، و تمام این سرمایه‌های ما را می‌گیرد! بخواهیم یا نخواهیم!

 عزّت را می‌گیرد تبدیل به ذلّت می‌شود، صحّت را می‌گیرد تبدیل به مرض می‌شود، عمر را می‌گیرد تبدیل به لا عمر می‌شود، حیات را می‌گیرد تبدیل به لا حیات می‌شود؛ بر سر هر وجودی یک عَلَم لا و یک پرچم لا افراشته می‌شود!

 انسان امروز اسمش حیّ است، فردا لا حیّ؛ امروز صحیح است، فردا لا صحیح؛ امروز دارا است، فردا لا دارا؛ امروز عالِم است فردا لا عالم؛ لا لا لا لا....

 در مقابل این لاها و این موجوداتی که ما از دست می‌دهیم، چه می‌گیریم؟ اگر محبّت خدا باشد بُرده‌ایم و در این تجارت ضرر نکردیم و الاّ ضرر است!

## محبّت خداوند، بهترین سود بندگانْ در دنیای فانی

 «خَسِرَت صَفقَةُ عَبدٍ»؛ یعنی دست معاملۀ آن بنده‌ای که در ازاء این سرمایه‌های وجودی که در دوران زندگانی خود در دنیا از دست می‌دهد، نتیجه‌اش محبّت تو نباشد، این دست زیانکاراست! این در دنیا آمده و رفته و زیان کرده است!

 «بِکَ عَرَفتُکَ»؛ حالا معنای این جمله معلوم شد که چیست:

 «خدایا من تو را به خودت شناختم!» و هیچ موجودی مرا معرّفیِ به تو نکرد.

 امام، تو را به ما معرّفی نکرد؛ چون امام که می‌خواست ما را معرّفی کند، قبل از وجودش تو بودی! و آن امامی که دارد با ما صحبت می‌کند قبل از صحبتش تو داری صحبت می‌کنی!

## چرایی تقدّم معرفت به خداوند بر معرفت به رسول خدا نه بالعکس

اللهُمَ عَرِّفنی نَفسَکَ فَإنَّکَ إن لَم تُعَرِّفنی نَفسَکَ لم أعرِف رَسولَکَ؛[[50]](#footnote-50)

«خدایا، تو خودت را به من بشناسان، اگر تو خودت را به من نشناسانی من پیغمبرت را نمی‌شناسم!»

 نمی‌گوید: اللهم عرِّفنی رَسولکَ فإنّکَ إن لم تُعَرّفنی رَسولَکَ ما عَرفتُکَ! خدایا، اوّل پیغمبرت را به من بشناسان، اگر پیغمبر را به من نشناسانی من تو را نمی‌شناسم! نه، پیغمبر را که انسان می‌خواهد بشناسد، قبل از شناسایی پیغمبر، خدا را شناخته و با نور خدا پیغمبر را شناخته است.

 و این مطلب از پایین نمی‌رود بالا، از بالا می‌آید پایین! یعنی نور وجود مقدّس پروردگار، از آن مبدأ احدیّت طلوع می‌کند و عوالم کثرت را یکی بعد از دیگری طور می‌کند؛ نه اینکه موجودات معلولی، از سطح ظاهریِ این مخروط، از

نقطۀ نظر معرِّفیت می‌روند بالا و انسان را به آن نقطۀ اوج معرفی می‌کنند؛ این‌طور نیست!

## دالّ و مدلول بودن خداوند

بِکَ عَرَفتُکَ و أنتَ دَلَلتَنی عَلَیکَ؛

«من تو را به خودت شناختم و تو مرا دلالت کردی بر خودت!»

 دلاّل وجود تو، خودت بودی؛ پس تو شدی دالّ و مدلول! معرِّف و معرَّف، عالم و معلوم، عاشق و معشوق!

## در بحث اتّحاد عاقل و معقول

 بحث عجیبی است در حکمت، بحث اتحاد عاقل و معقول که برهان هم بر اساس آن آمده است، و تمام آن بحث‌ها را این جملۀ حضرت سجّاد: «وَ أنتَ دَلَلتَنی عَلَیکَ» تمام کرده است. «تو مرا دلالت کردی بر خودت.»

 دلالت‌کننده را می‌گویند: دالّ و دلاّل؛ دلالت‌شده را می‌گویند: مدلول؛ «تو مرا دلالت کردی بر خودت»، پس تو دالّ و مدلول هستی در عین وحدت نه اینکه مَیْز داشتی؛ اگر مَیْز داشتی که مَیز در مقابل است! وقتی دالّ و مدلول خودت شدی، هم خودت عاشق هستی هم معشوق، هم عالم هستی هم معلوم، هم حاکم هستی هم محکوم، و و و... .

وَ دَعَوتَنی إلَیکَ؛

«و تو مرا دعوت کردی به سوی خودت.»

 پس تو دعوت کردی، پس شدی داعی؛ به سوی خودت دعوت کردی، خودت شدی مدعوّ. خودت خواندی و خودت خوانده شده‌ای!

وَ لَو لا أنتَ لَم أدرِ ما أنتَ؛

«اگر خودت نبودی من نمی‌دانستم که تو کیستی، پس علّت اینکه من معرفت پیدا کردم که تو کیستی، خودت بودی!»

 خودت در تمام مظاهر وجود من جلوه کردی و خودت را در این مظاهر به من شناساندی!

 و در آن ذیل دعای عرفه مطالب زیادی است که این را روشن می‌کند! در یک‌جا می‌فرماید:

تَعرَّفتَ إلیَّ فی کلِّ شَیءٍ فلا أجهَلُکَ فی شَیءٍ؛[[51]](#footnote-51)

«خدایا، خودت جلوه کردی در مظاهر عالم وجود و در کثرت، و در تمام این مظاهِرْ خودت را به من معرّفی کردی! در تمام این مظاهر!»

## دعوت به معرفت تام و عدم اکتفا به معرفت ناقص

 خدا إن‌شاءالله قسمت و روزی کند که انسان برسد به این مقامات و إدراک کند! یعنی سعی کند که به آن دینُ العَجائز اکتفا نکند ها! و بگوید: همین دین اجمالی و معرفت اجمالی بس است! خدا در روز قیامت از انسان چه سؤالی می‌کند؟ ما که خدا را قبول داریم! انسان بایستی که دنبال مسائل اجتماعی برود، دنبال مسائل سیاسی برود، دنبال مسائل اقتصادی برود، دنبال احکام برود، معرفت اجمالی همین‌قدر بس است! ما را دیگر عذاب نمی‌کنند!

 صحبت عذاب نیست! حالا بگو خدا انسان را عذاب نکند، آخر این مسائل بدون شناسایی او به چه درد می‌خورد؟! «وَ لَو لا أنتَ لَم أدرِ ما أنتَ»؛ همۀ اینها از معرفت توست! همۀ اینها از شناسایی توست! وقتی تو پیدا شدی، همۀ اینها پیدا می‌شود؛ وقتی تو پیدا نشدی، همۀ اینها گم هستند!

 خداوند علیّ‌أعلیٰ به برکت وجود مقدّس همین حضرت سجّاد که ما را با

این جملاتش که قبل از جملاتش طلوع وجود ذات مقدّس پروردگار بود، و با این زبان با ما سخن گفت، ما را به حقیقت معرفت آشنا کند!

 تمام درجات و جهل ما را تبدیل کند به درجات علم!

 درجات و نقصان ما را تبدیل کند به جهت کمال!

 و روز به روز بر درجات و معرفت و کمال، اضافه کند!

 بِمحمّدٍ و آلهِ الطّاهرینَ و صلِّ علیٰ محمّدٍ و آلهِ أجمعینَ

# مجلس سوم: سرعت اجابت خداوند، و سستی بندگان در دعا

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرّجیمِ

بِسم اللهِ الرّحمٰنِ الرّحیمِ

و صَلَّی اللهُ عَلیٰ محمّدٍ و آلِهِ الطیّبینَ

و لَعنةُ اللهِ عَلیٰ أعدائِهِم أجمَعینَ

## سرعت اجابت خداوند، هنگام دعای بندگان

الحَمدُ لِلَهِ الَّذِی أدعُوهُ فِیُجِیبُنِی، و إن کُنتُ بَطِیئاً حِینَ یَدعُونِی؛ و الْحمدُ لِلَّهِ الَّذِی أسألُهُ فَیُعطِینِی، و إن کُنتُ بخِیلًا حِینَ یَستَقرِضُنِی.

«حمد اختصاص به خدا دارد، آن خدایی که من او را می‌خوانم و او جواب مرا می‌دهد، و اگرچه من کُند و بطیء هستم در وقتی که او مرا می‌خواند! و حمد اختصاص به خدا دارد، آن خدایی که من از او سؤال می‌کنم و به من بخشش می‌کند، و اگرچه من در دادن بخیل هستم آن هنگامی که خدا از من طلب قرض می‌کند!»

## عدم اجابت، کاشف از عدم تحقّق دعا

 ما خدا را می‌خوانیم و خدا جواب می‌دهد؛ مسلّماً به دنبال خواندن ما، اجابت از طرف پروردگار هست! حال به هر میزانی که خواندن تحقّق و واقعیّت داشته باشد، در همان مرتبه و مرحله به دنبالش اجابت هست. و اصلاً بین دعا و اجابت، انفکاکی نیست؛ و اگر یک جا دعائی بود و اجابتی نبود، انسان باید کشف کند که دعا نبوده است!

﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعۡوَةَ ٱلدَّاعِ إِذَا دَعَانِ﴾؛[[52]](#footnote-52) «زمانی که

بندگان من از من چیزی بخواهند و سؤال کنند، من به آنها خیلی نزدیکم و دعوتِ دعوت کننده را اجابت می‌کنم زمانی که مرا بخواند!»

## کندی و سستی انسان‌ها در اجابت دعوت الهی

 پس هر وقتی که ما خدا را بخوانیم، مسلّماً به دنبالش اجابت هست؛ امّا وقتی خدا ما را بخواند، آیا فوراً به دنبالش اجابت هست یا نه، می‌گوییم: آخ، اوخ، داد، بیداد، نمی‌شود، چنین است، چنان است، مصلحت نیست، صلاح کار نیست؟!

 حضرت می‌فرماید: «حمد اختصاص به آن خدایی دارد که من می‌خوانم و اجابت پشت سرش است، و اگرچه من بطیء و کُند هستم در هنگامی که او مرا می‌خواند!» درحالتی‌که مطلب باید به عکس باشد! وقتی خداوند که سلطان‌السّلاطین و مَلِک‌الملوک است و مرکز قدرت است و مرکز حیات است و امرش و دعا و خواندنش همه از روی مصلحت است، ما را می‌خواند، ما باید سراپا بدویم و اجابت کنیم و معطّل نشویم که مبادا بین آن خواستن و اجابت ما طرفة العینی فاصله باشد!

 ولی ما که خدا را می‌خوانیم، چه الزامی دارد که خدا اجابت کند؟! ما چه حکمی بر خدا داریم و چه قانونی وضع کردیم که آن قانون در عالم تکوین، خدا را اجبار بر اجابت و الزام بر اجابت کند؟! درحالتی‌که ما ممکن هستیم، و ضعیف هستیم، و فقیر هستیم، و میّت هستیم! خدا در مقابل ما دارای صفات حُسنیٰ و اسماء عُلیاست؛ و لهُ الکبریاءُ و الآلآءُ![[53]](#footnote-53)

## شگفتی اجابت سریع خداوند در قبال سستی بندگان!

 امّا مطلب به عکس شده است. رحمت و لطف و مودّت و افاضۀ فیض و جود از ناحیۀ او تا سرحدّی است که وقتی ما او را بخوانیم، فوراً اجابت می‌کند؛ و کندی و سستی و اهمال ما در سرحدّی است که وقتی او ما را بخواند، امری کند، نهی‌ای کند، دعوتی کند، ما در اجابتش کندی می‌ورزیم! کأنّه به خدا شک داریم و آن دعوتی که از ما می‌کند را صد در صد بر اساس محور یقین، استوار نمی‌دانیم؛

آن‌وقت آن دعا را با مصالح خود می‌سنجیم که: آیا مصلحت ما چنین هست، چنان نیست؟ آیا این دعوت خدا را اجابت بکنیم، نکنیم؟ حال اگر مؤمن و مسلمان باشیم و اجابت کنیم، تازه بطیء هستیم، یعنی سست و کُند در اجابت؛ ولی در عین حال، او دست از کار خودش برنمی‌دارد! باز ما می‌خوانیم باز فوراً اجابت است! باز می‌خوانیم، فوراً اجابت است! و باز او ما را می‌خواند، کندی! باز می‌خواند، کندی!

## سرعت عطای خداوند، بعد از درخواست بندگان

و الحَمدُ لِلَّهِ الَّذِی أسألُهُ فَیُعطِینِی، و إن کُنتُ بَخِیلًا حِینَ یَستَقرِضُنِی؛ «و حمد اختصاص به آن خدایی دارد که ما از او سؤال می‌کنیم و عطا پشت سرش هست، و اگرچه من بخیل هستم در هنگامی که او از من استقراض می‌کند و چیزی می‌خواهد!»

 این فقره هم مثل فقرۀ قبل است. هر سؤالی که انسان از خدا می‌کند: خدایا بده! عطا پشت سرش هست؛ چون کریم است، جواد است، و هر چیزی بدهد چیزی از خزانۀ جودش کم نمی‌شود؛ کارهایش روی اساس منفعت شخصی و حبّ ذاتی که منفعتی به او برسد، نیست. و لذا انسان از خدا سؤال می‌کند، می‌دهد؛ باز سؤال می‌کند، می‌دهد؛ می‌دهد؛ می‌دهد؛ و همین‌طور...، حدّ یقف ندارد!

 امّا اگر خدا از ما چیزی بخواهد، مگر کسی می‌دهد؟!

 ـ: زکات بده! مگر کسی می‌دهد؟!

 ـ: خمس بده! مگر کسی می‌دهد؟!

 ـ: فطره بده! مگر کسی می‌دهد؟!

 ـ: صدقات مستحب بده! به فقیر احسان کن! صلۀ رحم کن! از جانت بده! از مالت بده! و بده...! مگر کسی می‌دهد؟! ابداً ابداً نمی‌دهد!! خیلی عجیب است! نماز می‌خوانم امّا مال نمی‌دهم! متدیّن هستم امّا خمس نمی‌دهم! محکم بر این صراط ایستاده‌ام!

 آن‌وقت به جایی رسیده است که خداوند علیّ‌أعلیٰ آمده التماس می‌کند: ای بندگان من، بیایید به من قرض بدهید! قرض! نه تومانی یک شاهی، یا تومانی

صنّار، یا تومانی یک عبّاسی! من از شما قرض می‌گیرم تومانی دو تومان، تومانی چهار تومان، تومانی هفتاد تومان، تومانی هفتصد تومان! و اگر هم می‌خواهید بیشتر! بیایید قرض بدهید! حال آیا ما راضی می‌شویم که با این حال، به خدا قرض بدهیم؟!

## علّت استنکاف انسان در قرض‌الحسنه دادن

﴿مَّن ذَا ٱلَّذِي يُقۡرِضُ ٱللَهَ قَرۡضًا حَسَنٗا فَيُضَٰعِفَهُۥ لَهُۥ وَلَهُۥٓ أَجۡرٞ كَرِيمٞ﴾؛[[54]](#footnote-54) «کیست که بیاید به خدا قرض‌الحسنه بدهد تا اینکه خدا به او در دنیا و آخرت مضاعف برگرداند! علاوه بر مزد و ثواب کریم (یعنی خیلی عالی برای او بوده باشد).»

﴿مَّثَلُ ٱلَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمۡوَٰلَهُمۡ فِي سَبِيلِ ٱللَهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنۢبَتَتۡ سَبۡعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنۢبُلَةٖ مِّاْئَةُ حَبَّةٖ وَٱللَهُ يُضَٰعِفُ لِمَن يَشَآءُ﴾.[[55]](#footnote-55)

«مثال آن کسانی که مال خود را در راه خدا انفاق می‌کنند، مثال آن کسی است که یک دانه حبّه در زمین می‌کارد (یک‌دانه گندم، یک‌دانه جو در زمین می‌کارد) و این سبز می‌شود و هفت سنبل می‌دهد و در هر سنبلی صد دانه، که مجموعاً هفتصد دانه می‌شود! (باز خیال نکنید که مسئله به همین اندازه متوقّف می‌شود) ﴿وَٱللَهُ يُضَٰعِفُ لِمَن يَشَآءُ﴾ خدا به افرادی که بخواهد، از این هم زیادتر می‌دهد (یعنی یک دانه‌ای کاشتن، هزارتا، دو هزارتا، ده هزارتا، صد هزارتا بهره می‌دهد)!»

## چند برابر شدن انفاق در نظام تکوین

 بیایید قرض بدهید، قرض‌الحسنه! محض رضای خدا بیندازید در این صندوق قرض‌الحسنۀ خدا؛ مگر کسی گوش می‌کند؟! «وَ إن کُنتُ بَخِیلًا حِینَ یَستَقرِضُنِی؛ وقتی خدا از من استقراض می‌کند و طلب قرض می‌کند، من در دادن بخیل هستم!» درحالتی‌که مطلب به عکس است و ما باید از خدا طلب کنیم!

## ملکیّت مطلقۀ خداوند متعال نسبت به بنده و دارایی وی

 خدا از ما طلب می‌کند و ما در دادن بخیل هستیم؛ مِلک، مِلکِ خداست نه ملک

ما! او مالِک و مَلِک است. هم مالک تمام اموال است: ﴿وَلِلَّهِ مُلۡكُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾؛[[56]](#footnote-56) هم مَلِک است: یعنی صاحب اختیار است. هم مال، مالِ او است و هم صاحب‌اختیار بر تصرّفِ او است. و لذا در سورۀ مبارکۀ حمد که ما می‌خوانیم: ﴿مَٰلِكِ يَوۡمِ ٱلدِّينِ﴾،[[57]](#footnote-57) بسیاری از قُرّاء قرائت کرده‌اند: ﴿مَلِكِ يَوۡمِ ٱلدِّينِ﴾، یعنی: «پادشاه و صاحب اختیار روز جزا.» و اگر انسان در نمازش ﴿مَلِكِ يَوۡمِ ٱلدِّينِ﴾ بخواند اشکال ندارد؛ چون قرائتِ صحیح از پیغمبر اکرم بر این اساس روایت شده است.[[58]](#footnote-58)

 حالا خداوند مالک است و مَلِک است، ما و تمام اموال ما مِلک طِلق خدا است، چون بنده‌ایم، «العَبدُ و ما فی یَدِهِ کان لِمولاه؛ بنده و آنچه در دست بنده است مالِ مولاست»، مولا در اموال ما هر قِسمی که بخواهد می‌تواند تصرّف کند؛ چون بنده‌ایم. امّا تصرّف نمی‌کند، به قهر نمی‌گیرد، صاعقه نمی‌آورد بسوزاند، اموال ما را به سیل و زلزله نمی‌برد؛ مدام مهلت می‌دهد، و مدام مهلت می‌دهد، و مدام تقاضا می‌کند که خودت بده!

 و اینکه انسان به دست خودش بدهد، چقدر خوب است! اینکه انسان به دست خودش بدهد، جانِ آدم را زنده می‌کند و آن علاقه را از قلب می‌بُرد و آدم را پرواز می‌دهد! امّا مگر کسی می‌تواند به دست خودش بدهد؟! به دست خود دادن، خیلی مشکل است!

## سختی انفاق بر دلبستگان به دنیا

 می‌گویند: شخصی بود که عمر طولانی کرده بود و ثروت زیادی هم داشت، و ثروتش هم از مال حلال و تجارت بود؛ ولیکن حقوق خودش را نداده بود. در

آخر عمر، بنا شد که وصیّت کند و حقوق خودش را بدهد. و سابقاً پول‌ها در خانه‌ها و در قفسه‌ها چیده شده بود، و بانک و این حرف‌ها نبود که همیشه جیب مردم خالی باشد، و همیشه دستِ گدایی مردم دراز باشد و به همسایه و شریکشان برای پنج تومان و ده تومان التماس کنند که: آقا سفته‌مان باید پاس شود بیا آبروی ما را بخر! مردم پولدار بودند و در قفسه‌ها همین‌طور کیسه‌های طلا و نقره چیده شده بود.

 یک شب ملاّی محل را با جماعتی دعوت کرد و گفت: «آقا من وصیّت کرده‌ام؛ و الآن شما تمام حقوقی که بر ذمّۀ من است را هم حساب کنید و ببینید چقدر می‌شود! بعد، من را به ستون این اتاقی که نشسته‌ایم (بنده دیده بودم که بعضی حسینیّه‌های سابق، در خود منزل اتاق بزرگی بود و چهارتا ستون داشت که اسمش حسینیّه بود)، ببندید و وقتی من را بستید برخیزید و آن کلید را بردارید و قفسه را باز کنید و هرچه از حقوق می‌شود، بردارید!»

 ملاّ گفت: «بسیار خب! حال، آقاجان چرا شما را ببندیم به ستون؟ خب بلند شو و دسته کلید را بردار و خودت در را باز کن و آن را بده!» گفت: «من طاقتش را ندارم!» ملاّ گفت: «خیلی خب، ما این کار را می‌کنیم!»

 ملاّی محل هم تمام دارایی‌اش و حقّ و حقوقش را در دقّت گذاشت و حساب کرد، و بعد دستور داد جناب تاجر را با طناب به ستون بستند. وقتی که خوب به ستون بسته شد، دستور داد که دسته‌کلید را بردارند و قفسه را باز کنند و پول‌ها را بیاورند. همین‌که شخصی دسته کلید را برداشت و قفسه را داشت باز می‌کرد، داد و بیداد آن شخص بلند شد و گفت: «این ملاّ را بیرون کنید، این سارق و دزد است! امشب اینجا چه خبر است؟!» داد، بیداد، نعره، فریاد؛ خودش را کشید این‌طرف، آن‌طرف! طناب را می‌خواست پاره کند!

 مسئله این است آقا! با دست خود دادن خیلی مشکل است!

## وصیّت یکی از صحابه به انفاق اموالش پس از مرگ

 یکی از اصحاب حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم وصیّت کرد که:

«وقتی که من مُردم، پیغمبر اکرم بیایند و درِ این انبار من که پر از خرماست را باز کنند و همه را در راه خدا انفاق کنند. (بعد از مردنم نه الآن)»

 بعد از اینکه از دار دنیا رفت و تجهیز و تکفین و تشییع و تدفین او انجام گرفت، طبق وصیّت، حضرت رسول با تمام اصحاب آمدند و درِ انبار را باز کردند که در آن همین‌طور گونی‌های خرما چیده شده بود! و خرماهای مدینه هم دیدنی است و خیلی خرماهای خوبی است و بعضی از اقسام خرماهایش خیلی مطلوب است!

 فقرا هم اطلاع پیدا کردند و تمام فقرای مدینه آمدند و همین‌طور خرماها را قسمت کردند، و تمام این انبار را خالی کردند. وقتی که می‌خواستند از انبار بیرون بیایند، یکی از خرماها زیر پای یکی از افراد له شده بود، حضرت آن را برداشتند و به اصحاب نشان دادند و فرمودند:

 اگر این مرد، این یک دانه خرمای له شده را به دست خودش انفاق می‌کرد، بهتر بود در نزد خدا، تا اینکه بعد از مردنش وصیّت کند: من همۀ این اموال را در راه خدا انفاق کنم![[59]](#footnote-59)

## علّت رجحان انفاق قبل از مرگ بر وصیّت به انفاق اموال

 وصیّت بعد از موت خیلی خوب است، ولی حکم روغن‌چراغِ ریخته است که انسان نذر امام‌زاده می‌کند. شیشه می‌شکند و روغن‌چراغ در خیابان می‌ریزد، خب آدم می‌گوید حالا این را نذر امام‌زاده کنیم! زحمت کشیده و پول‌ها و ثروت‌ها را جمع کرده و...، حال که می‌بیند دارد می‌میرد و همه را هم باید بگذارد، آن‌وقت می‌آید وصیّت می‌کند و با وصیّت، یک مشت جمعیّتی را به گرفتاری مبتلا می‌کند. همۀ زندگی‌اش به وبال و خسران، وصیّتش هم به وبال و خسران؛ ﴿خَسِرَ ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةَ ذَٰلِكَ هُوَ ٱلۡخُسۡرَانُ ٱلۡمُبِينُ﴾![[60]](#footnote-60)

## نمونه‌ای از وصیّت‌های بی‌فائده!

 می‌گویند: یک زن و شوهری بودند که این مرد خیلی زن را اذیّت می‌کرد؛

می‌زد، فحش می‌داد، نفقه‌اش را نمی‌داد، و خلاصه این زن در خانۀ این شوهر خیلی در رنج و اذیّت بود! وقتی عمر این مرد سرآمد، به زن وصیّتی کرد و گفت: «خیلی معذرت می‌خواهم! خیلی ببخشید! من در مدّت عمر، تو را کتک می‌زدم، فحش می‌دادم، شب‌ها می‌رفتم و نمی‌آمدم، مسافرت می‌کردم، تو را بی‌نفقه می‌گذاشتم؛ خیلی‌خیلی معذرت می‌خواهم! حالا عوض آن که قدری دلت خنک شود و تلافی کرده باشی، من وصیّت می‌کنم بعد از اینکه از دار دنیا رفتم، این طنابی که اینجاست را به پای من ببندی، و جنازۀ من را هرچه دلت می‌خواهد توی این خانه و دور تا دور این حیاط بکشی و سر و دست من به این طرف و آن طرف بخورد تا دلت خنک شود و یک قدری راحت شوی. من هم‌چنین‌وصیّتی می‌کنم و اختیاری به تو می‌دهم!»

 مرد از دار دنیا رفت و جنازه‌اش هم روی زمین ماند. این زن طبق وصیّت شوهر، طناب را به پای این مرد بست و شروع کرد توی خانه کشیدن. مردم، برادر این مرد و عموی این مرد آمدند و گفتند: «ای وای! نگاه کن که این زن به این بیچارۀ از دنیا رفتۀ متوفّا چه می‌کند؟!» و شروع کردند این زن را زدن! هر کسی می‌آمد یک سیلی می‌زد، یک لگد می‌زد! این بیچاره هم بایستی که طبق وصیّت رفتار کند دیگر! زن گفت: «خدا لعنت کند هم زندگی‌ات را و هم مردنت را! نه زندگی داشتی، نه مردن!»

 خلاصه، وصیّت‌ها این‌طوری درمی‌آید دیگر!

## بقای مال انفاق شده نزد خداوند متعال

 نمی‌دانند آنچه را که انسان در راه خدا انفاق کند، موجود است و معدوم نیست! لذا خیال می‌کنند که اگر انفاق کنند، مالشان از بین می‌رود. نمی‌دانند آن مالی که انفاق می‌کنند، موجود است؛ و آنچه را که دارند، موجود نیست. این مال، فانی است و از بین می‌رود و از دنیا می‌رود و فاتحه‌اش را هم می‌خوانند، ورثه هم سر همین مال نزاع می‌کنند و آن مودّتشان به‌واسطۀ این مال، تبدیل به دشمنی می‌شود، و این مال را برمی‌دارند و هزار کار فحشاء و منکر بجا می‌آورند و روح خودشان و آن متوفّا را مکدّر می‌کنند. این نتیجۀ مالی است که می‌ماند!

 امّا آن مالی که انسان داده است، در جای معیّن داده و در صندوق مستحکم و فولادی ذخیره شده است که هیچ چیزی نمی‌تواند آن را از بین ببرد؛ نه دزد می‌برد، نه آتش می‌گیرد چون آن صندوق نسوز است، نه شیطان آن صندوق را می‌تواند بزند؛ خیلی محکم است! آن صندوق در دستِ پروردگار است و به عنوان قرض گرفته است تا برای انسان نگهداری کند؛ گفته است: به من قرض بده، من برایت نگهداری می‌کنم!

 وقتی شما پولی دارید و می‌ترسید که این پول شما را دزد ببرد، به رفیقتان می‌گویید: آقا این را از من قرض می‌گیری؟ می‌گوید: بله، به من قرض بده! وقتی پول را به دست رفیقتان قرض دادید، مطلب تمام شد! این پول از ملک شما داخل ملک رفیقتان شد، و او عهده‌دار پول شما شده است؛ می‌روید سفر و برمی‌گردید و نگرانی و خوفتان از بین می‌رود، و پولتان هم حاضر است آن را می‌گیرید. این معنای قرض است!

## انفاق رسول خدا

 حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌خواستند تشریف ببرند برای یکی از جنگ‌ها و غزوات، به یکی از زنانشان گفتند: «این گوسفندی که در خانه است را بکش، و همه را در راه خدا انفاق کن!»

 بعد از یکی دو روز که برگشتند فرمودند: «کُشتی و انفاق کردی؟» گفت: «بلیٰ یا رسولَ اللهِ! ما بَقِیَ مِنها إلّا الکِتفُ! من گوسفند را کُشتم و همه‌اش را در راه خدا انفاق کردم و دادم، فقط یک کتفش باقی مانده که ندادم.»

 حضرت فرمودند: «کُلُّها بَقِیَت إلّا الکِتفُ! همه‌اش باقی مانده است مگر کتف! (آنچه داده‌ای باقی مانده است، این کتفی که نداده‌ای باقی نمانده است)»[[61]](#footnote-61)

## فرمایش عجیب امیرالمؤمنین علیه السّلام در باب مهلت دادن به عاصیان

 خدا هم بیدار است و خیلی عجیب بیدار است! امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمایشاتی دارند که خیلی عجیب است! در نهج البلاغه می‌خواندم یک جمله‌ای دارد که:

خداوند علیّ‌أعلیٰ به انسان مهلت می‌دهد، مهلت می‌دهد، مهلت می‌دهد، آن‌وقت در کمینگاه می‌نشیند و یک‌مرتبه انسان را با روی به زمین می‌آورد.

خُب چقدر مهلت دهد؟! غذای نرم و لطیف به انسان می‌دهد و انسان می‌خورد و عُمری عُمر می‌کند، و مدام به انسان می‌گوید: حقّ فقرا را بده!! انسان گوش نمی‌کند و می‌گوید: عجیب! این غذای به این لطیفی و مثل راحةالحلقوم را دارم می‌خورم، چه می‌گویند: به فقرا بده؟! یک‌مرتبه در بین اینکه راحةالحلقوم را دارد می‌خورد، یک استخوان در حلقش فرو می‌رود و راه بسته می‌شود![[62]](#footnote-62)

## عاقبت اجحاف در حقّ کارگر زحمت‌کش

 یک روز در مجلسی بودیم، یکی از کسبه‌ای که جلوی مسجدِ شاه دکّان دارند هم آنجا بود؛ قضایایی نقل می‌شد و آن هم یک قضیه نقل کرد و گفت:

یکی از رفقای ما که می‌شناختمش و سال‌های سال در مقابل مسجد شاه دکّان داشت، آدمی بود که حقّ کارگر و حمّال و... را نمی‌داد؛ برایش سخت بود! مثلاً فلان بار را می‌آوردند و باید حقّ باربری را بدهد، می‌گفت: «از همان که آورده است، برو بگیر!» و این حمّال‌ها و بیچاره‌هایی که می‌آمدند و عرق می‌کردند، کسِل می‌رفتند.

(می‌گفت:) یک روز در آخر دکّانش نشسته بود و مشغول خوردن غذا بود، و غذا هم مرغی بود بریان. یک حمّال، بار سنگینی آورد و سر دکّانش زمین انداخت و بعد گفت: «خُب، مزد من را بده!» گفت: «برو از همان کسی که آورده است، بگیر!» گفت: «آن که به من حقّ حمّالی نمی‌دهد! او اینجا آورده و گفته است که حقّ حمّالی‌اش به عهدۀ تو است؛ ببر آنجا!»

گفت: «برو، برو، ما را از سر جایمان بلند نکن! برو از همان که آورده است، بگیر!» حمّال به او گفت: «این غذایی که تو می‌خوری بر تو گوارا خواهد بود که حقّ من را ندهی؟!» گفت: «آره والله! گوارای گوارا مثل راحةالحلقوم!» و جلوی حمّال، این ران مرغ را برداشت و در دهانش گذاشت.

(این شخصی که برای ما می‌گفت، قسم می‌خورد، و می‌گفت): همان جا همان استخوان مرغ در گلویش گیر کرد و تا به بیمارستان رسید، خفه شد!

 این را می‌گویند: إنّ الله لَبِالمِرصادِ؛[[63]](#footnote-63) خدا در کمینگاه نشسته است!

 حالا آقا جانِ من، خدا به تو سرمایه داده است، مال داده است، مُکنت داده است، عزّت داده است، مرغ داده است تا در آخر دکّانت بخوری؛ نوش جان! این بیچاره که از راه دوری یک عدل را برداشته و در هوای گرم آورده است و عرق می‌ریزد، و آن‌وقتی هم که پول می‌خواهد بگیرد قیمت زیادی که نیست، یک تومان، پانزده قران حمّالی می‌خواهد بگیرد؛ آخر چرا حقّ این را باید ضایع کنی؟! از این افراد هم پیدا می‌شوند!!

 و در زمان پیغمبر آنچه را که کفّار و مشرکین به پیغمبر می‌گفتند که: «اگر خداوند می‌خواست خودش این فقرا را اطعام می‌کرد، پس چرا تو به ما دستور می‌دهی که انفاق کنید؟! پس، از اینکه خداوند این فقرا را به حال فقر درآورده است، معلوم می‌شود که خدا خواسته است!» نه! خدا مردم را به دو طبقه قسمت کرده است: فقیر و غنیّ؛ تا اینکه به‌واسطۀ همین از خودگذشتگی‌ها و مال دادن و ایثار و انفاق، مردم از سطح حیات مادّی و حیوانی ارتقاء پیدا کنند و به حیات انسانی برسند؛ این مکتبِ تربیت است!

## مصداقی از کیفیّت تربیت در مکتب تربیتی اسلام

 آن‌وقت خداوند علیّ‌أعلیٰ که مالک است و این مال را به دست انسان داده است و همه‌قِسم تصرّف هم در آن ایجاد می‌کند، از نقطۀ نظر لطف و رحمت به اینجا رسیده است که در مقابل بندگان خود، خودش را به عنوان قرض‌گیرنده معرفی می‌کند که: «بیایید این مالتان را به من قرض بدهید!» «مالتان» چیست؟! مال، مال کیست؟! «به من قرض بدهید» یعنی چه؟! مال را به چه کسی قرض بدهیم؟! این مال، اوّل مال توست بالحقیقه، ثانیاً مال ماست بالمجاز؛ نه اینکه ثانیاً مال ماست

بالحقیقه، بلکه بالمجاز! ملکیّت ما نسبت به این مال، اعتباری است؛ ملکیّت تو حقیقی است! امّا این‌قدر لطف و رحمت دارد و نمی‌خواهد بندگان را گرفتار آتش کند و می‌خواهد مدام آنها را دعوت کند به خیر، به صلاح، به رأفت، به مودّت و به لطف، تا اینکه آنها را تربیت کند؛ آن‌وقت خودش را قرض‌گیرنده تلقّی کرده است! نظیر آن حدیث قدسی است که خدا می‌فرماید:

أنا جَلِیسُ مَن ذاکَرَنی، و أنا مُطِیعُ مَن أطاعَنِی؛[[64]](#footnote-64) «من هم‌نشین و جلیس هستم با کسی که من را یاد کند، و من مطیع هستم از آن کسی که من را اطاعت کند.»

 خدا می‌گوید: «من مطیعم!» آخر دیگر چه قسم می‌شود تعبیر کرد که خدا می‌گوید: «ای بنده، من مطیع تو هستم!» یک‌وقت نوکری به مولای خودش می‌گوید من مطیعت هستم، یک‌وقت مولا از شدّت رأفت و رحمت دارد به بنده می‌گوید! آن هم نه این مولا و این بنده که در ردیف هم و هر دو انسان هستند؛ آن مولایی که تمام قدرت‌های عالم به دست اوست: ﴿وَٱلسَّمَٰوَٰتُ مَطۡوِيَّـٰتُۢ بِيَمِينِهِۦ﴾؛[[65]](#footnote-65) و این بنده‌ای که از خاک است و معلول!

## در دسترس بودن بیواسطه حضرت حق

 (پس) حمد اختصاص به آن خدایی دارد که من از او سؤال می‌کنم و به

من عطا می‌کند، و اگرچه من بخیل هستم در هنگامی که از من استقراض می‌کند و قرض می‌خواهد![[66]](#footnote-66)

و الحَمدُ لِلَّهِ الَّذی أُنادِیهِ کُلَّما شِئتُ لِحاجتِی، و أخلُو بهِ حَیثُ شِئتُ لِسِرِّی بِغَیرِ شَفِیعٍ فَیَقضِی لی حاجتِی‌.

«حمد اختصاص به خدایی دارد که من او را ندا می‌کنم هر وقتی که بخواهم، برای حاجتی که به او دارم؛ و با او خلوت می‌کنم، در مجلس واحد خلوت می‌کنم هر وقتی که بخواهم، برای سرّی که در دل دارم؛ بدون اینکه کسی واسطه باشد و بیاید بین من و او را ربط دهد!»

 حمد اختصاص به آن خدایی دارد که من با او صحبت می‌کنم هر وقتی که بخواهم! مولایی داریم و آقایی داریم که خانه‌اش در ندارد، پیکر ندارد، پاسبان و حاجب هم ندارد، و انسان وقت و بی‌وقت و تلفن و... نمی‌خواهد بگیرد و وقت خاصّی معیّن کند تا به خدمت این مولا برسد؛ هر وقتی که بخواهم من با او مناجات می‌کنم و با او درد و دل می‌کنم؛ و هر وقتی که بخواهم او به من راه داده است. و هرجا که بخواهم؛ در خانه، در لانه، در بیابان، در دریا، در مسجد، موقعِ خوابیدن، موقع تطهیر کردن و در بیت‌الخلاء رفتن که مستحبّ است انسان وقتی که وارد می‌شود بگوید: «أعوذُ بالله مِن الرِّجسِ النَّجِسِ الخَبِیثِ المُخبِثِ الشَّیطانِ الرَّجِیمِ!»[[67]](#footnote-67) پناه به خدا می‌برد دیگر، و با خدا صحبت می‌کند. آن‌وقت آنجا که نشسته است، مدام دارد با خدا صحبت می‌کند دیگر! آنجا مستحبّ است که انسان دعاهای خاصّ واردی را بخواند،[[68]](#footnote-68) آنجا به انسان اجازه داده است که: با من صحبت کن! در هر

زمانی با من صحبت کن؛ شب، روز، بین‌الطّلوعین، نزدیک غروب،[[69]](#footnote-69) نیمۀ شب که از خواب برخاستی و کمرت درد گرفت و خواستی در رخت‌خواب این‌پهلوآن‌پهلو شوی، بگو: یا الله! آنجا از یا الله گفتن ممنوع نیست، بگو: یا الله![[70]](#footnote-70) در هر حالی، در هر زمانی و در هر مکانی انسان می‌تواند خدا را ندا کند.[[71]](#footnote-71)

 اگر به خدا نزدیک نیست که خدا را ندا می‌کند؛ اگر نزدیک است و هروقت بخواهد خلوت کند و مناجات کند، باز هم خدا خم می‌شود گوشش را می‌گذارد دمِ

دهان انسان! نه اینکه ما بلند شویم برویم پیش خدا و مناجات کنیم! بلکه او می‌آید نزدیک، نزدیک، نزدیک تا گوشش را دمِ دهان ما بگذارد؛ از این خدا نزدیک‌تر در ندا و در مناجات؟!

## مناجات یعنی نجوا کردن و آرام صحبت کردن

 مناجات: یعنی نجوا کردن و آرام صحبت کردن؛ ندا: یعنی از دور، کسی را طلب کردن.

 حمد اختصاص به خدایی دارد که من او را ندا می‌کنم هر وقتی که بخواهم، برای حاجتی که به او دارم؛ و با او خلوت می‌کنم، در مجلس واحد خلوت می‌کنم هر وقتی که بخواهم، برای سرّی که در دل دارم؛ بدون اینکه کسی واسطه باشد و بیاید بین من و او را ربط دهد! «بِغَیرِ شَفِیعٍ فَیَقضِی لِی حاجَتِی»؛ محتاج به شفیع نیست که او واسطه باشد و بیاید تا حاجت را بگیرد، و به دست او حاجت صورت بگیرد؛ نه! بدون واسطه با خدا!

 در فقرۀ «بکَ عَرفتُک»[[72]](#footnote-72) معلوم شد که تمام شفعائی که پروردگار علیّ‌أعلیٰ معیّن کرده است، به ارادۀ خداست نه در مقابل خدا؛ جز پروردگار در عالم وجود کسی مؤثّر نیست، و قدرتی نیست! پس هر شفیعی به ارادۀ او و به دست اوست، و هیچ شفیعی در مقابل او بالإستقلال نمی‌تواند وساطتی کند و حاجتی را از انسان برآورده کند.[[73]](#footnote-73)

الحَمدُ للَّه الَّذی لا أدعُو غَیرَهُ، و لَو دَعَوتُ غَیرَهُ لَم یَستَجِب لی دعائِی‌!

«حمد اختصاص به آن خدایی دارد که من غیر او را نمی‌خوانم، عبادت نمی‌کنم، فریاد نمی‌کنم، صیحه نمی‌زنم، ندا نمی‌کنم! (همیشه من او را صدا می‌کنم! این‌قدر شنوا و بیناست و بر تمام امور مطّلع که در هیچ امری من خودم را از اینکه او را صدا کنم، بی‌نیاز ندیده‌ام؛ در هر امری دیده‌ام که

من باید او را صدا کنم و غیر او را نباید صدا کنم!) و اگر غیر او را بخوانم، دعای مرا مستجاب نمی‌کند و به دعوت من گوش نمی‌کند!»

 این خیلی عجیب است دیگر! این خدایی که همه‌کار از دست او برمی‌آید! از فلان رفیق، فلان دوست و فلان حبیبِ انسان یک کار برمی‌آید نه همۀ کارها؛ از دست هر کسی یک کاری برمی‌آید دیگر! امّا نمی‌توانیم بگوییم که این خدا کیست که همۀ کارها از دست او برمی‌آید، و انسان هر چیزی می‌خواهد از دست او برمی‌آید؛ کوچک، بزرگ، دنیوی، اُخروی و هرچه می‌خواهید فرض کنید! حمد اختصاص به این خدا دارد! انسان باید بگوید: به‌به عجب خدای خوبی است! این خدا خوب است!! و من همیشه دنبال این خدا می‌روم و از او تقاضا می‌کنم و اگر دنبال غیر او بروم، رجاءِ من از بین می‌رود، امید من از بین می‌رود، دست من خالی می‌ماند! در تمام امور سراغ این خدا می‌آیم و در یک امر نشده است که دست من خالی بماند؛ هروقتی سراغ خدا آمدم دست من پُر بوده است، و اگر یک مرتبه سراغ غیر این خدا بروم همان یک مرتبه دست من خالی می‌ماند! «و لَو دَعَوتُ غَیرَهُ لَم یَستَجِب لی دُعائِی؛ و اگر غیر او را بخوانم، دعای مرا مستجاب نمی‌کند و به دعوت من گوش نمی‌کند!»

## خالی بودن دست در صورت امید بستن به غیر خداوند

وَ الحَمدُ لِلَّهِ الَّذی لا أرجُو غَیرَهُ، و لو رَجَوتُ غَیرَهُ لَأخلَفَ رَجائِی‌!

 حمد اختصاص به این خدا دارد. به قول عرب‌ها انسان باید به این خدا بگوید: عاشَت إیدَک؛ یعنی همیشه زنده باشی! به قول ما می‌گوییم: مرحبا! زنده باشی! دست مریزاد! بارک‌الله! عجب پهلوانی هستی که مانند تو کسی نیست!

 عجیب خدای خوبی است که همۀ اقسام حمد و ستایش، اختصاص به او دارد؛ چون همۀ کمالات در او جمع است! و شما از حالا تا روز قیامت بنشین و این خدا را تماشا کن و تعریف کن، روز قیامت می‌رسد و تعریف شما به پایان نمی‌رسد! چون من در تمام مدّت عمرم غیر او را مورد رجاء و امید خود قرار ندادم؛ همیشه امید خود را در این آستان فرود آوردم، و اگر امید خود را به غیر او

می‌بستم، در رجاء و امید من خُلف حاصل می‌شد و امید مرا انجام نمی‌داد. در تمام موارد به این خدا امید بستم و امیدم بر اساس حقیقت بسته شد و گره خورد؛ و اصلاً اگر به غیر خدا امید می‌بستم، دستم خالی می‌ماند.

## واگذار نکردن پروردگار بندگان را به مردم

وَ الحَمدُ لِلَّهِ الَّذی وَکَلَنِی إلَیهِ فَأکرَمَنِی، و لَم یَکِلنِی إلَی النّاسِ فَیُهِینُونِی‌! «حمد اختصاص به این خدا دارد که مرا به سمت خودش کشید (مرا به سمت خودش سپرد، مرا به سمت خودش دعوت کرد، امر مرا به دست خودش گرفت، زمام مرا خودش گرفت)، و حال که زمام ما را به دست خودش گرفت، اکرام کرد (مرحبا گفت، آفرین گفت، خوش‌آمدی گفت، منزل را برای ما مهیّا کرد، تمام میوه‌ها و انواع غذاها را در این مائدۀ آسمانی برای ما گسترد، به‌طوری‌که انسان که در این منزل وارد شد در نهایت کرامت و بزرگواری از انسان پذیرایی می‌کند)؛ و عنان ما را به دست مردم نسپرد تا اینکه ما را پست کنند و اهانت کنند.»

 به ما گفت: بیایید سراغ من و سراغِ غیر من نروید! سراغ مردم نروید، از آنها حاجت نخواهید! امید خود را از هرچه غیر خداست ببرید، هر که می‌خواهد باشد؛ زیرا که آنجا حلوا خیر نمی‌کنند، آنجا حلوا نیست، آنجا سوزندگی است و زنندگی است و آفتاب گرم و تشنگی است، آنجا خبری نیست! اگر بنا بود خدا ما را به سمت خود دعوت نمی‌کرد و ریسمان قلب را به خود متّصل نمی‌کرد و زمام امر را در دست نمی‌گرفت و در نتیجه انسان در تحتِ مکرمتِ پروردگار واقع نمی‌شد و امر انسان را به دست مردم می‌سپارد که: برو سراغِ مردم حاجتت را بگیر! آن‌وقت چه ذلّتی بود؟! چه بدبختی‌ای بود؟! چه نکبتی بود؟! کدام مردم؟! کدام مردم؟!

 امّا خدایی داریم که می‌گوید: اگر تمام افراد بشر با تو دشمن باشند، من یکی برای تو هستم کافی است!

 حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام در آن دعا می‌فرماید:

 خدایا کسی که تو را پیدا کرد، چه چیزی را گم کرده است؟! و کسی که

تو را گم کرد، چه چیزی را پیدا کرده است؟![[74]](#footnote-74)

 آن کسی که تو را پیدا کرد، همه چیز دارد؛ و آن کسی که تو را گم کرد، هیچ ندارد! نه اینکه غیر تو را دارد؛ هیچ ندارد! ﴿خَسِرَ ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةَ﴾ دنیا و آخرت، هر دو خسران است؛ ﴿ذَٰلِكَ هُوَ ٱلۡخُسۡرَانُ ٱلۡمُبِينُ﴾![[75]](#footnote-75)

## برقرار کردن راه محبّت و دوستی با بندگان در عین غنی و بی‌نیازی پروردگار از ایشان

وَ الحَمدُ لِلَّهِ الَّذی تَحَبَّبَ إلَیَّ و هو غَنِیٌّ عَنِّی‌؛ «حمد اختصاص به آن خدایی دارد که آمده با من راه دوستی باز کرده است، درحالتی‌که از من غنی است و بی‌نیاز است!»

 چه‌قِسم تعبیر کند؟ و چه قسم ما معنا بکنیم؟! «راه دوستی باز کرده» می‌دانید یعنی چه؟ فرض کنید شخصی با شما هیچ آشنایی ندارد، و این شخص می‌خواهد با شما راه دوستی باز کند؛ چه‌قِسم مقدّماتی فراهم می‌کند، تعظیم می‌کند، تواضع می‌کند، هدیه می‌آورد، سلام می‌کند، گرد را از لباس شما می‌گیرد، کفش شما را جفت می‌کند، با شما مسافرت می‌رود، خدمت می‌کند به هزار مقدّمه، تا اینکه شما او را دوست داشته باشید.

 حضرت سجّاد علیه السّلام در این عبارت می‌فرماید:

 حمد اختصاص به آن خدایی دارد که «تَحَبَّبَ إلیَّ»: یعنی با مقدّماتِ عجیب و غریبی، کاری کرده است که محبّت خودش را در دلِ من بیاورد! «و هُو غَنِیٌّ عَنّی»: درحالتی‌که از من غنی است، بی‌نیاز است (من چه کسی هستم که خدا محبّتش را در دلِ من بیاورد)!

 اگر تمام افراد بشر از زمان آدم تا روز قیامت کافر بشوند و از خدا اعراض کنند، بر دامنِ کبریاش ننشیند گرد! این‌طور غنی است! امّا با وجود این غنا، این‌قدر لطیف است!

 حضرت سجّاد علیه السّلام در مناجات مریدین می‌فرماید:

یا مَن هو عَلَی المُقبِلِینَ علیهِ مُقبِلٌ، و بِالعَطفِ عَلَیهِم عائِدٌ مُفضِلٌ، و بِالغافلِینَ عن ذکرِهِ رَحیمٌ رَءُوفٌ، و بِجَذبِهِم إلَی بابهِ وَدُودٌ عَطُوفٌ.[[76]](#footnote-76)

«ای کسی که آن افرادی که به تو اقبال می‌کنند و روی می‌آورند، تو هم به آنها روی می‌آوری! به اینکه نظر عطوفت و مهربانی و مکرمت را بر آنها بیندازی! با کمال افضال و با کمال نعمت از آنها پذیرایی می‌کنی و آنها را می‌گیری در آغوش خودت و در رحمت غرق می‌کنی! و به آن کسانی که از ذکر تو غافل‌اند و از تو اعراض می‌کنند، باز تو از آنها اعراض نمی‌کنی و نسبت به آنها غفلت نمی‌کنی؛ باز مدام می‌خواهی آنها را به خانه‌ات جذب کنی!»

 مدام درِ خانه‌ات را نشان می‌دهی، مدام ندا می‌کنی: کجا می‌روی؟ برگرد! بیا اینجا! آن راه نیست، آن بیراهه است، آن تشنگی است، آن سراب است، دنیا این‌طور است، دنیا زینت است، دنیا وبال است، دنیا مسکنت است، دنیا شهوت است، شیطان فایده ندارد! بیا این طرف، رحمت است، بهشت است، آب است؛ آنجا سراب است؛ اینجا سایه است؛ آنجا آفتاب است؛ اینجا علم است؛ آنجا جهل است! با هزار عبارت و با هزار جلوه می‌آیی تا خودت را به ما نشان بدهی!

 «الحَمدُ للَّه الَّذی تَحَبَّبَ إلَیَّ!» ما باید کاری کنیم که خدا به ما محبّت پیدا کند! بندگانِ غافلِ معرضِ سنگینِ جاهلی که باید دو تا کامیون بیاید تا اینکه انسان را از جایش حرکت بدهد و بعد از افطار بلند شود بیاید مسجد! مگر کسی حرکت

می‌کند؟! امّا عوض اینکه بیاییم و معذرت بخواهیم و تحبُّب در دل پروردگار پیدا کنیم و...، او به عکس می‌آید و مدام به‌وسیلۀ ملائکه مِن‌الجّنةِ و النّاس می‌آید دعوت می‌کند که: بیا! درحالتی‌که غنیّ است؛ هیچ احتیاجی به ما ندارد!

## حلم و عفو پروردگار در مقابل جرم و گناه ما

وَ الحَمدُ للَّه الَّذی یَحلُمُ عَنِّی حَتَّی کَأنِّی لا ذَنبَ لی، فَرَبِّی أحمَدُ شَی‌ءٍ عِندِی و أحَقُّ بِحَمدِی.

«حمد اختصاص دارد به این خدایی که حلم می‌ورزد و صبر می‌کند! در مقابل گناهان من به اندازه‌ای صبر می‌کند تا به سرحدّی که مثل‌اینکه اصلاً من گناهی نکردم! پس این پروردگار من خیلی در نزد من عزیز است! و می‌بینم که از هر موجودی او بیشتر سزاوار حمد است!»

 گناهی می‌کنم، باید گوش‌مالی بدهد، نمی‌دهد؛ گناه دُیّم، سیّم، عقوبت نمی‌کند؛ نمی‌کند؛ نمی‌کند؛ تا به جایی رسیده است که مثل‌اینکه اصلاً ما گناهی نکردیم، اصلاً بندۀ مطیع هستیم! این قِسم با ما دارد رفتار می‌کند؛ آخر این‌قدر صبر! این‌قدر أنات! أنات به معنای حلم است! «الحَمدُ للَّه الَّذی یَحلُمُ عَنِّی حَتَّی کأنِّی لا ذَنبَ لی»؛ مثل‌اینکه اصلاً گناه نکردم! و بعد هم به آدم می‌گوید: توبه کن! انسان یک توبه هم می‌کند؛ بعد با همدیگر روبه‌رو می‌شوند:

 ـ: خدایا من گناه کرده‌ام!

 می‌گوید: اصلاً گناهی نکردی!

 ـ: خدایا من گناه کردم، قسم به خدا، قسم به حضرت عبّاس من گناه کردم!

 می‌گوید: اصلاً نامۀ عملت پاک است، دیگر اسم گناه هم نیاور!

التّائبُ من الذَّنبِ کَمَن لا ذَنبَ له؛[[77]](#footnote-77) «کسی که از گناه توبه کند مثل‌اینکه گناه

نکرده است (تو گناه نکردی)!»

 و به جایی می‌رسد که انسان باید از خدا خجالت بکشد، امّا خدا خجالت می‌کشد! می‌گوید: اصلاً اسم گناه را دیگر پیش من نبر! اینجا دیگر جای گناه نیست! این‌قدر خدا حلیم باشد!!

 پس بنابراین، این پروردگار من است، پروردگار من این شکلی است، شکل و شمائل و قد و قواره و خصوصیّات او این‌طوری است! امیدم به اوست، به غیر او نیست! تمام کارهای من به دست اوست و به بهترین وجه انجام می‌دهد: «فَأکرَمَنِی!» و هیچ‌وقت من را لنگ نگذاشته است! و در تمام شدائد و مشکلات، مرا اداره کرده و به غیر خود نسپرده است! گناه کردم، او حلم کرده است به سرحدّی که اصلاً کأنّه من گناهی نکرده‌ام!

 «فَرَبِّی أحمدُ شَی‌ءٍ عِندِی و أحَقُّ بِحَمدِی؛ پس این پروردگار من خیلی در نزد من عزیز است! می‌بینم که او از هر موجودی بیشتر سزاوار حمد است.» به اینکه من او را حمد کنم، أحقّ است! موجودات دیگر حقّی ندارند که من آنها را حمد کنم، وجودی ندارند، کاری از دستشان برنمی‌آید، خدمتی نمی‌کنند! اگر یک خدمت کنند، هزار منّت می‌گذارند؛ یک خدمت و هزار منّت! و تمام آن منّت‌ها، خدمت‌ها را باطل می‌کند.

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تُبۡطِلُواْ صَدَقَٰتِكُم بِٱلۡمَنِّ وَٱلۡأَذَىٰ﴾؛[[78]](#footnote-78) «ای کسانی که ایمان آوردید، صدقات خودتان را به منّت باطل نکنید!»

 اگر صدقه‌ای می‌دهید، کمکی می‌کنید، احسانی می‌کنید ـ صدقه هم که خیلی دایره‌اش وسیع است؛ مثلاً کسی که از راه مسلمان‌ها آشغال و کثافت را بردارد، این

حکم صدقه دارد ـ، این کارتان را به منّت و اذیّت باطل نکنید، اگر دنبالِ صدقه‌ای که می‌دهید منّت بیاورید، از بین می‌برد! یا اذیّتش کنید و یا زخم زبان بزنید، از بین می‌برد! امّا این پروردگارِ من این‌طوری نیست!

 و هرچه او را تماشا می‌کنم، ربّ من است؛ یعنی مرا دارد تربیت می‌کند، وجود مرا دارد تربیت می‌کند به انحاء و اقسامِ تربیت، برای سیرِ مدارج و معارج کمال!

 پس این پروردگار، خیلی سزاوار است که من او را حمد کنم؛ نه غیر او را! وقتی چنین خدایی دارم: بیدار، عالمُ‌السِّرِّ و الخَفِیّات، مَلِک‌ُالملوک، سلطان‌السّلاطین، شب و روز مراقب من است، ریسمان من در دست اوست، من در مرأیٰ و منظر او هستم، همۀ جهات مرا متکفّل است؛ من چرا او را حمد نکنم و بروم غیر او را حمد کنم! و نسبت به دیگری تعظیم و کرنش کنم! چرا از دیگری تعریف و توصیف کنم درحالتی‌که او هم بنده‌ای ضعیف مثل خود من است!

 بِمحمّدٍ و آلهِ الطّاهرینَ و صلِّ علیٰ محمّدٍ و آلهِ أجمعینَ

# مجلس چهارم: شیوه‌های درخواست از خداوند

أعوذ بالله مِن الشّیطان الرّجیم

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و صَلَّی اللهُ علیٰ محمّدٍ و آلِهِ الطّاهِرینَ

و لَعنةُ اللهِ علیٰ أعدائِهِم أجمَعینَ مِن الآن إلی یومِ الدّین

## گشاده بودن راه‌های درخواست وتقاضا از خدا

اللهُمَ إنّی أجِدُ سُبُلَ المَطالِبِ إلَیکَ مُشرَعَةً، و مَناهِلَ الرَّجَآءِ إلَیکَ مُترَعَةً، و الِاستِعانَةَ بِفَضلِکَ لِمَن اَمَّلَکَ مُباحَةً، و أبوابَ الدُّعَآءِ اِلَیکَ للِصّارِخینَ مَفتُوحَةً.

«خدایا، بارپروردگار من! من این‌طور می‌یابم که راه‌های درخواست و تقاضاها و خواهش‌ها به سوی تو باز است، و راه‌های رجاء و امید به سوی تو گشاده است.»

 سُبُل: جمع سبیل است؛ سبیل: یعنی راه. مُشرَعه: یعنی گشاد و باز؛ شارع: یعنی خیابان که محلّی باز است و همه می‌توانند عبور کنند، راه اختصاصی نیست. شریعه به آن راهی می‌گویند که برای شط و رودخانه‌ای قرار می‌دهند تا اینکه همۀ مردم بتوانند وارد آن شط و رودخانه بشوند و آب بردارند. غالباً دیدید که رودخانه‌ها همکف با سطح زمین نیستند، یک‌قدری پایین‌ترند؛ بعضی از رودخانه‌ها مثل شطّ فرات و شطّ دجله، در بعضی اوقات ممکن است آبش سه متر، چهار متر، پنج متر از سطح زمین پایین‌تر برود. آن وقت برای اینکه مردم دسترسی پیدا کنند، از

کنار این رودخانه به صورت پلّه یا به صورت سطح مورَّبْ شیب می‌دهند تا اینکه مردم از این سطح می‌روند و دستشان به آب می‌رسد، کوزه و مشک و هر چه بخواهند برمی‌دارند و از آب پر می‌کنند و می‌آورند؛ این را می‌گویند شریعه. شریعه: یعنی آن راهی که برای وصول به آب قرار می‌دهند. ﴿لِكُلّٖ جَعَلۡنَا مِنكُمۡ شِرۡعَةٗ وَمِنۡهَاجٗا﴾؛[[79]](#footnote-79) ﴿شِرۡعَةٗ﴾ به معنای همین است. مُشرَعه، یعنی باز شده است.

 خدایا، من چنین می‌یابم که راه‌های مطالب (مَطلب: یعنی محلّ طلب، یا مصدر میمی باشد به‌معنای خود طلب؛ راه‌های طلب، طلب‌ها) تقاضاها، خواهش‌ها، دعاها و درخواست‌هایی که مردم دارند، راه‌هایش به سوی تو گشاده است.

 راه درخواست به خدا تنگ نیست که دو تا درخواست اگر بخواهد برود به سوی خدا، با هم در راه گیر کنند و برخورد کنند و تصادفی پیدا بشود و احتیاجی به مأمور راهنمایی باشد برای اینکه تشخیص بدهد که کدام یک از این دو تا مطلبی که می‌خواست برود به سوی خدا مقصّر بود و حقّ دیگری را گرفت! این راه باز است.

## عجز غیر خدا در توجّه به تقاضاها ومطالب، در مقایسه با سعۀ پروردگار

 چرا باز است و این راه برای دیگری باز نیست؟ بنده که اینجا نشسته‌ام، اگر شما با من صحبت کنید، دیگری صحبت کند نمی‌فهمم. اگر دونفر، سه نفر، چهار نفر، ده نفر تقاضایی، خواهشی، مطلبی داشته باشند بگویند، إدراک نمی‌کنم؛ چون یک گوش است و یک طرف، دیگر انسان از دوّمی عاجز است. امّا خدا این‌طور نیست؛ خدا یک گوش دارد، دوتا گوش ندارد، چون در آنجا تعدّد نیست. امّا گوشش خیلی عجیب است! همۀ گوش‌ها را گرفته و به اندازه‌ای سعه دارد که تمام صداها و تمام خواهش‌ها به گوش او می‌رسد، و هیچ چیز از آن خواهش‌ها و تقاضاها با هم تصادم ندارند و در آنجا که وارد می‌شوند، با هم معارضه نمی‌کنند؛

هر کدام از آن تقاضاها و خواهش‌ها می‌رود و به جای خود می‌نشیند و خدا هر کدام را علیٰ‌حِده گوش می‌کند، تقاضاها با همدیگر مخلوط نمی‌شوند و برای هر کدام به اندازۀ خودش اجابت داده می‌شود.[[80]](#footnote-80)

## وجود تقاضا و خواست به تعداد مخلوقات

 حالا تقاضا چقدر است؟ به تعداد نفوس. در روی زمین چند میلیون، میلیون، میلیون، میلیون، میلیون، نفس است؟! انسان و حیوان و پرنده و ماهی‌های دریا و جنبندگان و خزندگان، همۀ اینها صدا دارند، مطلب دارند، تقاضا دارند، با خدای خودشان ربط دارند. آن صدای پشۀ خیلی ریز که با باد این‌طرف و آن‌طرف حرکت می‌کند، با آن صدای نعرۀ فیل اشتباه نمی‌شود! این پشه‌ها و مگس‌هایی که روی خرطوم فیل می‌نشینند، همۀ اینها یک صداهایی دارند، یک تقاضاهایی دارند، آن فیل هم یک نعره‌ای می‌کشد؛ یا گاوها را دیدید که بعضی اوقات در شب یک نعره‌هایی می‌کشند. در آن طویلۀ گاو آن موجوداتی که روی زمین هستند، آن سوسک‌ها و پشه‌ها در آن تاریکی حاجت‌هایی دارند و کارهایی می‌کنند، صدای اینها با آن صدای نعرۀ گاو مخفی نمی‌شود و مدفون نمی‌شود؛ هر صدایی به جای خودش می‌رود و هر تقاضا در حدود و ثغور خودش به منصّۀ اجابت می‌رسد و درست جواب داده می‌شود! جواب این به دست او و جواب او به دست این نمی‌رسد.

 از اول عالم، این برای زمین است؛ حالا بروید در کرات، آسمان‌ها، ملائکه،

موجودات عِلوی، سفلی، ماسوی‌الله چه خبرها هست! چه غوغاها هست! همۀ مطالب درست، جواب درست، قاصد اشتباه نمی‌کند و جواب را می‌آورد به دست صاحبش می‌دهد؛ چه جواب‌های عجیب و غریبی! و عجیب این است که در بین تمام این تقاضاها یک دانه اشتباه نمی‌شود! چون اگر یک دانه‌اش اشتباه باشد کار خراب است دیگر، یک دانه‌اش اشتباه باشد، خدا خدا نیست؛ شکستِ به مقام عظمت و لانهائیّت اوست درحالی‌که او لایتناهاست، لازم است گوشی داشته باشد که سخن همه را بشنود.

## تمثیل و بیان جریاناتی از امکان اشتباه در امور مادّی دون معنویّات

 یک رفیقی داشتیم در قم که الآن از فضلا و علمای قم است؛ در وقتی که قم بودیم، ایشان یک روز به ما می‌گفت:

هر کاغذی که شما برای رفیقت می‌نویسی و می‌خواهی آن کاغذ را داخل پاکت بگذاری، بخوان و بعد داخل پاکت بگذار و در پاکت را ببند!

 گفتم: چطور؟ گفت:

یک قضیّه‌ای برای ما اتّفاق افتاد؛ یک کاغذ از یکی از شهرهایی که ما در آنجا سکونت داریم آمد برای من در قم، و پشت کاغذ نوشته بود که جناب مستطاب فلان و فلان، امّا در کاغذ نوشته بود که قربانت گردم و فلان و یک چیزهایی و یک حرف‌هایی که هیچ مناسبتی با ما نداشت! ما که با او طی کرده بودیم، آیا این اوقاتش از ما تلخ شده و می‌خواهد به ما بد و بیراه بگوید یا می‌خواهد شوخی کند؟! ما که با این اهل مزاح نبودیم! آخر به چه مناسبت؟! بالأخره شصتمان خبردار شد که اشتباه کرده است.

 خود آن بیچاره هم وقتی کاغذها را فرستاده بود، آن کاغذی هم که برای این نوشته بود به دست دیگری رسیده بود و آن هم دیده بود که کاغذ برای این نیست! حالا رفیق این، دو تا کاغذ نوشته؛ یکی برای آنکه بفرستد برای این، یکی هم برای عیالش که مثلاً در فلان شهر بوده؛ در آن دیگری مطلبی است که در بین احباب ردّ و بدل می‌شود، و برای این هم یک کاغذ محترمانه نوشته بود! و آن موقعی که خواسته بود کاغذ را در پاکت بگذارد، اشتباهاً این را گذاشته بود در پاکت آن، و آن را گذاشته بود در پاکت این

بیچاره و تمبر کرده بود و کاغذ هم رسیده بود به دست صاحبانش؛ امّا خدا یک دانه از این اشتباهات نمی‌کند، هیچ اشتباه نمی‌کند! دقیق! خیلی عجیب است ها!

 از این سیم‌هایی که میاد، چند تا به سوی خداست؟! سابقاً این سیم‌های تلفن که از زیر زمین نبود، از روی زمین بود؛ ما که قم بودیم، بعضی اوقات چهار ماه یک مرتبه، سه ماه یک مرتبه می‌آمدیم تلفن‌خانه که به طهران تلفن کنیم، بالا سر تلفن‌خانه یک تیر چوبی بود، این‌قدر سیم از این‌طرف و آن‌طرف روی سر این آمده بود که باور کنید تمام کوچه سیاه بود! آن موقع که سیم‌ها را روی قاعده نمی‌کشیدند. آن وقت ما می‌رفتیم تلفن کنیم می‌گفت: «آقا مثلاً برو فلان‌جا تلفن کن!»، خودش مدام داد می‌زد: «مرکز مرکز!»، این‌قدر داد می‌زد که تمام لوزه‌هاش و صدایش می‌گرفت! باز هم می‌گفت: «صدا نمی‌رسد!»، آن‌وقت به ما وعده داده بود که بروید داخل این گیشه و داخل این باجه تلفن کنید، ما داریم تلفن می‌کنیم این‌قدر دادوبیداد می‌کند که اصلاً ما صدای طرف را نمی‌شنویم! صداها قاطی می‌شد! این خبرها نیست! سیم‌های تلگراف و تلفنِ با خدا هیچ وقت با همدیگر قاطی نمی‌شوند، برقش کنتاک نمی‌کند، ابداً با همدیگر برخورد نمی‌کنند! به اندازه‌ای مطالب درست، و به اندازه‌ای حساب سریع و دقیق است که هیچ اشتباه نمی‌شود!

 حالا باید ما به کلّی برویم و از عنوان جزئیّت بگذریم! ما نمی‌توانیم معطّل شویم، اگر معطل بشویم در آن وهلۀ اوّل پایمان لنگ است، همین حالا برویم جلوتر! نه درخواست‌هایی که می‌کنیم، اصلاً وجود ما احتیاج به ذات مقدّس خدا دارد، و هر مرحله از مراحل تکاملی جسمی و روحی ما، هر سلولی از سلول‌های بدن ما، قلب ما، ریۀ ما، کبد ما، اصل بدعش، نشئش، پرورشش، معادش، تمام روی حساب‌های دقیق و رقیق و عجیب است که عقل عاجز می‌شود و یک حساب با حساب دیگر اشتباه نمی‌شود!

 عیال یکی از اقوام ما که می‌خواسته وضع حمل کند، او را بردند مریض‌خانه و

وضع حمل کرد، خدا هم به او یک پسری داد و این پسر خیلی قشنگ بود ـ اینها وقتی که بچّه‌ای متولّد می‌شود روی بچه یک چیزی می‌نویسند که این بچّه مال این خانم است ـ یک خانم دیگری هم آنجا وضع حمل کرده بود ولی بچّه‌اش قشنگ نبود، آن هم پسر بوده؛ با اینکه می‌نویسند که این بچّه مال آن خانم است، امّا وقتی که اینها می‌خواهند بچّه را بیاورند بدهند به مادرها که شیر بدهند، اشتباهی بچّۀ قشنگ این را می‌دهند به آن خانمی که بچّه‌اش قشنگ نبود، شیر بدهد، این بچّه هم پستان او را می‌گیرد و شیر می‌خورد؛ دفعۀ بعد که می‌خواهند بچّه را بیاورند شیر بدهند، آن خانم می‌گوید: «این بچّۀ قشنگ بچّۀ من است، این زشته مال او است!»، می‌گویند: «نه بابا مُهرش کردیم، اشتباه نکردیم، این‌طور، این‌طور.»، می‌گوید که: «نه‌خیر، اصلاً مال من است!» و برای اینکه این را می‌خواهد، اصلاً از بچّۀ خودش می‌خواهد بگذرد ها! در بیمارستان داد و بیداد می‌کند، تمام دکترها می‌آیند: «بابا! این بچّه مال این است!» می‌گوید: «نه‌خیر مال من است!» بالأخره بنا می‌شود که خون این بچّه و مادر را بگیرند و تجزیه کنند. جواب هم همین‌طور درمی‌آید، با این حال می‌گوید: «این بچّه مال من است!»؛ این یک چیزهای خیلی بسیط و سطحی است. در کار خدا اشتباه نمی‌شود!

 «الّلهُمَّ إنّی أجِدُ سُبُلَ المَطالِبِ إلَیکَ مُشرَعَةً»؛ این راه‌ها خیلی باز است! خیابان شصت متری، صد و بیست متری، هزار متری، این‌قدر این خیابان گشاد است که ماشین‌ها با هر سرعتی که می‌خواهند بروند، با موشک بروند، با طیّاره بروند با هلی‌کوپتر بروند. همه دارند حرکت می‌کنند، این مطالب به سوی خدا با همدیگر مخلوط نمی‌شوند، قاطی نمی‌شود، تصادف نمی‌شود، و برخورد هم نمی‌کند؛ و عجیب است که هرکدام هم با هر سرعتی که می‌خواهند بروند! مثلاً آن کسی که زودتر دعا کرده و دعایش با سرعت صد کیلومتر دارد می‌رود، حالا این کسی که پشت سرش دعا می‌کند با سرعت هزار کیلومتر، به او نمی‌خورد، از آن جلو می‌افتد و می‌رود امّا به او برخورد نمی‌کند؛ در معنویّات تصادم و تزاحم نیست، این در مادّیات است و خدا هم که وجود مادّی ندارد، پس راه‌ها خیلی باز است!

## احتیاج وجود ما در تمام مراحل تکامل جسمی و روحی، به ذات مقدّس خداوند

## رحمت واسعۀ پروردگار برای امیدواران به سویش

و مناهِلَ الرَّجآءِ إلیکَ مُترَعةً؛ «(تَرَعَ: یعنی إمتَلأ، پُرشد. تُرعة به آن راهی می‌گویند که برای آب باز می‌کنند یا به بین دوتا آب که فاصله‌ای است و می‌خواهند دوتا آب را به همدیگر متصل کنند، می‌گویند: ترعه. تُرعه: به معنای همان راه مملوّ و سیراب و ملآن از آب است. مناهل، جمع مَنهَل: یعنی راه) مناهلَ الرَّجآء: یعنی راه‌های امید. راه‌های امید به سوی تو باز شده، و مملوّ و پُرشده است از آب رحمت!»

 یعنی هر کسی که می‌خواهد از در رجاء به سوی تو بیاید، آن راهی که به سوی تو می‌پیماید پُرآب است، خشک نیست، آن راه سوزان نیست، نتیجه‌اش تشنگی، زحمت و خستگی نیست! از قدم اوّلی که برمی‌دارد، در آبِ رحمت حرکت می‌کند تا انتهای مسافتی که دارد و این مطلب را به تو برساند و امیدش در درگاه تو مورد قبول واقع بشود.

## بسته نبودن راه دعا و یاری جستن از خداوند

و الاِستعانَةَ بفضلِکَ لِمَن أمَّلکَ مُباحَةً؛ «(استعانت به معنای: یاری‌جستن؛ فضل: یعنی رحمت؛ أمل با همزه: به معنی آرزو، أمّلک: یعنی آرزو داشت تو را؛ مباح: یعنی ظاهرشده، باح یبوحُ أی: ظَهَرَ یظهَر، أباحَ یُبیح: یعنی أظهر یُظهِرُ.) استعانت به فضل تو برای آن افرادی که آرزوی به سوی تو را دارند، ظاهر است؛ هیچ خفایی در آن نیست!»

 هر کسی که می‌خواهد به تو برسد و امید لقاء تو را دارد و آرزوی تو را دارد، باید استعانت کند و کمک بجوید از فضل تو، نه از غیر تو! فضل تو شامل حال او می‌شود، و او به دستگیریِ فضل تو آن راه را طی می‌کند و به مقصد می‌رسد.

و أبوابَ الدّعاءِ إلیکَ للصّارخینَ مفتوحةً؛ «درهای دعا و درخواست به سوی تو برای افرادی که فریاد و صیحه می‌زنندبه سوی تو (صَرخة: به معنای صیحه است)، همیشه باز است؛ هیچ‌وقت بسته نیست!»

## بیانی رقیق و دقیق از جایگاه اجابت و دستگیری پروردگار

وَ اَعلَمُ أنَّکَ للرّاجین بموضعِ إجابةٍ، و للملهُوفینَ بمرصدِ إغاثةٍ؛ «و من می‌دانم، یقین دارم که مطلب این‌طور است که تو برای افرادی که امید به سوی تو دارند، در موضع اجابت هستی؛ و برای آن اشخاصی که گرفتارند

و لَهف و حسرت به آنها زده شده، در محلّ و مرصد دستگیری و إغاثة هستی.»

 ببینید بعضی اوقات انسان یک حاجتی به کسی دارد، می‌رود به سوی آن شخص که آن حاجتش را به او بگوید، او را پیدا نمی‌کند؛ از این می‌پرسد، به انسان یک‌جایی را نشان می‌دهد، آدم می‌رود می‌گردد ولی پیدا نمی‌کند؛ از یک نفر دیگر می‌پرسد او هم یک راهی به انسان نشان می‌دهد، آدم دنبال آن راه می‌رود، آن را هم گم می‌کند؛ از نفر دیگری می‌پرسد، نه آن اوّلی! این دوّمی‌ها را که انسان پیدا کند تا انسان را به آن اوّلی برسانند، این‌قدر در این کوره‌راه‌ها گم می‌شود که اصلاً از شدّت خستگی و رنج، دست از اصل مطلبش برمی‌دارد؛ معروف است افرادی که گرفتار دادگستری و اینها بشوند، اصلاً دست از اصل دعوایشان برمی‌دارند، از مال خود می‌گذرند؛ چون این‌قدر باید بروند و بیایند که دیگر برایشان کمری نمی‌ماند. این‌قدر آن راه‌ها، راه‌های تاریکی است! ولی بعضی مواقع انسان به کسی مطلبی دارد، خانه‌اش می‌رود، نیست، می‌گویند: دکّان است؛ انسان می‌رود دکّان او را می‌بیند. یا می‌گویند دکّان است، آدم می‌رود دکّان می‌گویند: نیست رفته است بازار، بازار نیست، می‌آید منزل او را می‌بیند. با یک واسطه او را می‌بیند! امّا یک‌وقت انسان به کسی مطلبی دارد، می‌گویند: در دکّان یا در مسجد است، تا می‌رود او را می‌بیند! یک وقتی مطلب از این بالاتر است، انسان مطلبی را که برای کسی دارد، می‌خواهد برود او را ببیند، وقتی می‌رود می‌بیند او ایستاده، منتظر انسان است! اصلاً روی پشت‌بام ایستاده و این‌طرف و آن‌طرف را تماشا می‌کند که این شخصِ درخواست‌کننده از کدام طرف دارد می‌آید، تا از آن بالا انسان را می‌بیند می‌پرد پایین، در را باز می‌کند و می‌گوید: بسم الله، بفرمایید! حاجتتان چیست؟ و او را بغل می‌کند و معانقه می‌کند و در آغوش می‌گیرد، و انسان خیال می‌کند که سال‌های سال منتظر انسان بوده است! حضرت این‌طور می‌فرمایند: «خدایا، تو برای کسانی که امید تو را دارند به موضعِ اجابت هستی، در محلّ اجابت واقع هستی؛ و برای آن

کسانی که گرفتارند و لهف و حسرت به آنها زده شده است و بار نیاز و حاجات خود را در آستان رحمت تو فرود می‌آورند، در مرصَد إغاثة هستی!

 مرصَد به همان معنای مِرصاد است: یعنی محلّ رَصَد، دیدگاه؛ در دیدگاه اغاثه، یعنی دستگیری؛ در پناهگاه دستگیری ایستاده‌ای، و با تمام قوا به وسیلۀ ذات مقدّس خودت و آن ملائکه‌ای که برای این کار برگزیده‌ای و به عنوان دیده بانی قرارداده‌ای که دست افرادی که امید به سوی تو دارند را بگیرند و اجابت کنند و افرادی که گرفتارند، دعا و درخواست آنها را عملی کنند. من می‌دانم که این‌طور هستی!

## محرومیّت ودست‌خالی ماندن انسان، نتیجۀ درخواست از غیر خدا

و أنَّ فی اللهفِ إلیٰ جُودِک و الرِّضا بقضائِک عِوَضًا مِن مَنعِ الباخِلین و مندوحَةً عَمّا فی أیدِی المُستأثِرین.

«(لَهف: به معنای حسرت است؛ سوزش دل و ناراحتی که انسان پیدا می‌کند در اثر گرفتاری‌ها و ناامیدی‌ها و ضررهایی که پیدا کرده، آهی می‌کشد و می‌گوید: وا لَهفا! امّا لهف اگر با «إلی» استعمال بشود، به معنای استغاثه است؛ لَهَفَ إلیه أی: استغاث به، یعنی استغاثه و طلب یاری کرد. باخِل از بُخل: یعنی بُخل کننده. مندوحَة: یعنی سعه و چاره.مستأثِر: آن آدم مستبِدّی را می‌گویند که هر چیزی را برای خودش انتخاب می‌کند و راضی نیست از حقّ خودش و از مال خودش بگذرد، تنازل کند.) حضرت می‌فرمایند که:

در استغاثۀ به سوی جود تو و راضی بودن به قضای تو، این عوض است از منعی که افراد بخیل به انسان می‌کنند و سعه و گشایشی است از آنچه در دست‌های افراد مستبِدّ و مستکبر و خودشناس است.»

 یعنی اگر انسان پیش هر فردی از افراد بشر برود و پناه ببرد، اگر آن افراد از افرادی نباشد که صبغۀ إلٰهیّت به آنها زده باشد، بالأخره مُهر کفر بر ماهیّت آنها زده شده و عنوان استکبار و استبداد بر پیشانی آنها نوشته شده است. و معنای شخص بخیل این است که حاجت انسان را نمی‌دهد دیگر، بُخل دارد. و مستأصل آن کسی است که همه چیز را برای خودش می‌خواهد، جیب دیگری را هم می‌خواهد خالی کند برای اینکه جیبش زیادتر بگیرد؛ اینها کجا می‌توانند حاجت انسان را بدهند؟!

حالا حاجت انسان هرچه می‌خواهد باشد، بالأخره اگر به غیر از خدا پناهندۀ به شخص دیگری بشود، نتیجه‌اش منعی است که از طرف آن بخیل به انسان می‌رسد، و ناامیدی و ضیق و تنگی است که از ناحیۀ آن شخص مستأثِر و مستبِد به انسان می‌رسد، و نتیجه‌اش محرومیّت و دست خالی بودن انسان است!

 ولی خدایا من که با تو ارتباط دارم می‌دانم در استعانت به سوی جود تو و در پناه آوردن به سوی کرم تو که من همیشه به سوی تو و جود تو پناه می‌آورم و جود تو هم که واسع است، و علاوه در رضا به قضای تو که می‌فهمم که هرچه را که بر ما مقدّر کنی، عین مصلحت است و غیر او غلط! در راضی بودن به این امر و تسلیم بودن در مقابل این امر، این عِوض است برای ما از آن بخلی که بخیلان می‌کنند.

 وقتی ما با تو رابطه داریم و پناه به سوی تو آوردیم و راضی به قضای تو شدیم، دیگر چرا دنبال افراد بخیل برویم که ما را منع کنند؟! ما آن بورسیه را می‌بندیم و آن راه را قطع می‌کنیم، و یکسره راه خود را این قرار می‌دهیم که به سوی جود و کرم تو پناهنده بشویم و به قضای تو راضی بشویم.

## سعه و گشایش، نتیجۀ درخواست از خدا و رضایت به قضای او

 و دیگر سعه‌ای است برای ما از آنچه بر دست‌های مردمان متکبّر و خودبین است، اگر ما نمی‌توانستیم به جود و کرم تو پناهنده بشویم و نمی‌توانستیم راضی به قضای تو بشویم، پس باید چه کار کنیم؟! باید به افراد بخیل مراجعه کنیم و از آنها تقاضای حاجت کنیم، باید به افراد خودبین و خودشناس و متکبِّر استغاثه کنیم، و به آن افراد مستأثر که همه چیز را برای خود می‌طلبند پناهنده شویم و از آنها تقاضا کنیم، و درنتیجه دستمان خالی است! امّا نه، تو ما را از خانۀ خودت محروم نمی‌کنی، پس عوض از اینکه ما به افراد مستأثر مراجعه کنیم، تو برای ما مندوحه و سعه قرار دادی؛ چرا می‌روی در این راه که دست خالی برگردی؟! راه وسیع است، از این‌طرف بیا، مگر مجبوری از آنجا بروی که تصادف کنی؟! خب از این راه برو که این‌قدر باز است! در این راه سعه است، در آنجا سعه نیست. خیلی خوب می‌فرماید ها! می‌فرماید: وقتی ما به تو توجّه می‌کنیم و فهمیدیم که آنچه بر ما حکم

کردی، عین مصلحت ما است و ما به آن راضی بودیم، قلبمان آرام می‌گیرد، در سعه واقع می‌شویم؛ دیگر اصلاً در تمام مدّت عمر، نظر نمی‌کنیم به مالِ مال‌داری و به شوکت ذی‌جاهی و به قدرت هازمی!

## نزدیک بودن راه خدا برای نفوس سبک‌بال

و أنَّ الرَّاحِلَ إلیک قریبُ المسافة.

 «و أعلَمُ أنّکَ... و أنّ الرّاحلَ... .» این «أنّ» عطف به «أنّک» است. «خدایا، من می‌دانم آن کسی که راحل است»، یعنی مسافر است، سوار شده و آماده است بر اینکه حرکت کند و این بیابان را طی کند و به سوی تو برسد؛ آن کسی که روی راحلۀ‌خود سوار شده و قصد تو را دارد... . راحله حالا نفس است، اراده است، اختیار است، هرچه هست؛ و مسلّم آن کسی که راحل است، خود نفس است که قصد حرم خدا را کرده و به امید لقاء خدا در این دار دنیا براساس سلوک و تربیت وادب شرعی قدم می‌زند!

## از تو تا مقصود چندان منزلی در پیش نیست

«آن کسی که راحل است به سوی تو» قریبُ المسافَةِ؛ «مسافتش خیلی نزدیک است، زود به تو می‌رسد، معطّلی ندارد.»

 چه اندازه قریب‌اند؟ از یک چشم به هم زدن نزدیک‌تر است!

 یک قدم بر دو عالَم بگذار! ولی ما این یک قدم را نمی‌گذاریم، همین یک قدم گذاشتن مشکل است. نه آقا یک قدم بگذارید، کاری ندارد، یک گامی بیش نیست! آن کسی که به سوی تو حرکت می‌کند، راهش خیلی نزدیک است! به سوی تو، نه به سوی منویّات نفسی، نه به سوی خواهش‌های نفسی، نه به سوی کمالات نفسی که در این راه بخواهد برای خود چیزی اتّخاذ کند! آن کسی که تو را می‌خواهد، و لازمۀ وصول به تو ازدست‌دادن و دورریختن تمام زوائد و حواشی است که به او بسته شده و او را ثقیل کرده و سنگین کرده است.

## شرط نجات: سبک کردن نفس

 آن شخص مسافر باید سبک بال باشد، نَجا المُخَفَّفُون؛[[81]](#footnote-81) «آن کسانی که خیلی سبک‌اند، نجات پیدا می‌کنند». افراد سنگین نمی‌توانند حرکت کنند؛ وقتی زلزله بیاید، سیل بیاید، آن کسی که یک پلاس دارد و یک آفتابه، برمی‌دارد و فرار می‌کند دیگر، امّا آن کسی که گاوصندوق‌های طلایش در منزل است، چطور می‌تواند فرار کند! اصلاً نمی‌تواند فرار کند! چنان دلش به این جواهرات و زینت‌ها بسته شده که اگر کوه ابوقبیس را بر سر آن خراب کنند، آسان‌تر است از اینکه یک قدم از این خدایان خود که در این صندوق‌ها ذخیره کرده دور بشود! لذا سیل می‌آید آن را می‌گیرد و می‌برد، زلزله هم او را می‌گیرد و آفات هم او را می‌گیرد امّا آن کسی که سرمایه‌اش پلاسش بوده، به مقصد رسیده است.

## حکایتی از سلمان فارسی در تبیین روایت: «نَجا المُخَفَّفون»

 می‌گویند: سلمان فارسی حاکم مدائن بود؛ و این که حاکم بود، وارد در مدائن شد و در دارالحکومه نرفت، رفت در یکی از همین منزل‌های معمولی، پلاسش و پوست‌تختش را انداخت و یک دیزی داشت و یک دانه رَکوه: یعنی آفتابه، همین؛ تمام سرمایۀ سلمان فارسی! علمش که در سینه‌اش بود و مثل ما احتیاج به کتاب و کتابخانه که نداشت، او علمش را گرفته بود و دیگر دم و بیل و عصا و نعلین و ... ، چشمش هم که مثل ما ضعیف نبود که احتیاجی به عینک و جلد عینک داشته باشد؛ آن هم دو عینک یکی برای مطالعه و یکی برای دوربین و امثال اینها.

 یک وقتی مدائن آفتی پیدا کرد، ظاهراً آتشی گرفت؛ دید که تمام شهر آتش گرفته و همه دادوبیداد و غوغا می‌کنند، سلمان هم از خانه‌اش بیرون آمده، راه را گرفته و راحت دارد می‌رود و گفت: «نجا المخفّفون؛ آنهایی که سبک بال هستند، خیلی کارشان راحت است!» یک دستش رکوه و آفتابه‌اش بود، یک دستش هم پوست‌تختش. با تمام سرمایه، خانه‌به‌دوش داشت حرکت می‌کرد و از آتش فرار می‌کرد.[[82]](#footnote-82)

 خُب انسان خیلی راحت است این‌طور باشد؛ این راحل است به سوی خداست. آن کسی که راحل است به سوی خدا، قریب‌المسافه است، مسافتش خیلی نزدیک است!

## أعمال سیّئه و آرزوها، حجاب بین خدا و مخلوقات

و أنّکَ لا تَحتجِبُ عن خَلقِک؛ «و من می‌دانم که تو ای پروردگار، از بندگان خود و از مخلوقات خود در حجاب نیستی، مستور نیستی که بندگان تو را درک نکنند.»

إلّا أن تَحْجُبَهُمُ الأعمالُ دونَک؛[[83]](#footnote-83) «بله آنچه مردم را محجوب کرده و چشم بصیرت آنها را پوشانده و آنها را در غلاف و ستر درآورده، اعمالی است که انجام می‌دهند یا آمال و آرزوهایی که دارند.»

 این آرزوها یا این اعمال سیّئه بین آنها و بین تو حجاب شده و حقیقت تو را درک نمی‌کنند؛ چرا انسان خدا را نمی‌بیند؟ مگر خدا نیست؟! خدا هست و از همه‌چیز هستی‌اش بیشتر است، آیا در زیر پرده‌ای مخفی است؟! نه، چون ظهورش از هر موجودی بیشتر است و ظهور هر موجودی به‌واسطۀ ظهور خداست، پس روشنایی و ظهور اوّل برای اوست، پس چرا درک نمی‌شود؟! چون چشم نابینا است!

## حکایت اکبر پینه‌دوز ابهری

 خدا این حاج هادی ابهری را رحمت کند، سر به سر ما می‌گذاشت؛ یک شب

می‌گفت که:

یک اکبر پینه‌دوزی در ابهر بود خیلی آدم خوبی بود، شغلش هم پینه‌دوزی بود، کفش می‌دوخت و اینها، خیلی هم عیال‌وار بود، خیلی هم فقیر بود! (و بعضی اوقات کفش‌هایش را برده بود و دوخته بود) خیلی هم مختصر می‌گرفت، صنّار سه شاهی می‌گرفت و کفش‌ها را وصله می‌کرد؛ البته زمان سابق. وقتی هم که خسته می‌شد، رها می‌کرد می‌رفت در کوهی، بیابانی گریه‌هایش را می‌کرد و برمی‌گشت. (می‌گفت:) خیلی آدم خوبی بود، اهل حال بود، اهل درد بود! یک‌وقتی یکی از این آقایان ابهر که خیلی اهل علم بود و امام جماعت بود و اینها، و خب این حرف‌ها را هم خیلی قبول نداشت، آمده بود پیش این اکبر پینه‌دوز و با هم صحبت می‌کردند؛ می‌گفت: «شماها چه می‌گویید که: انسان می‌تواند خدا را ببیند؟! لقاء خدا و این حرف‌ها چیست که شما می‌زنید؟!» این هم دست‌هایش را این‌چنین کرد در دوتا چشم‌های او و گفت: «این دوتا که او را نمی‌بیند، شوشه است، اگر چشم بود که می‌دید اینها شوشه است که نمی‌بیند!»؛ خب وقتی چشم انسان شوشه باشد نمی‌بیند دیگر، امّا اگر این چشم باشد، خُب چشم باید ببیند دیگر، چشمی که خوب است باید ببیند![[84]](#footnote-84)

## ظهور خداوند با وجود منیّت، محال عقلی است!

 پس آنچه بین بنده و بین خدا حجاب است منیّتِ اوست؛ منیّت می‌گوید: ”من!“ من من نیست! این منیّت، حجاب می‌شود. «من» باید ریخته بشود تا اینکه او ظاهر بشود. تا هنگامی که این منیّت و آثار منیّت است، محال است ظهور پیدا کند؛ محال عقلی است! حالا اگر این منیّت زود ریخته شد، مرحبا! اگرنه، دیرتر؛ باز هم دیرتر، دیرتر، و إلاّ، وإلاّ، وإلاّ تا آخر عمر اگر با انسان باشد، همین‌طور هست، تکان نمی‌خورد و خبری هم از او نیست!

 درویش: یعنی فقیر إلی‌الله؛ کسی که هستی ندارد، منیّت ندارد، همه چیز را به خدا سپرده است. تا وقتی هستی باقی است، خدا نیست؛ تا وقتی هستی باقی‌است، ظهور نیست؛ تا وقتی انسان خودش متأثّر است، یعنی هرچیز را به استبداد و استقلالِ خودش نسبت می‌دهد و در طلب زیادی و تکاثر است، او نیست؛ امّا وقتی مطلب به‌عکس می‌شود، او می‌آید جلو.

## تشبیهی لطیف برای لزوم تقویت و تأدیب نفس

 بنابراین بین ما و بین خورشید هیچ حجابی نیست! روز که خورشید در آسمان می‌آید، هیچ به ما گفته است که شما به من نگاه نکنید؟! إعلامیه‌ای بدهد بر روی آسمان که حق ندارید به من نگاه کنید؟! نه، با کمال قدرت و تابش بالای آسمان می‌آید و می‌گوید: هرکس هم که می‌خواهد، من را نگاه کند، من به هرکسی نور می‌دهم! حالا ما نمی‌توانیم او را نگاه کنیم، این تقصیر از ناحیه او نیست. بین ما و خورشید هم حجابی نیست؛ نه کوهی، نه ابری، نه دیواری، نه سدّی که نگذارد ما خورشید را ببینیم! امّا نمی‌توانیم ببینیم چون چشممان ضعیف است! تا بخواهیم ببینیم چشممان آب می‌افتد، نمی‌توانیم ببینیم. می‌گویید: نه؟! امتحان کنید، ظهر در تابستان که خورشید آمده بالای آسمان و نورش از همیشه بهتر است، شما بیایید خورشید را یک ساعت نگاه کنید؛ آن وقت باید تا یک سال بروید چشمتان را معالجه کنید، مگر به این زودی خوب می‌شود! بله، وقتی خورشید دور است، مِن‌وراءِ حجاب، از پشت شیشۀ تاریک، یا از پشت ابر، یا اوّلی که می‌خواهد طلوع کند، انسان می‌تواند خورشید را چند لحظه‌ای ببیند. پس انسان باید چه‌کار کند که خورشید را ببیند؟ باید چشم را تقویت کند آقا، باید چشم را ادب کند تا بتواند خورشید را ببیند. آن کسانی که در سابق می‌خواستند در روز ستاره‌ها را ببینند و حرکت ستاره‌ها را

تماشا کنند و رصد بگذارند که کدام ستاره جلوتر است، کدام عقب‌تر است، فلان ستاره از کجا حرکت می‌کند ـ اینها همه را که در شب نمی‌توانند ببینند، چون بعضی از ستاره‌ها در شب بر ما ظاهرند که در روز غایب‌اند و بعضی در روز ظاهرند که در شب غایب‌اند، ما آن ستاره‌هایی را که در شب می‌بینیم هیچ‌وقت در روز نمی‌توانیم ببینیم، در روز که در روی آسمان پهلوی خورشید یک ستاره‌هایی هست، ما آنها را در تمام طول عمرمان ندیده‌ایم ـ، حالا آنهایی که می‌خواهند ببینند و رصد بگذارند، چشم‌هارا باید تقویت کنند؛ سابقین هم در کتب ذکر کرده‌اند، مثلاً می‌گویند که: روز اوّل یک دانه هلیله بخورد، روز دوّم دوتا، روز سوّم سه تا، روز چهارم چهارتا، تا چهل روز که چهل دانه هلیله بخورد، آن‌وقت می‌تواند در روز ستاره‌ها را در نور خورشید ببینند؛ بعد دومرتبه مزاجی که به چهل‌تا هلیله عادت کرده، نمی‌تواند یک‌مرتبه قطع کند، می‌میرد! مثل این قرص‌های کُرتُن که به آدم می‌دهند، می‌گویند: باید روی این دستور بخوری، یک‌خورده تغییر حاصل بشود، برای انسان خطر دارد، یک‌مرتبه فشار خونِ چهارده می‌شود چهار، این بدتر است. آن‌وقت روز بعد از چهلم، روز چهل و یکم باید سی و نه تا بخورد، روز چهل و دوّم همین‌طور کمتر، کمتر تا اینکه این چهل تا برسد به یکی؛ آن‌وقت چشم یک نوری پیدا می‌کند! نروید عمل کنید ها! و بگویید: آقا ما را گرفتار کرد، به درد مبتلا کرد! اینها حکایت است؛ خلاصه هرچیزی یک راهی دارد دیگر. پس اگر چشم قوّت پیدا کرد، می‌تواند خورشید را در ظهر هم ببیند و مریض هم نمی‌شود، کاملاً هم نگاه می‌کند و اشکالی برای چشم پیدا نمی‌شود؛ این رفع حجاب کرده است. پس برای دیدن خورشید رفع حجاب لازم است، و رفع حجاب به‌واسطۀ تقویت چشم است.

 حجاب از ناحیۀ خود ما است، نه از خورشید! بین ما و بین پروردگار حجابی نیست. حجاب اعمال ما است، حجاب آرزوهای ما است و این از ناحیۀ ما است که ما را تاریک و کور کرده؛ این حجاب را باید خودمان برداریم به ادب شرعی و به ریاضت شرعی! ریاضت: یعنی ادب. وقتی که نفس تقویت پیدا کرد، و طاهر و پاک شد می‌بیند.

 معنای «و أنَّ الرَّاحِلَ إلیک قریبُ المسافة» همین است: راه نزدیک است و تو هم از خلق خود محجوب نیستی؛ آمال و آرزوها تو را محجوب کرده، وقتی آمال و آرزوها از بین رفت، حاضری!

## استغاثه‌ام به جود وکرم توست؛ نه از روی استحقاق ولیاقت

و قد قَصَدتُ إلَیک بِطَلِبَتِی و تَوَجَّهتُ إلَیک بِحاجَتِی و جَعَلتُ بِکَ استِغاثَتِی، و بِدُعائِکَ تَوَسُّلی مِن غَیرِ استِحقاقٍ لاستِماعِکَ مِنِّی و لَا استِیجابٍ لِعَفوِکَ عَنِّی، بَل لِثِقَتِی بِکَرَمِکَ و سُکُونِی إلیٰ صِدقِ وَعدِکَ و لَجَئِی إلَی الإیمانِ بِتَوحِیدِکَ و یقینی بِمَعرِفَتِکَ مِنِّی أن لا رَبَّ لِی غَیرُکَ و لا إلٰهَ إلّا أنتَ وَحدَکَ لا شَرِیکَ لَک.

«خدایا، من به درگاه تو روی‌آوردم و قصد تو را کردم به‌واسطۀ این مطلب و درخواستی که در خودم هست و تو می‌دانی که من از تو چه می‌خواهم، و من به تو متوجّه شدم روی آن حاجتی که دارم....»

 من به تو حاجت دارم! اگر به تو حاجت نداشتم که متوسّل به تو نمی‌شدم، چون می‌دانم حاجتی به سوی تو دارم و این حاجتم به سوی توست، و من بی‌نیاز از آن حاجت نیستم؛ بنابراین برای برآورده شدن این حاجتم، به سوی تو توجّه کردم و درخواست و استغاثۀ خودم را به تو قرار دادم. فهمیدم که کار از دست تو ساخته است، استغاثه و استعانت را از غیر تو بریدم. می‌فرماید:

جعلتُ بِک استغاثَتی؛ «(”بک“ جار و مجرور در اینجا مقدّم شده است برای افادۀ حصر؛ نمی‌فرماید: جعلتُ استغاثَتی بِک!) فقط به تو استغاثۀ خودم را قرار دادم!

 سراغ تو می‌آیم التماس می‌کنم، نماز می‌خوانم، دعا می‌کنم، قرآن می‌خوانم، گریه می‌کنم در خلوت، در جلوت، سراغ تو می‌آیم و سراغ غیر تو هم هیچ نمی‌روم ها!

و بدعائک توسُّلی؛ «متوسل شدم به تو به‌واسطۀ اینکه من تو را می‌خوانم، توسّل من به دعای توست!»

 دعای خواندن تو، نه به خواندن غیر تو!

## از لطف توست که دعایم را گوش می‌کنی و مرا می‌آمرزی

 هیچ‌وقت نشده که من به غیر تو متوسّل بشوم و به اینکه غیر تو را بخوانم؛ هر موقعی که من خواندم، تو را خواندم، و توسّل من به دعای توست! درحالتی‌که من استحقاقی نداشتم. آخر من مستحِقّ این حرف‌ها نیستم که بیایم با تو صحبت کنم که: خدایا، گوش کن من می‌خواهم استغاثه کنم، دعا کنم! نه! یک وقتی انسان واقعاً استحقاق این معنا را دارد و در خودش لیاقت و قابلیّتی می‌بیند، نه بدون هیچ جنبۀ استحقاق و لیاقتی که در خودم ببینم، چون کرم و جود و فضل تو عمیق و عظیم بود، لذا تمام این درخواست‌ها و دعاهارا به سوی تو قرار دادم.

مِن غَیرِ استحقاقٍ لاستماعِک مِنّی؛ «هیچ مستحق نبودم که حتماً تو را الزام کنم که حرف مرا گوش کن، استماع کن!»

 نه می‌گویی: من استماع نمی‌کنم، حق هم داری؛ چه قانونی، چه الزامی است که من تو را ملزم کنم که حتماً بیا تقاضای مرا گوش کن! لطف تو است که گوش می‌دهی!

و لا استیجابٍ لعفوِک عنّی؛ «و نه من مستوجب هستم که تو را الزام کنم که بیا گناه مرا بیامرز!»

 من تقاضا می‌کنم که بیامرز، تو به بزرگی خود می‌آمرزی؛ نه اینکه من واقعاً مستحق باشم و مستوجب باشم، و بر تو واجب کنم که بیا و گناه مرا بیامرز! نه منظور استغاثه کردن به سوی تو و اینکه دعای خودم را در آستان تو قرار دادم، از روی استحقاق نبوده که تو سخن مرا استماع کنی و من بر تو ایجاب کرده باشم که مرا بیامرزی و عفوت را شامل حال من کنی! نه برای استحقاق نبوده است.

## یقین و آرامش قلبم به خاطر صدق وعدۀ توست

بل لِثقتی بکرمِک؛ «من وثوق و اطمینان به کرم تو دارم، قلبم روی این‌جهت خیلی قرص است و دارای یقین است!»

و سکونی إلیٰ صدقِ وعدِک؛ «و من در مقابل صدقِ وعدۀ تو آرامم.»

 تو به من وعده دادی که: از من بخواهید، من برمی‌آورم! مرا بخوانید، گوش می‌کنم! حاجت حاجتمند را روامی‌کنم! از من بخواهید! این حرف‌های توست! در

صدق این حرف‌ها من شک ندارم، اگر شک داشتم که نمی‌خواندم؛ می‌گفتیم گاهی خدا را می‌خوانیم گاهی غیر خدا را! سراغ غیر خدا می‌رویم، اگر دستمان از غیر خدا کوتاه شد آن‌وقت سراغ خدا می‌رویم! یا خدا را با غیر خدا در این تقاضا و خواهش، شریک قرار می‌دهیم؛ از هر دو تقاضا می‌کنیم که احیاناً اگر از دست خدا کاری صادر نشد، از دست غیر خدا صادر بشود! اینها همه به‌خاطر شک است! یعنی وعده‌ای که خداوند علیّ‌أعلیٰ به انسان می‌دهد، انسان شک کند؛ امّا من این کارها را نکردم، من یکسره سراغ تو آمدم!

لسکونی إلیٰ صدقِ وعدِک؛ «چون قلبم در مقابل راستیِ گفتار تو و وعدۀ تو آرام بود، دیگر قلب من هیچ تزلزل ونوسانی نداشت؛ قلبم ساکت و آرام بود که هرچه وعده می‌دهی، راست است.»

## ایمان به وحدانیّت خداوند مقدّمۀ تقاضا وخواست از او

و لَجَئی إلی الایمانِ بتوحیدِک؛ «و من مُلجِأ شدم که به توحید تو مؤمن بشوم، دیدم همۀ راه‌ها بسته است، هیچ راهی نیست إلاّ اینکه تو هستی و بس! (لیس ماوراء عُبّادان قریةٌ)[[85]](#footnote-85).»

 اگر انسان خدا را نمی‌پرستید و خدای دیگری بود، خُب سراغ او می‌رفت! زید بن عَمرو حاجت انسان را برآورده نمی‌کند، انسان می‌رود سراغ بَکر بن خالد؛ این نشد، او؛ نان سنگک نشد، نان تافتون؛ امّا اگر در دنیا نان نبود جز یک نان، و غذا نبود جز یک غذا، دیگر این نشد آن، معنا ندارد!

لَجَئی إلی الایمانِ بتوحیدِک؛ «من ملجأ شدم که مؤمن بشوم که تو هستی و بس؛ به توحید تو من ملجأ شدم که اقرار بیاورم که تو هستی و بس!»

 ذات تو یکی است، صفت تو یکی است، فعل تو یکی است! در تمام عوالم وجود، هر کاری کنی تو کردی و هیچ نقطه‌ای از اراده و علم و قدرت تو خارج نیست! من این را فهمیدم، پس هیچ راهی برای من نبود و نماند جز اینکه من مؤمن

بشوم بر اینکه تو همه‌کاره هستی و غیر از تو هیچ‌کاره!

## عقیده‌ام به وحدانیّت تو و روی‌گردانی‌ام از غیر تو

و یقینی بمعرفتِک مِنّی أن لا ربَّ لی غیرُک؛ «و من یقین دارم به اینکه تو بر من معرفت داری و بر احوال من اطلاع داری، و تو می‌دانی و مرا می‌شناسی که من غیر از تو خدایی ندارم، من می‌دانم که تمام صفات عُلیا و اسماء هدیٰ منحصر در توست و غیر از تو کسی شایستۀ این مقام نیست! و این را هم می‌دانم که تو می‌دانی که من خدائی غیر از تو ندارم.» و لا إلٰه إلّا أنت؛ «هیچ خدایی و هیچ معبودی نیست جز تو!»

وحدَک لا شریکَ لک؛ «و تو تنها هستی، آقا هستی، مستقل هستی، تمام صفات در تو هست! وحدک: یعنی یکی هستی وبس!»

 و به اندازه‌ای این وحدت تو عالی است که با آن توحید، هیچ موجودی نمی‌تواند عرض اندام کند و در مقابل ذات مقدّس تو قیام کند! وحدت تو تمام موجودات را مُنطمِس و مخفی و تاریک کرده است! و شریک هم برای تو نیست؛ در تمام عوالم وجود، تو کمک‌کاری نداری، هر کاری می‌کنی بر ید قدرت تو بسته است و بس! خدایا، ما به این حرف‌هایی که زدیم عقیده داریم. این را من می‌دانم و چون می‌دانم، قلبم به این حرف‌ها آرام است، دلم آرام است، اطمینان دارم؛ لذا از تو تقاضاهایی می‌کنم.

 تقاضاهای من چیست؟ «اللهُمَ أنتَ القائلُ... ؛»[[86]](#footnote-86) حالا ببینیم که حضرت چه تقاضاهایی دارد؟ با پروردگار دارد مناجات می‌کند دیگر،، اوّل بایستی که خدا را شناخت و قدرت او را اندازه‌گیری کرد، ببینیم که آیا می‌تواند حاجت‌هایی را که ما از او می‌خواهیم، برآورده کند یا نه؟! این مقدّمات بیان شد تا آنکه خدا را معرّفی کند؛ آن خدایی که ما از او تقاضا می‌کنیم، چه خدایی است؟ وقتی خدا این‌طور شد، آن‌وقت این حاجت ولو اینکه خیلی هم مهم است، برای او خیلی سهل است؛

«و هو علیک سهلٌ یسیر.»[[87]](#footnote-87)

 إن‌شاءالله به‌خواست خدا باید برسیم و ببینیم حاجاتی که حضرت سجّاد علیه السّلام می‌خواند و تقاضا می‌کند، چیست؟

 خدا إن‌شاءالله حاجات ما را مثل حاجات حضرت سجّاد قرار بدهد!

 همیشه ما را نیازمند به ذات مقدّس خودش قرار بدهد!

 و تمام نیاز و حاجات ما را از غیر خودش بگیرد و بِبُرّد!

 و یکسره ما را متوجّه خودش کند!

 چشم ظاهر ما، چشم دل ما و فکر ما را یکسره متوجّه مقام عظمت خودش بگرداند!

 بِمحمّدٍ و آلهِ الطّاهرینَ و صلِّ علیٰ محمّدٍ و آلهِ أجمعینَ

# مجلس پنجم: معرفت و محبّت به خداوند دلیل سعادت و رستگاری انسان

أعوذ بالله مِن الشّیطان الرّجیم

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و صلّی اللهُ علیٰ خیرِ خَلقِه و أشرفِ بَریّتِه محمّدٍ و آلِه الطیِّبین الطّاهرین

و لَعنةُ الله علیٰ أعدائِهم أجمعین

## تبیین حق بودن قول خدا و صدق بودن وعده‌اش

اَللهمَّ أنت القائلُ و قولُک حقٌّ و وعدُک صدقٌ: ﴿وَسۡ‍َٔلُواْ ٱللَهَ مِن فَضۡلِهِۦٓ﴾،[[88]](#footnote-88) ﴿إِنَّ ٱللَهَ كَانَ بِكُمۡ رَحِيمٗا﴾.[[89]](#footnote-89) و لیس من صفاتِک یا سیّدی أن تأمُرَ بالسّؤال و تمنَعَ العطیَّةَ و أنت المنّانُ بالعَطیّاتِ علیٰ أهلِ مملکتِک و العائدُ علیهم بتحنُّنِ رأفتِک.

«بار پروردگار من! تو گفتی و البته گفتار تو حق است و وعدۀ تو هم راست است؛ گفتی در قرآن کریمت که: ﴿خدا را بخوانید از فضل او (و از خدای خود سؤال کنید که فضل و کرمش شامل حال شما بشود)﴾؛ ﴿إِنَّ ٱللَهَ كَانَ بِكُمۡ رَحِيمٗا﴾ ”خداوند نسبت به شما رحیم است“ (این‌طور نیست؟! پروردگار من، در قرآن خودت گفتی). و ای خدای من! از صفات تو این‌طور نیست که امر کنی به سؤال که: مردم از من سؤال کنید و من می‌دهم! آن‌وقت بعد از اینکه مردم سؤال کردند، تو ندهی. بگویی سؤال کنید من عطا می‌کنم و بعد منع از عطیّه کنی! حال تو این‌طور نیست، صفات تو این‌طور نیست؛ درحالتی‌که تو

عطا می‌کنی و بخشش می‌کنی به عطاهای فراوان بر تمام موجوداتی که در تحت مُلک و حکومت تو موجودند، و به آنها توجّه می‌کنی و بهره می‌دهی به انواع و اقسام ترحّم و رأفتی که به سوی آنها مبذول می‌داری.»

## معنای حق

 خداوند علیّ‌أعلیٰ قولش حق است. حق، در مقابل باطل است، و باطل چیز تخیّلی و توهّمی را می‌گویند که در عالم خارج مصداق ندارد؛ و انسان در مقام تصوّر، چیز غیر واقعی را تصوّر می‌کند که ما به ازاءِ خارجی ندارد. حق، آن چیزی است که ما به ازاءِ خارجی دارد.

 قول تو ای خدا حق است، یعنی منطبق بر خارج است و خارج بر قول تو منطبق است و اصلاً بین این واقعیّت و تحقّق، فاصله‌ای نیست. گفتار تو حق است یعنی: ﴿إِنَّمَآ أَمۡرُهُۥٓ إِذَآ أَرَادَ شَيۡ‍ًٔا أَن يَقُولَ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ﴾؛[[90]](#footnote-90) مجرّدِ امر خدا که بخواهد موجودی را ایجاد کند، به او می‌گوید: بشو! و می‌شود. پس قول خدا همان اراده است، و ارادۀ خدا همان لفظ ﴿كُن﴾، و ﴿كُن﴾ با ﴿يَكُونُ﴾ فاصله‌ای ندارد. بنابراین مجرّدِ اراده و قول خدا، وجود خارجی و تحقّق خارجی است، بین اینها فاصله‌ای نیست.

## عین واقعیّت و خارجیّت بودن معنای: حق بودنِ قول خدا

 پس قول تو حق است یعنی: عین واقعیّت و عین خارجیّت است؛ و وعدۀ تو هم راست است و هیچ‌وقت خلاف وعده نمی‌کنی، این کار را نمی‌کنی که وعده بدهی و خلاف کنی! چون در قرآن مجیدت می‌فرمایی: ﴿إِنَّ ٱللَهَ لَا يُخۡلِفُ ٱلۡمِيعَادَ﴾،[[91]](#footnote-91) «من وعده‌خلاف نیستم!» و آن کسانی را که وعدۀ خلاف می‌کنند، سرزنش می‌کنی؛ و پیغمبرت حضرت اسماعیل را می‌ستایی به اینکه: ﴿إِنَّهُۥ كَانَ صَادِقَ ٱلۡوَعۡدِ﴾؛[[92]](#footnote-92) «مردی بود که خیلی به وعدۀ خودش وفا می‌کرد و دربارۀ وفای به عهد و وعد، مرد

راستینی بود.» و از اینها گذشته، تو احتیاج به مخالفت نداری! کسی وعده‌خلاف است که وعده‌ای بدهد و بعد، خود را در یک محذوری ببیند و از عهدۀ وعده نتواند بر بیاید؛ یا ببیند آن وعده‌ای که داده است، بدون تأمّل و تدبّر وعده داده، و برای این وعده‌دادن پشت و روی کار را مطالعه نکرده است و بعد وعده داده است، بعد پشیمان شده است که: چرا من بی‌رویّه وعده دادم! و مخالفت می‌کند؛ یا وعده می‌دهد بعد، بعضی از موانع خارجی پیدا می‌شود و نمی‌گذارد به وعده‌اش رفتار کند و این شخص قدرت ندارد که آن موانع را از بین ببرد و طبق وعده‌اش رفتار کند؛ یا وعده می‌دهد بعد، خود را در منقصتی می‌بیند، می‌گوید: اگر من به وعده‌ام رفتار کنم نقصانی به من وارد می‌شود، پس من به وعده رفتار نمی‌کنم تا آن ضرر به من نرسد؛ یا وعده می‌دهد بعد می‌بیند که اگر خلاف وعده کند به او منفعتی می‌رسد، پس می‌گوید: من زیرِ وعده می‌زنم تا اینکه یک نفع به من برسد. خلاصه، هرطوری که انسان خلاف وعده می‌کند، روی یکی از همین جهات است.

## علّت عدم جواز خُلفِ وعده دربارۀ خدا

 امّا خدا این جهات در او نیست؛ چون کارهای پروردگار روی فکر و اندیشه و تأمّل و تدبّر و تفکّر و تأنّی نیست. و علاوه، پروردگار علمش علم حصولی نیست که صورت موجودات خارجی در ذهن او نقش ببندد و آنها را با همدیگر بسنجد و حساب صلاح و فساد را بکند؛ علم، علم حضوری است و با تمام موجودات معیّت دارد. و علاوه بر این، قدرت خارجی‌ای نیست که جلوی وعدۀ خدا را بگیرد: إنَّ الله هو القاهرُ؛ إنَّ الله هو الغالبُ؛ ﴿وَهُوَ ٱلۡوَٰحِدُ ٱلۡقَهَّـٰرُ﴾![[93]](#footnote-93) موجود خارجی نمی‌تواند جلوی وعدۀ خدا را بگیرد، بلکه خداوند به اسم عزیز و غیور خود، و به اسم قهّار و جبّار خود، تمام موجودات را مقهور و منکوب نظر خود قرار می‌دهد؛ بنابراین وعدۀ او غالب است، نه اینکه موجودی بتواند در وعدۀ او تصرّفی کند!

 علاوه بر اینها، وجود او لا یتناهیٰ است، ضعفی ندارد و منفعتی به او عائد

نمی‌شود تا به‌وسیلۀ وعده، تصوّر نقصان یا فقدان مزیّت و شرفی نسبت به او متصوّر باشد؛ چون وجود او وجود کامل است و ناقص نیست. پس بنابراین، اصلاً جواز خُلف وعده دربارۀ او تصوّر نمی‌شود، پس هر وعده‌ای که می‌دهد وعده در صدق است.

 پس خدایا تو گفتی، هم گفتارت حق است و هم وعده‌ات صدق است، یعنی وعده‌ای که دادی درست است و این گفتارت هم حق است؛ پیغمبرت که برای ما بیان فرمود، درست گفت، بر طبق حق گفت؛ این گفتار از تو صادر شده است: ﴿وَسۡ‍َٔلُواْ ٱللَهَ مِن فَضۡلِهِۦٓ﴾،[[94]](#footnote-94) ﴿إِنَّ ٱللَهَ كَانَ بِكُمۡ رَحِيمٗا﴾؛[[95]](#footnote-95) خدا به شما رحیم است، شما را دوست دارد، با شما مهربان است، شما را دعوت کرده است از خدا بخواهید و از فضل خدا طلب کنید، خدا به شما می‌دهد.

## ضمیمه شدن دو مقدّمه برای عدم خُلف وعدۀ پروردگار

 پس اینجا دو مقدمه با هم ضمیمه شد؛ یکی اینکه: مسلّماً چنین گفتاری از تو صادر شده است و تو هم دنبال این گفتار خود، ایستاده‌ای و وعده‌خلاف نیستی؛ و گفتاری که به‌وسیلۀ پیغمبرت به ما رسیده است اینکه: از خدا بخواهید، خدا به شما می‌دهد. یک مقدّمۀ دیگر هم باید به آن ضمیمه کنیم، و آن اینکه: آیا خداوند علیّ‌أعلیٰ اگر ما را امر کند که: سؤال کنید من به شما می‌دهم! می‌دهد؟ یا اینکه منع می‌کند نه به‌جهت خلف وعده، بلکه به‌جهت جهات خارجی؟! این هم نیست: «و لیسَ من صفاتِک یا سَیِّدی أن تأمُرَ بالسؤالِ و تمنَعَ العطیّةَ»؛ از حالات و صفات تو این‌طور نیست که بگویی: بیایید پیش من، از من بخواهید من به شما می‌دهم! و بعد ندهی! چطور می‌شود این‌طور باشد «و أنت المنّانُ بالعطیّاتِ علیٰ أهل مملکتک»؛ مَنَّه بِه: أی أعطاه؛ داد، بخشش کردن؛ بخشش فراوان را می‌گویند: منّت. «أنت المنّانُ

بالعطیّاتِ» یعنی: عطایای خود را خیلی فراوان قسمت می‌کنی و بر تمام اهالی که در مُلک و حکومت تو و در تحت قدرت و مملکت تو زندگی می‌کنند، می‌ریزی.

## معنای مِلک و مُلک و فرق آن دو با هم

 یک مِلک داریم و یک مُلک. مِلک: یعنی مسلّط بودن؛ چیزی که انسان دارد و بر او مسلّط است، مِلکِ اوست. مُلک: یعنی حکومت و صاحب‌اختیار بودن. ممکن است چیزی مال انسان نباشد امّا اختیارات تصرّفش به دست انسان باشد؛ آن‌وقت در اینجا نمی‌گویند: انسان مالک است، می‌گویند: انسان مَلِک است؛ مَلِک یعنی حاکم و صاحب‌اختیار. تو مملکتی داری: یعنی تمام موجودات در تحت مُلک توست و تو مَلِکی بر آنها، صاحب‌اختیار آنها هستی، و به این موجوداتی که همه در تحت مُلک تو واقعند، با عطیّات خود فراوان افاضه می‌کنی و به آنها رحمت می‌کنی؛ و به آنها بهره می‌دهی «بتحنُّنِ رأفتِک» (أی بترحّمِ رأفتِک) با آن رأفت رحیمانه‌ای که به آنها مبذول می‌کنی.

## مورد عطای خدا بودن تمام افرادی که در تحت مملکت او هستند، یک حکم کلّی است

 این هم حکم کلی است که: تمام افرادی که در تحت مملکت تو هستند، مورد عطایای تو هستند. حالا من چه هستم؟ خُب من هم یکی از افرادی هستم که در تحت مملکت تو هستم دیگر! من را خلق کردی، پس من یکی از موجوداتی هستم که در مُلک و حکومت تو زندگی می‌کنم، از این قاعدۀ کلّی مستثنا نیستم. گفتی، گفتارت حق است؛ وعده کردی، وعده‌ات صدق است؛ و از افرادی نیستی که امر کنی به سوال و منعِ عطیّه کنی؛ و عطایای تو بر تمام اهل مُلک افاضه دارد و بر همه پخش می‌شود؛ من هم یکی هستم که از اهل مُلک تو هستم که تو مرا با دست رحمت، آفریدی و در زمان کودکی مرا پرورش دادی تا به سنّ بلوغ و کمال رساندی.

## انسان هرچه از تربیت و معرفت دارد، از خدا است

إلهٰی ربّیتَنی فی نِعَمِک و إحسانِک صغیرًا، و نوَّهتَ باسمی کبیرًا؛ «خدایا تو مرا پرورش دادی لا به لای نعمت‌های بی‌پایان و احسان و کرم خود، درحالتی‌که من کوچک و صغیر بودم (در رَحِم مادر بودم، از آن کوچک‌تر بودم، موجودی بودم به نام نطفه، موجودیّت من همان بود؛ چه‌قِسم مرا با دست رحمت پرورش دادی به تصرّف احوال و تهوُّر کیفیّات تا اینکه با

دست رحمت خود در میان این نعمت‌های بی‌پایان، مرا از حالی به حال دیگر منقلب کردی تا زمان صِغَر من تبدیل شد به زمان کِبر و بزرگ شدم)؛ حالا هم که بزرگ شدم، نوَّهتَ باسمی نام مرا بلند کردی، مرا شهرت دادی، نام مرا با احترام یاد کردی (نام انسان را به احترام بردی).»

## آباد شدن دنیا و آخرت انسان توسّط پروردگار

فَیا مَن رَبّانِی فی الدُّنیا بِإحسانِهِ و تَفَضُّلِهِ [بِفَضلِهِ‌] و نِعَمِهِ، و أشارَ لِی فی الآخِرَةِ إلیٰ عَفوِهِ و کَرَمِهِ. مَعرِفَتی یا مَولَای دَلِیلی [دَلَّتنِی‌] عَلَیکَ، و حُبِّی لَکَ شَفیعِی إلَیکَ، و أنا واثِقٌ مِن دَلِیلی بِدَلالَتِکَ و ساکِنٌ مِن شَفیعی إلیٰ شَفاعَتِک.

 پس من هم یکی از این موجودات هستم که در تحت این قاعدۀ کلّی و در تحت نظر مرحمت و ربوبیّتی که تو نسبت به اهل مملکت خود داری، واقع هستم؛ و من می‌دانم که به‌واسطۀ همان عطایای فراوان که بر اهل مملکت خود مبذول می‌داری ـ روی همان عنوان ـ، مرا در زمان صغر در این تطوّر حالات و تَشکُّل کیفیّات تربیت کردی و پرورش دادی تا اینکه به زمان کِبَر رسیدم؛ و نام و شهرت مرا بلند کردی و مرا به تکلیف و عبودیّت خود امر کردی این هم شامل حال من شد. پس ای خدا در دنیا به احسان و تفضّل و نعمت‌های بی‌پایان مرا پروریدی و در آخرت مرا وعدۀ حق و کرم دادی و اشاره کردی که: شما را در آخرت مورد عفو و رحمت و مغفرت و کرم خود قرار می‌دهم! پس دنیا و آخرت ما را هم که آباد کردی.

## معرفت، راهنمای انسان به سوی خدا؛ محبّت، شفیع انسان به سوی خدا

 «معرفتِی یا مولای دلیلی عَلَیک»، من تو را شناختم «و حُبّی لک شفیعی إلیک»، و محبّتی که به سوی تو دارم پشتیبان من به سوی تو است. من دو چیز دارم و بس: یکی محبّت تو را دارم و یکی معرفت به توست؛ تو را شناختم و تو را می‌شناسم، دویّم دوستت هم دارم. آنچه مرا وادار کرده است که تو را به این اسماء بخوانم و بفهمم که قولت حق است وعده‌ات صدق است و بر اهل مملکت خود بالعطیّات احسان می‌کنی و مرا در زمان کودکی پرورش دادی تا به زمان کِبَر و بلوغ و رشد رساندی، تمام اینها پرتویی از آن معرفتی است که من به تو پیدا کردم، تو را شناختم، چون شناختم می‌دانم تمام این صفات و آثار از لوازم وجود توست. آنچه

مرا به تو دلالت کرد، معرفت من به تو است؛ این یک. حالا که من به تو معرفت پیدا کردم و آن معرفت من دلیل و راهنمای من شد که به تو روی بیاورم و عرض حاجات کنم و از تو بخواهم، به چه مستمسکی و به چه پشتیبانی و به چه اتّکاء و اعتمادی؟ انسان که پیش کسی می‌رود و از او تقاضایی می‌کند، یک سلام و علیک چربی می‌کند، یک تحفه‌ای می‌برد، یک رفیقی، شفیقی، شفیعی می‌برد که به آن اتّکاء و اعتماد، آن شخص مسئولِ امر، سائل را محروم نکند. حالا که معرفت پیدا کردم و آن معرفت، من را دلالت به تو کرده است، چه چیزی را به ادّعاءِ اتّکاء و پشتیبان با خودم بردارم بیاورم تا اینکه ردّ سؤال من نکنی و دعا و حاجت مرا بدهی؟ آن، محبّت من است، تو را دوست دارم؛ همین! غیر از معرفت و محبّتم دیگر هیچ ندارم، تو را می‌شناسم و تو را هم دوست دارم؛ دیگر چه؟ هیچ هیچ! همین دو چیز. پس معرفت من دلیل شد، و محبّت من هم شفیع شد.

## معنای شفیع

 شفیع یعنی پشتیبان؛[[96]](#footnote-96) انسان وقتی خودش به تنهایی کاری را نمی‌تواند بکند، کسی می‌آید با او کمک می‌کند، آن را می‌گویند: شفیع. شفیع از شَفع است ﴿وَٱلشَّفۡعِ وَٱلۡوَتۡرِ﴾[[97]](#footnote-97)، یعنی جفت و طاق. شَفع: یعنی جفت؛ آدم خودش کاری را نمی‌تواند بکند، شخصی می‌آید با انسان جفت می‌شود و دو نفری مجموعاً این کار را بلند می‌کنند؛ سنگی روی زمین افتاده است و انسان به تنهایی نمی‌تواند آن را بلند کند، می‌گوید: آقا تو بیا شفیع من شو! یعنی بیا با هم کمک کنیم این سنگ را برداریم؛ یک اسبِ درشکه نمی‌تواند درشکه را بکشد، قدرتش نمی‌رسد، یک اسب دیگر را شفیع می‌کنند، یعنی می‌آورند با این جفت می‌کنند و آن اسبِ دیگر به نیروی اوّل نیرو می‌دهد، و بالنّتیجه این بار برداشته می‌شود.

## ناتمام بودن کار انسان، با معرفتِ بدون محبّت

 من به تو معرفت دارم و آن معرفت، دلیل من به سوی تو است؛ امّا آنچه شفیع من به سوی تو است، محبّت است. از تو می‌خواهم، امّا قدرتم نمی‌رسد و این معرفت من به تو کافیِ از سؤال نیست؛ این غذا احتیاج به چاشنی دارد و الاّ قابل خوردن نیست؛ آن محبّت است. اگر کسی معرفت به خدا داشته باشد امّا محبّت نداشته باشد، به‌درد نمی‌خورد! شیطان معرفت به خدا داشت امّا محبّت نداشت، ولایت نداشت؛ و عصاره و ریشۀ ولایت، همین محبّت است. خیلی از افراد، سلطان را می‌شناسند؛ کدام افراد؟ آن افرادی که در تحت قهر و جور سلطان واقع شده‌اند و آنها را گرفته‌اند و شلاّق زده‌اند و زندان کرده‌اند، آنها قدرت سلطان را نمی‌شناسند؟! از همه بهتر می‌شناسند، چون در تحت قدرت قهّاریت سلطان گرفتارند و در زندانند؛ دیگر آنها سلطان را خوب می‌شناسند! امّا کار آنها به‌واسطۀ این شناختن تمام نمی‌شود؛ کار چه کسی تمام می‌شود؟ آن که علاوه بر معرفت سلطان، محبّت سلطان در دل او باشد. و بالمعاکسه و الملازمه ﴿يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ﴾،[[98]](#footnote-98) محبّت طرفینی است؛ اینها که سلطان را دوست دارند، سلطان آنها را دوست دارد. و لازمۀ دوستی او رفع حجاب است و با وجود آن رفع حجاب، دیگر شکنجه و عذاب و زندان معنا ندارد؛ آنها در فُسحه و در تحت تجلیّات جمال حضرت حق واقع‌اند.

 پس برای برآورده شدن حاجات، محبّت لازم است. اصلاً بدون محبّت، این مرغ قادر نیست که در آسمان معرفت الهی پرواز کند؛ چون یک بال دارد و مرغ با یک بال نمی‌تواند پرواز کند! دوتا بال می‌خواهد؛ یک بالش می‌شود معرفت، و بال دیگر محبّت است! پس محبّتی هم که من به سوی تو دارم، شفیع من است و کار تمام است.

## معرفت پیدا کردن انسان به خدا به‌واسطۀ خود خدا

 یک نکتۀ دیگر هم اینجا هست که فوت کاسه‌گری این معناست: «و أنا واثقٌ

من دلیلی بِدَلالَتِک، و ساکنٌ من شفیعی إلی شفاعتک!» یک مطلبی اینجا هست که خدایا این معرفتی را که من به تو دارم، از پیش خودم نیاورده‌ام تا بگویی که: این معرفتی که تو به من پیدا کردی، تو خودت پیدا کردی و مال خودت بود، و مال خودت که قیمت ندارد؛ مال خودت مبارک خودت باشد! از ما چه داری؟! به ما معرفت پیدا کردی امّا با فکر خودت، با زحمت خودت، با رنج خودت، با ریاضت خودسرانۀ خودت! اینها همه مال خودت! محبّت هم به تو دارم امّا اگر این محبّت را از پیش خودم آورده بودم باز هم می‌گفتی: محبّتی که از پیش خود آورده‌ای به درد ما نمی‌خورد! نه معرفت ما را قبول می‌کنی، نه محبّت ما را. نه! من در اینجا به یک نکتۀ لطیف متوجّه‌ام: «أنا واثقٌ من دلیلی بِدَلالَتِک؛ من به این دلالت معرفت وثوق دارم.» به این معرفتی که من دارم و من را به تو دلالت می‌کند و دلیل من به سوی توست، به دلالت توست نه به دلالت من! یعنی دلالت تو شامل حالِ من شد و این معرفت من، مرا دلیلی شد به سوی تو! دلالت تو آمد مرا گرفت و معرفت در من پیدا شد. پس معرفتی که در من پیدا شد، از من پیدا نشد، بلکه از تو پیدا شد در من؛ تو اراده کردی، در من معرفت ایجاد کردی، با دلالت تو این معرفت، مرا به سوی تو کشید.

## محبّت پیدا کردن انسان به خدا به‌واسطۀ او

 و هم‌چنین «و ساکنٌ من شفیعی إلی شفاعتک؛ قلب من ساکن و آرام است از این شفیعی که دارم.» که این شفیع را که محبّت است، تو رد نمی‌کنی بگویی: من شفاعت آن شفیع را قبول ندارم! برای اینکه این شفیع را خودت برای من درست کردی، این تخم محبّت را خودت در دل من کاشتی، باز چگونه می‌گویی: من قبول ندارم! اگر این تخم محبّت را ما خودمان کاشته بودیم می‌گفتی که: این خربزه‌ای که از این تخم بار آمده است، من قبول ندارم، این شیرین نیست! این به دهن تو شیرین است امّا به دهن ما شیرین نیست! امّا این تخمی است که خودت کاشتی؛ چگونه چیزی را که خودت کاشتی می‌توانی بگویی: من قبول ندارم؟! این نمی‌شود، اصلاً معقول نیست! پس من قلبم آرام است، نفسم مطمئن است از این شفیعی که به

سوی تو آوردم که محبّت است به‌سوی تو « إلی شفاعتک» به‌سوی اینکه تو به شفاعت خود، یعنی به کمک خود، به محبّت خود تخم این شفاعت که محبّت بود، در دل من کاشتی! پس شفاعت و دلالت، اوّل از ناحیۀ تو آمد مرا گرفت. در دعای صباح است:

إلهِٰی إن لَم تَبتَدِئْنی الرَّحمَةُ مِنکَ بِحُسنِ التَّوفیقِ فَمَنِ السّالِکُ بی إلَیکَ فی واضِحِ الطَّریق؛[[99]](#footnote-99) «خدایا اگر آن رحمتِ اوّلیه و آن عطوفت اوّلیۀ تو شامل حال من نمی‌شد، اگر آن اوّلین جرقّه و برقی که به دل می‌خورد و مرا در این راه حرکت داد، از ناحیۀ تو نبود، چه کسی می‌توانست مرا به سوی تو در راه و طریق واضح حرکت دهد!»

## رنگ خدایی داشتن، سبب ارزش انسان

 هزاران هزار جرقّه، هزاران هزار نیروی موجودات ممکنه جمع شود، به هیچ‌وجه من‌الوجوه نمی‌تواند انسان را تکان بدهد! امّا آن برق اوّلیه از آن ناحیه می‌آید، کار را تمام می‌کند. پس آنچه در دکّان ما، در قوطی‌های عطّاری ما برای خودمان ذخیره می‌کنیم از آن کمالات، معارف، عبادات، زهد، تقوا، ورع و...، اینهایی که مال خودمان است می‌گویند: برای خودت مبارک باشد! ما خود تو را قبول نداریم آن‌وقت [چه می‌آیی و اینها را می‌آوری]! هرچه داشته باشی و علم تو و... ، اینها همه مال توست، برای ما چه آورده‌ای؟! اگر خودیّت خود را برای ما آورده‌ای، آن خودیّتْ خودیّت توست، و آن خودیّت تو در حرم الهی وارد نمی‌شود؛ اگر خودیّت تو وارد نمی‌شود، آثار و لوازمی هم که مال توست وارد نمی‌شود! برای ما چه آورده‌ای؟! ما دل شکسته می‌خواهیم، یعنی ما فنا می‌خواهیم؛ ما وجود مطلق هستیم، وجود مطلق ما با وجود دیگر نمی‌سازد؛ ما نیستی می‌خواهیم، نیستی با هستی سازش دارد! پس بنابراین اگر صبغه و رنگی که به انسان خورد در وجودش، در کمالش، در علمش، در ورعش، در زهدش، در همه‌چیزش، از ناحیۀ خدا بود و خدادادی بود،

این قیمت دارد؛ ﴿صِبۡغَةَ ٱللَهِ وَمَنۡ أَحۡسَنُ مِنَ ٱللَهِ صِبۡغَةٗ وَنَحۡنُ لَهُۥ عَٰبِدُونَ﴾.[[100]](#footnote-100) اگر انسان رنگ خدایی بگیرد قیمت دارد؛ و اگر رنگ خدایی نبود، هر رنگی داشت، آنجا به درد نمی‌خورد، تبدیلش می‌کنند و می‌گویند: تو خودت را رنگ کردی و باید بی‌رنگ شوی بیایی اینجا! رنگ کردی، این رنگ‌ها به درد نمی‌خورد! سر جای خودت باش!

 خوب توجّه کردید که حضرت سجّاد علیه السّلام چه قِسم دارد وارد مطلب می‌شود؟ خیلی لطیف! پس خدایا دیگر کار تمام شد! من یک معرفتی دارم و یک محبّت، معرفت و محبّتی هم بود که تو به من دادی؛ من هیچ ندارم دیگر و گدا هستم! یعنی:

 ـ: چه داری؟ هیچ!

 ـ: معرفت داری؟ نه!

 ـ: محبّت داری؟ نه!

 ـ: پس این که داری چیست؟ این را که تو دادی! من از پیش خودم هیچ ندارم! چرا؟ چون گدا هستم؛ و گدا آن کسی است که چیزی ندارد و سراغ گدایی می‌رود، آن‌وقت به او می‌دهند. امّا اگر خودش چیزی داشته باشد یا شخص بگوید و چیزی داشته باشد، این دیگر سائل و فقیر نیست؛ این مدّعی است، و مدّعی را پس‌گردنی می‌زنند!

## لزوم روی آوردن و سؤال نمودن از خدا با معرفت و محبّتی که از جانب او به انسان رسیده

أدعوک یا سیّدی بلسانٍ قد أخرَسَه ذنبُه؛ ربِّ أُناجیک بقلبٍ قد أوبقَه جرمُه؛

 خدایا! حالا من آمده‌ام با تو صحبت کنم و حاجاتم را بگویم، و من آدمی هستم که خوب تو را شناخته‌ام؛ اوّل آن صفاتی که برای تو بیان کردم: «الحمدُ للّه الّذی تَحَبَّبَ إلیّ و هو غنیٌّ عَنّی، الحمدُ للّه الّذی یَحلُم عنِّی حتّیٰ کأنّی لا ذنبَ لی»،[[101]](#footnote-101)

و...، و تمام این مراتب حمد و ثنا را مختصّ به ذات تو کردن، برای این است که بدانی که من می‌دانم تو چه خبر هستی! همۀ قدرت‌ها و کمال‌ها و جمال‌ها در توست! همۀ اینها درست است! و من فهمیدم که آن کسی هم که بیاید در مقابل قضای تو راضی باشد و به جود و رحمت تو استغاثه کند، تو درب را از روی او نمی‌بندی، و این دری است که برای همه باز است. و کسی هم که قدر تو را داشته باشد، مسافتش نزدیک است و او را هم زود می‌رسانی. و من هم که به سوی تو آمده‌ام، با حاجت آمده‌ام و استغاثه کرده‌ام و به دعایی متوسّل شده‌ام؛ با اینکه می‌دانم مستحق نیستم که گفتار مرا استماع کنی، و حقّ و بهانه‌ای ندارم که بر تو واجب کنم که مرا عفو کنی! امّا من به کرم تو اعتماد کرده‌ام، و دلم به سوی صدق وعدۀ تو آرام گرفت، و مرا منجر کرد به سوی ایمان به توحید تو و یقین من به اینکه تو می‌دانی که من می‌دانم که غیر از تو برای من پروردگاری نیست!

 بعد از اینکه اینها را من می‌دانم، خدایا! باز من می‌دانم که گفتار تو حق است، و وعده‌ات صدق است، و عطیّه می‌کنی و منع نمی‌کنی، و خلف وعده نمی‌کنی، و تمام اهل مملکت خود را اطعام می‌کنی و روزی‌ها می‌دهی و در دست رحمت خود پرورش می‌دهی؛ خدایا! تا به اینجا که مرا در زمان طفولیّت، مورد احسان و نعمت قرار دادی و در دنیا به انواع تفضّل و نعمت متفضّل و متنعّم فرمودی و در آخرت مرا اشاره کردی به سوی عفو و کرمت؛ و خدایا! من هم فقیر هستم، هیچ چیزی ندارم! فقط تو را می‌شناسم که خدا هستی و می‌توانی بدهی و هر چه هست از توست؛ این معرفت هست و قابل انکار نیست! دیگر اینکه محبّت هست و قابل انکار نیست! هست، از ناحیۀ توست، نه از ناحیۀ من! پس با معرفت و محبّتی که از جانب تو به من رسیده است، من به تو روی آورده‌ام و از تو سؤالاتی دارم، تقاضاهایی دارم؛ گوش کن و ببین که من چه می‌گویم:

## خواندن و نجوای با پروردگار با زبان لال‌شده و قلب هلاک‌شده از گناه

أدعوک یا سیّدی بلسانٍ قد أخرَسَه ذنبُه؛ «ای آقای من، ای مولای من! من تو را می‌خوانم (دعا می‌کنم، می‌گویم: خدایا! یا اللهُ! اللهمَّ! ربِّ! ربِّی!

ربَّنا!) با این زبانی که گناهان، آن را لال کرده است (این زبان من لال است؛ این کثرت گناه، زبان مرا لال کرده است).»

ربِّ أُناجیک بقلبٍ قد أوبقَه جرمُه؛ «(أوبَقَ یُوبِقُ: أی أهلَکَ؛ ربِّ: أی ربِّی) ای خدای من! أُناجیک من با تو نجوا می‌کنم، مناجات می‌کنم، راز می‌گویم با دلی که جرائم و گناهانی که انجام داده است، این دل و قلب را هلاک کرده و کشته است.»

 یعنی خدایا! من زبانی دارم و قلبی؛ آن زبان، شدّت گناهان لالش کرده است، نمی‌توانم چیزی بگویم؛ یک کانون فکر و تأمّل و اندیشه‌ای دارم به نام دل که آن‌قدر جرم کرده که هلاک شده است، دیگر دلی نمانده است!

أدعوک یا ربِّ راهبًا راغبًا راجیًا خائفًا! إذا رأیتُ مولایَ ذنوبی فَزِعتُ، و إذا رأیتُ کَرمَک طَمِعت!

## معنای خواندن خدا با حال رهبت و رغبت، و رجاء و خشیت

 پس من که آمدم به سوی تو سرمایه‌ای ندارم، عبادتی ندارم، علمی ندارم، زهدی ندارم، تقوایی ندارم، هیچ ندارم! در این کیسه‌ای که به سوی تو آورده‌ام، هیچ نیست! آن معرفت و محبّت که از ناحیۀ تو بود؛ آنچه از ناحیۀ من است گناه است، آنچه از ناحیۀ من است لال بودن زبان است و قلبی که در اثر جرم، هلاک شده است؛ ما به سوی تو چه می‌توانیم بیاوریم جز شرمندگی و حیاء و خجلت! خدایا! تو را می‌خوانم «راهبًا راغبًا»، هم می‌ترسم، هم رغبت دارم؛ هم می‌ترسم چون عظیمی، جلیلی، ذو الکبریاءِ و العَظَمه هستی، قهّاری، جبّاری، سطوت داری، مُسیطری، قدرت و قهر تو برای تمام موجودات اثری نمی‌گذارد، چنین پروردگار قادری هستی! کیست که در مقابل این قدرت بتواند ایستادگی کند و رهبت و خشیت او را نگیرد؟! از طرفی «راغبًا»، به سوی تو رغبت دارم؛ می‌بینم که در مقابل آن صفات و اسمائی که داری، مهربانی، لطیفی، رحیمی، رئوفی، ودودی، غفوری، گناه را می‌بینی و می‌آمرزی، بزرگی، بزرگواری، به روی خودت نمی‌آوری، با مختصر توجّه کسی از همۀ گناهان او می‌گذری، یک کوهی را به یک کاهی می‌بخشی و می‌آمرزی، این‌طور آقامنش و

بزرگی، خُب پس بنابراین به سوی تو رغبت پیدا می‌کنم و میل پیدا می‌کنم که به سوی تو بیایم و حاجات خودم را بگویم دیگر! «راجیًا خائفًا»؛ چون رغبت به سوی تو دارم، رجاء دارم، امید دارم، رغبت برای من ایجاد رجاء می‌کند و به سوی تو امید پیدا می‌کنم؛ از طرفی چون از تو ترسیده‌ام، رهبت دارم، «خائفًا» در خوف و خشیتم. پس من همیشه بین این دو صفت رهبت و رغبت، و رجاء و خوف، صفات جمال و جلال تو را ملاحظه می‌کنم؛ و همیشه تو دارای جمال و جلال هستی! ﴿تَبَٰرَكَ ٱسۡمُ رَبِّكَ ذِي ٱلۡجَلَٰلِ وَٱلۡإِكۡرَامِ﴾؛[[102]](#footnote-102) «بلند است اسم پروردگار تو که دارای جلال و اکرام است!» اکرام از همان مادّۀ تفضّل و تنعّم است که به جمال تعبیر می‌شود؛ ﴿ذِي ٱلۡجَلَٰلِ وَٱلۡإِكۡرَامِ﴾ را در واقع می‌توان به ﴿ ذِي ‌الجلال و الجمال﴾ تفسیر کرد.

## علّت خوف و رجاء داشتن در نزد پروردگار

إذا رأیتُ مولایَ ذنوبی فَزِعتُ، و إذا رأیتُ کَرمَک طَمِعت!

«(أی إذا رأیتُ ذنوبی؛”مولای“ در اینجا منادا است به حذف حرف نداء) زمانی که می‌بینم ذنوب خودم را ای مولای من، ای آقای من (من زمانی که به گناهانی که کرده‌ام نگاه می‌کنم)، فَزِعتُ می‌هراسم؛ و زمانی که نگاه می‌کنم به کرم تو، طمع می‌کنم!»

 نه آن رغبت من بی‌جا است و نه آن رهبت من بی‌جا است؛ هیچ‌کدام! نه رجاءِ من بدون جهت است نه خوف! امّا ترس و خوفم از این جهت است که گناه کرده‌ام و گناه نسبت به تو کرده‌ام که ذات مقدّس ذوالجلال هستی! و اگر بخواهی مرا به کوچک‌ترین کوچک‌ترین گناه بگیری، برای من چه می‌ماند! بگوید: تو موجود، در مقابل ذات مقدّس و قادر و قاهر و قیّوم و ازلی و ابدی و سرمدی من، تمرّد کردی! تمرّد چه کسی را کردی؟! یک رفیقی هم‌سنخ و هم‌طراز خودت، یا تمرّد مرا کردی؟! اگر به یک گناه کوچک مرا بگیرد، اینجا فزع بلند می‌شود، داد و

بیداد بلند می‌شود، گریه بلند می‌شود، آشوب بلند می‌شود که: خدایا این‌طور نکن! از طرفی نگاه می‌کنم به کرم تو که چقدر این کرم، واسع است! یک‌وقتی انسان در منزل خودش آب نیست و می‌خواهد آب در بیاورد چاه می‌کند، تیشه می‌زند، دیلم می‌زند، امّا دستش به آب نمی‌رسد، یک قطره آب پیدا می‌شود. یک‌وقتی می‌رود در رودخانه، بعد می‌رود در دریا و در اقیانوس اطلس و می‌رسد به اقیانوس کبیر، آنجا دیگر حسابْ حساب خشکی نیست، آنجا آب است؛ چقدر آب است؟ خدا می‌داند! شما در وسط اقیانوس کبیر بروید و امتحان کنید؛ طرف شمال تا قطب شمال، طرف جنوب تا قطب جنوب، همه‌اش آب است؛ از دو طرف مشرق و مغربتان، نصف کرۀ زمین آب است. چقدر این آب عمق دارد؟ خدا می‌داند که چقدر عمق دارد! ده هزار متر، بیست هزار متر، صد هزار متر! نقاط مختلف اقیانوس‌ها فرق می‌کند؛ بعضی از نقاطش را هنوز نتوانستند به‌دست بیاورند که چقدر عمق دارد! این یک نمونه‌ای است از رحمت پروردگار! همین آب نمونه‌ای است از لطف پروردگار؛ این‌قدر بی‌پایان است! وقتی آن رحمت پروردگار شامل بشود، نه شرکی می‌ماند، نه گناهی می‌ماند، نه کفری می‌ماند، نه زندقه‌ای می‌ماند، هیچ چیزی نمی‌ماند!

## تمثیلی زیبا برای باقی نماندن هیچ سیّئه و گناهی از انسان، با آمدن کرم خدا

 یک بیابانی را شما فرض کنید که مردم در آنجا رفتند و زندگی کردند و مدّت‌ها کثافت و آشغال و قاذورات ریختند و وضع آن بیابان را به هم زدند؛ وقتی آفتاب می‌تابد، به این کثافت‌ها می‌خورد و متعفّن می‌شود، انسان نمی‌تواند قدم بگذارد. امّا یک ابری به آسمان می‌آید و یک باران می‌آید و می‌شوید و می‌رود؛ این بیابان می‌شود خرّم، سبز، تمیز و تمام می‌شود و می‌رود. این کرم خداست و این رحمت خداست که وقتی می‌آید و می‌شوید، دیگر هیچ باقی نمی‌گذارد! دیگر در این بیابان هرچه بخواهید بروید بگردید، آن منازل اوّلیه و آن محالّی که سابقاً گرفتار تعیّنات و هویّات مادّیه و شخصیّه بوده است، دیگر از آن هویّت هیچ اثری پیدا نمی‌کنید؛ هویّت در ذات مقدّس پروردگار مندک شد، و دیگر جز وجود مطلق واجب‌الوجودِ علی‌الاطلاق هیچ نمانده است! از طرفی، من نگاه می‌کنم به این کرم

تو که این‌قدر واسع واسع واسع است که می‌گویی: هر گناهی کرده باشی، دیگر نکن! حتّی اگر هفتاد پیغمبر کشته باشی!

## داستان کلام پیغمبر به شخصی گناه‌کار

 ـ: یا رسول الله! این است گناهم؛ می‌آمرزند؟! می‌فرماید: اگرجدّاً توبه کنی، آمرزیده است!

 ـ: (از این بالاتر) یا رسول الله! گناه من از کوه‌ها بیشتر است! پیغمبر می‌فرماید: باز خدا می‌آمرزد!

 ـ: یا رسول الله! گناه من از زمین بیشتر است! باز خدا می‌آمرزد.

 ـ: یا رسول الله! گناه من از عرش بزرگ‌تر است!....[[103]](#footnote-103)

 یعنی چه! وقتی آن کرم می‌آید، دیگر گناهی نمی‌ماند!

## شروعِ مطلب از جانب خداست

 وقتی که نگاه می‌کنم به گناهان، گناهانی که مال من است! آخر در این توبرۀ ما و چنتۀ ما مدّتی تحصیل می‌کنیم و زحمت می‌کشیم و عمری را می‌گذرانیم و از این سرمایه‌ها پُر می‌کنیم، خیال می‌کنیم که بلبل است، قناری است، کبوتر است، قُمری است و طوطی است؛ بعد می‌خواهیم بیاییم آن را تحویل پروردگار بدهیم، وقتی که از گمرک می‌خواهیم عبور کنیم می‌آیند این توبره را می‌گردانند می‌بینند که یک مار رفته است به آسمان، عقرب‌ها از این طرف وُول می‌خورند و بیرون می‌آیند، مارها از آن‌طرف، اژدها از آن طرف، سوسمارها از آن‌طرف، موش‌های صحرایی از این‌طرف. ای عجب! ما که خیال می‌کردیم که در این توبره خبرهایی است، همه طوطی است و قناری است و بلبل؛ چرا این‌طور درآمد؟! نه! از اوّل هم همان آشغال‌ها بود، منتها انسان آن‌قدر محبّت به نفس خود دارد که در صُقع نفس خودش هر مار و عقربی را که ذخیره می‌کند، یک لباس حَسن به او می‌پوشاند و او را به نام طوطی و به نام بلبل و... قلمداد می‌کند؛ وقتی که آنجا آفتاب حقیقت می‌درخشد و باطن آب می‌شود، بواطن ظهور و بروز پیدا می‌کند، خفیّات و اسرار

منکشف می‌شود، معلوم می‌شود که در چنتۀ انسان چه بوده است! آن‌وقت آدم شرمنده می‌شود که: در اینجا چه جمع کردم و پیش خدا چه می‌خواهم ببرم! آنگاه دیگر بهتر این است که بگوید: خدایا ما از ادّعاهای خودمان دست بر می‌داریم که این و آن و... را جمع کردیم، ادّعا نمی‌کنیم که بلبل و قناری و طوطی و... آوردیم؛ امّا محض رضای خودت تو هم بیا بزرگواری کن، آقایی کن و این توبره را باز نکن و این عقرب‌ها و مارها را در نیاور! ما گذشتیم، تو هم بگذر! خدا جواب می‌دهد که: اشتباه می‌کنی! من اوّل گذشتم تا این لفظ گذشت به زبان تو می‌آید؛ من خیلی محبّت دارم! ما گذشتیم و این گذشت من به قلب تو رسید، تو هم می‌گویی: خدایا بیا از ما بگذر!

## داستان شخص نا امیدی که شب تا صبح یا الله گفت و جواب نشنید، و پیام خدا برای او

 شخصی از شب تا صبح داد می‌زد، مناجات می‌کرد، گریه می‌کرد و خدا را می‌خواند: الله! الله! الله! الله! جوابی هم نشنید. صبح آمد پیش پیغمبر زمانش و گفت: «من از شب تا صبح گفتم: یا الله! لبّیک! یا الله! یا الله! یا ربّی! خدا یک جواب هم به من نداده است!» پیغمبر که برای مناجات رفت، عرض کرد: «این جوان شکایت دارد و می‌گوید: ما شب تا صبح گفتیم: یا الله! خدا یک جواب هم نداده است!» خطاب رسید: «به این جوان بگو ما اوّل تو را صدا زدیم تا لفظ یا الله به زبان تو جاری شود! پس تمام یا الله‌هایی که می‌گفتی، همۀ صداهای ما بود که در آینۀ دل منعکس شد به‌صورت یا الله و یا ربّاه درآمد!» این همان اللهِ تو لبّیک ماست! یا اللهی که تو می‌گفتی، این لبیکی است که ما گفتیم و بر قلب تو تابیده، در زبان تو به صورت یا الله منعکس شده است. این دعا و سوز و دردت پیک ماست![[104]](#footnote-104) این دعایی که می‌کنی، این سوزی که داری، این دردی را که در خود حس می‌کنی، پیکی است که ما فرستادیم، قاصدی است که ما از آن بالا فرستادیم که تو را توجّه

بدهیم به آن طرف، این داد و بیداد و سوز و آه و ناله در تو پیدا می‌شود! پس این را از خودت نبین که: ما حرارتی پیدا کردیم و گریه‌ای پیدا کردیم و سوزی داریم و خدا به ما توجّه نمی‌کند! همین سوز و درد، پیکی است که از جانب پروردگار برای دستگیری می‌رسد؛ پس، از آن طرف شروع می‌شود!

فإن عَفَوْتَ فَخَیرُ راحمٍ، و إن عذَّبتَ فغیرُ ظالم. «(خدایا من زمانی که به گناهانم نگاه می‌کنم ، فزع می‌کنم؛ زمانی که به کرم تو نگاه می‌کنم طمع می‌کنم. پس بین رهبت و رغبت و رجاء و خوف گرفتارم) حالا اگر تو بیایی گناهانم را عفو کنی، به‌به چه رحمت‌کنندۀ خوبی هستی، چه آقای بزرگواری هستی، چقدر مورد اختیار و پسندی (و تازگی هم ندارد؛ آن‌قدر عفوها کردی که این عفوی که ما را بکنی در مقابل آنها هیچ است)! و إن عذَّبتَ اگر مرا عذاب کنی به این گناهانِ من، فغیرُ ظالم ظالم نبودی، عادل بودی و روی استحقاقی که من داشتم، به عنوان تجرّی و ستم گناه‌هایی که کردم، مرا عذاب کردی.»

## جود و کرم خدا، حجّت انسان در سؤال کردن از او؛ و رأفت و رحمت خدا، تکیه‌گاه انسان در سختی و گرفتاری

حُجَّتی یا الله فی جُرأتی علیٰ مسألتِک مع إتیانِی ما تکرَهُ جودُک و کَرَمُک، و عُدَّتِی فی شدَّتِی مع قِلَّةِ حیائی رأفتُک و رحمتُک، و قد رجوتُ أن لا تُخَیِّبَ بینَ ذَیْنِ و ذَیْنِ مُنْیَتی فَحَقِّقْ رجائی!

«ای پروردگار من! می‌بینی که من جرئت دارم در اینکه سؤال می‌کنم و دعا می‌کنم با اینکه این‌همه کارهای زشت و مکروه از من صادر شده است که دیگر اصلاً نباید زبانم باز شود (چون زبان به‌واسطۀ کثرت گناه لال شد، و دل به‌واسطۀ جرائم هلاک شد؛ در عین حالی‌که می‌بینی من جرئت دارم که تو را بخوانم و از تو سؤال کنم با این همه گناهان)، جود تو و کرم توست تو جواد و کریم هستی، این دو موضوع مرا جرئت داده است که با وجود گناهان، به سوی تو روی بیاورم.

و اسباب کار و مقدّمات و معدّات برای حرکت به سوی تو و درخواست تو در عین سختی و گرفتاری که من در آن هستم با کمی حیای من، آن عُدّه و اسباب کار که مرا به سمت تو متوجّه می‌کند، دو چیز است: رأفتُک و رحمتُک مهربان هستی و رحیم هستی (هر گناهی کنیم باز هم تو رحیمی، و

هر گناهی کنیم تو رئوفی)!

در این حال، چون تو کریمی و رحیمی و رئوف، و جود و کرم تو منبسط است، من امید دارم که دیگر بین این آرزو و آن آرزوی من که این‌همه داد و ناله کردم و... ، مرا نا امید نکنی!»

 حضرت سجّاد در یکی از دعاها می‌فرماید: «خدایا! عمر من گذشته است و در تمام این عمرم تو را خواندم، چطور مرا نا امید می‌کنی!» اینجا می‌فرماید: «امید دارم که بین این و آن آرزوها مرا نا امید نکنی!» معلوم می‌شود که آرزوها، آرزوهای خیلی عالی‌ای است! خیلی عالی!

 «ذین وذین» یعنی ایهام، کنایه است؛ مثل اینکه بگوییم: هکذا و هکذا.

فحَقِّق رجائی؛ «رجائی را که من به سوی تو دارم باطلش نکن! محقّقش کن! مُهرش کن! امضایش کن! بگو: رجاءِ خوبی داری، رجائت را قبول داریم!»

و اسمَع دُعائی؛ «این درخواستی را که به سوی تو دارم، بشنو! ردش نکن!»

## افضلیّت و بهتر بودن خداوند از همه خوانده شدگان و افراد مورد رجاء

یا خیرَ من دعاه داعٍ، و أفضَلَ من رجاه راجٍ؛ «ای خدایی که بهترین کسی هستی که داعی و خواننده، آن کس را خوانده است (در دنیا چه‌اندازه خواننده‌ها، افرادی را خوانده‌اند و از آنها سؤال کرده‌اند، تو از همۀ آن مسئولین بهتر هستی)! چقدر افرادی رجاء داشته‌اند به سوی دیگران که کار از آنها صادر می‌شود و از دست آنها پیدا می‌شود، تو از همۀ آنها افضل هستی!»

 از همۀ آن افرادی که مرجوٌّ عنه بودند، نه راجی! افرادی که راجی بودند، رجاء داشتند به سوی افرادی که از دست آنها کار ساخته است، آنها مرجوٌّ عنه هستند؛ تو از همۀ آنها افضلی!

## درخواست از خدا به مقدار أمَل عظیم، نه به مقدار عمل خیلی بد

عَظُمَ یا سیّدی أمَلی؛ «من یک آرزو دارم، آرزویم خیلی بزرگ است!»

و ساء عملی؛ «عمل من خیلی بد است!»

فأعطِنی مِن عفوِک بمقدارِ أمَلی؛ «به آن مقداری که من آرزو دارم، امید دارم که عفو تو شامل حال من شود!»

 بِمحمّدٍ و آلهِ الطّاهرینَ و صلِّ علیٰ محمّدٍ و آلهِ أجمعینَ

# مجلس ششم :لقای خداوند آرزوی عظیم سالکان و علت تطهیر گناه

أعوذُ باللهِ مِنَ الشّیطانِ الرّجیم

بسمِ اللهِ الرّحمٰنِ الرّحیم

و صلّی اللهُ علیٰ محمّدٍ و آلهِ الطّاهرینَ

و لَعنة الله علیٰ أعدائِهِم أجمَعین

عَظُمَ یا سَیِّدی أمَلی و ساءَ عَمَلی فَأعطِنی مِن عَفوِکَ بِمِقدارِ أمَلی و لا تُؤاخِذنی بِأسوَءِ عَمَلی، فَإنَّ کَرَمَکَ یَجِلُّ عَن مُجازاةِ المُذنِبینَ و حِلمَکَ یَکبُرُ عَن مُکافاةِ المُقَصِّرین؛

«ای سیّد من و ای آقای من، آرزوی من خیلی بزرگ است و عمل من بسیار بد؛ پس به من بده، عنایت کن، افاضه کن، از عفو خودت و آمرزش خودت به مقدار آرزویی که دارم و مرا مؤاخذه نکن به بدترینِ کردارم!»

## لقاء ذات حق، آرزوی عظیم و گران‌قدر سالکین

 می‌فرماید: من که الآن به تو روی آورده‌ام، گناهانم خیلی زیاد است و شرمندگی و تقصیر از ناحیۀ من بسیار است؛ این، آنچه را که من از ناحیۀ خودم حساب می‌کنم! امّا آنچه نسبت به تو در من موجود است، امید زیاد، آرزوی خیلی بزرگ، اینها را در خود می‌یابم که نسبت به ساحت مقام مقدّس تو دارم. تو بزرگی و کریمی و رحیمی و عظیمی، براساس معرفتی که نسبت به تو پیدا کرده‌ام، لذا در تو امید بسته‌ام و دل بر تو نهاده‌ام؛ و بنابراین آرزوی من خیلی بزرگ شده است، چون آرزو نسبت به لقاء و وصول و فناء در ذات مقدّس تو دارم. و این خیلی مطلب مهمّی است!

## آرزوی لقاءالله از جانب خداست و اعمال زشت از جانب ما

 این مطلب مهم در من هست، که البته از ناحیۀ توست؛ چون تو بزرگی، تراوش آن عظمت تو در قلب من ایجاب کرد که من آرزو و مقصد و هدف خود را وصول به مقام لقاء تو قرار بدهم. امّا آنچه از جانب خودم حساب می‌کنم: من هیچ ندارم، فقط عملِ بد دارم؛ از تو تقاضا می‌کنم که به همان مقدار آرزوی بزرگی که دارم، عفوت را شامل حال من کنی!

## استجلاب همۀ گناهان توسّط سوء ظنّ به خدا و از بین رفتن همۀ گناهان توسّط حسن ظنّ به پروردگار

 و بنابراین دیگر تمام گناهان و بدی‌ها و سیّئات، همه از بین می‌رود و ریخته می‌شود؛ چون آرزو بزرگ است و قوی است و اگر آن آرزو متحقّق بشود، در آن مقامِ از تحقّق، دیگر هیچ گناه و معصیتی معنا ندارد!

 چون از گناهان بزرگ، سوء ظنّ بالله است؛ و بالعکس، بزرگ‌ترین دریچۀ رحمت و سعادت برای انسان، حُسن ظنّ به خداست.[[105]](#footnote-105) و همین‌طوری که کسی که سوء ظنّ به خدا داشته باشد، همۀ گناهان را استجلاب می‌کند، حسن ظنّ به پروردگار هم همۀ گناهان را از بین می‌برد.

## تطهیر گناه در هر مرتبه و کیفیّت به سبب رسیدن به توحید

 گناه، آن بدی‌هایی است که در هر مرتبه از مراتب و در هر منزله از منازل برای انسان وجود داشته باشد؛ اگر انسان از مرحله‌ای به مقام بالاتری عبور کرد و یک مرتبه از مراتب خودبینی و خودپسندی را پشت سر انداخت و به یک مرتبه از مقامات توحید رسید، در آن مرتبۀ از توحید که رسیده، تمام آن گناهانی که در مرتبۀ سابق بوده است خودبه‌خود زائل می‌شود و از بین می‌رود و نابود می‌شود. قدرت و عظمت مقام توحید نمی‌گذارد که در آن مرحله از توحید، آن گناهانی که در درجۀ مادون بوده، وجود داشته باشد.[[106]](#footnote-106)

 بر همین اساس، حضرت از پروردگار تقاضا می‌کند که: چون آرزوی من

خیلی آرزوی خوب و بزرگی است، لذا تقاضا می‌کنم از تو که عنایت کنی بر من از عفو خودت به همان مقدارِ بزرگی و عظمتِ آرزو، که اگر او متحقّق بشود، تمام این گناهان مرا می‌آمرزی و از بین می‌بری، بنابراین آن آرزوی مرا متحقّق کن تا اینکه تمام گناهانم به‌دنبال او به‌تَبَعْ از بین برود.

## برتری کرم الهی از گناهان، و عظمت حلم خداوند

 «و مرا مؤاخذه نکن به بدترین از اعمالم!» چرا؟ «فَإنَّ کَرَمَکَ یَجِلُّ عَن مُجازاةِ المُذنِبینَ و حِلمَکَ یَکبُرُ عَن مُکافاةِ المُقَصِّرین.»

 درست، ما هم گناهکار و مقصّر هستیم، ولیکن این گناه از روی تجرّی و عناد و دشمنی و انکار با تو که نبوده است، [بلکه] از روی جهالت بوده است. و این تقصیر که از نقطه نظر جنگ و نبرد با تو نبوده، [بلکه] از ناحیۀ تسویلات نفس و غرور دنیا و توجّه به امور جزئیّۀ دانیّۀ فانیّه بوده که ما را از ساحت مقدّس قرب تو و توجّه به عالم مجرّدات و کلّیات دور کرده است. در ازای اینکه ما بر این اساسِ جهل و غفلت مذنب و مقصّریم، تو کرمت زیاد است و حلمت خیلی خیلی بزرگ است! بنابراین:

«کرم تو بزرگترست از آنکه بخواهی بعضی از مذنبین (ذنب یعنی: گناه، مُذنب یعنی: گناهکار)، مذنبینی که از روی غفلت کاری انجام داده‌اند، آنها را مجازات کنی! کرم تو از اینها بالاتر است. و حلم تو بزرگ‌ترست از اینکه مقصّرین را مکافات کنی!»

## معنای تقصیر در گناهان

 آن کسانی که از روی عناد و دشمنی با تو در جنگ و نبرد نبودند بلکه تقصیر کرده‌اند، کوتاهی کردند، روی توجّه به عالم ماده، عالم طبع، غرائز مادی، گناهی از آنها سر زده است، حلم تو کجا و [آن کجا]؟! قابل قیاس با این تقصیرات نیست؛ آن حلمی که بزرگ است همۀ اینها را از بین می‌برد!

## خداوند، تنها پناهگاه گناهکاران از گناه

و أنا یا سَیِّدی عائِذٌ بِفَضلِکَ هارِبٌ مِنکَ إلَیک.

«ای خدای من، ای آقای من! من پناه آورده‌ام به فضل تو و گریزانم و فرار می‌کنم از تو به سوی تو.»

 یعنی در عالم وجود، خدایی را نمی‌بینم که از او فرار کنم و به سوی تو رو

بیاورم، یا از تو فرار کنم و به سوی آن خدا و آن مبدأ اصیل متوجّه بشوم؛ هرجا هست، تو هستی و حکومت توست؛ پس بنابراین من که فرار می‌کنم از گناهان، از معصیت، از جهالت، از غفلت، گناه می‌کنم از تو! چون آنجایی که جهالت و غفلت و نفس امّاره گریبان مرا گرفت و من در آنجا معصیت تو را بجا بیاورم، آن نقطه از حکومت تو که خارج نبوده، همان نقطه‌ای که من [در] غفلت بودم باز وجود تو آنجا بوده، علم تو آنجا بوده، قدرت تو آنجا بوده، همه چیزِ تو آنجا بوده است.

## فرار از گناه، فرار از خدا به خدا!

 من که در خلوت گناهی انجام دادم، از نقطۀ نظر خودم آنجا را خلوت دیدم، ولیکن از نقطۀ نظر دیدگاه تو که آنجا خلوت نبوده است! تمام عالم وجود در مرآیٰ و منظر توست و در مقابل توست. پس در همان خلوتی که من گناه کردم، در محضر تو بوده است، حالا که از گناه فرار می‌کنم، از تو فرار می‌کنم؛ و متوجّه به تو می‌شوم، فرار کردم از تو به سوی تو!

## امید به وعدۀ خداوند در باب عفو امیدواران، برترین سرمایۀ انسان

مُتَنَجِّزٌ ما وَعَدتَ مِنَ الصَّفحِ عَمَّن أحسَنَ بِکَ ظَنًّا.

«و من آنچه را که تو وعده دادی و گفتی: آن افرادی که به تو حسن ظنّ داشته باشند، من از گناه آنها می‌گذرم (صفح یعنی: گذشت و إغماض؛ وعده دادی که آن کسانی که حسن ظنّ به تو دارند، تو از آنها إغماض می‌کنی و گناهان آنها را نادیده می‌گیری و می‌گذری)، من نسبت به این امر متنجّزم!»

 یعنی: ایستاده‌ام، من محکم روی این حرف ایستاده‌ام و از این حرف تکان نمی‌خورم! این حرف را من قُرص گرفته‌ام! تنجیز در مقابل تعلیق است؛ تعلیق چیزی است که پا در هواست، معلّق است، به جای محکمی إتّکا و بستگی ندارد، مثل: یک چیزی را که انسان آویزان کرده باشد، خُب دست بزند تکان می‌خورد، باد بیاید تکان می‌خورد؛ این را می‌گویند معلّق. امّا چیزی بر زمین استوار است، این را می‌گویند ثابت، منجَّز؛ یعنی قرص و متین![[107]](#footnote-107) «مُتَنَجِّزٌ ما وَعَدتَ؛» آنچه را که تو وعده

دادی، أنا متنجّزٌ، یعنی: من او را تثبیت کردم و این حرفت را گرفتم؛ وعده دادی: کسانی که به تو حسن ظنّ دارند من از آنها می‌گذرم! من این حرف را گرفتم، و من هم به تو حسن ظنّ دارم! این حرف را هم گرفته‌ام رهایش نمی‌کنم؛ وعده دادی و من این را گرفته‌ام، وعده تو را گرفته‌ام.

## شهادت اعضاء و جوارح انسان در روز قیامت

 در آیۀ شریفه در سورۀ فصّلت است که وقتی مردم را وارد صحرای محشر می‌کنند در مقام عجز، دست‌ها و پاها و جوارح و جلود و چشم‌ها و... شهادت می‌دهد بر اعمالی که انسان انجام دادند:

﴿حَتَّىٰٓ إِذَا مَا جَآءُوهَا شَهِدَ عَلَيۡهِمۡ سَمۡعُهُمۡ وَأَبۡصَٰرُهُمۡ وَجُلُودُهُم بِمَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ﴾.[[108]](#footnote-108)

«روزی می‌آید دست‌ها و پاها و پوست بدن و چشم‌ها و... به آن اعمالی که انسان در دنیا کرده است، آنجا شهادت می‌دهند.»

﴿وَقَالُواْ لِجُلُودِهِمۡ لِمَ شَهِدتُّمۡ عَلَيۡنَا قَالُوٓاْ أَنطَقَنَا ٱللَهُ ٱلَّذِيٓ أَنطَقَ كُلَّ شَيۡءٖ﴾.[[109]](#footnote-109)

«انسان در آنجا رو می‌کند به دست و پا و چشم و پوست بدن خود می‌گوید: آخر شماها که از خود من هستید چرا شهادت بر خلاف من می‌دهید؟! ای دست من، ای چشم من، ای پوست بدن من، چرا شهادت بر علیه خود من می‌دهید؟! این اعضا و جوارح جواب می‌دهند که: خدا ما را گویا کرده و به نطق درآورده است؛ آن خدایی که همه چیز را گویا کرده است!»

 در آنجا همه چیز گویا هستند و با زبان‌های فصیح، خفیّات و سرائر را اظهار می‌کنند.

 بعد، خطاب می‌رسد:

﴿وَمَا كُنتُمۡ تَسۡتَتِرُونَ أَن يَشۡهَدَ عَلَيۡكُمۡ سَمۡعُكُمۡ وَلَآ أَبۡصَٰرُكُمۡ وَلَا جُلُودُكُمۡ وَلَٰكِن ظَنَنتُمۡ أَنَّ ٱللَهَ لَا يَعۡلَمُ كَثِيرٗا مِّمَّا تَعۡمَلُونَ وَذَٰلِكُمۡ ظَنُّكُمُ ٱلَّذِي ظَنَنتُم بِرَبِّكُمۡ أَرۡدَىٰكُمۡ فَأَصۡبَحۡتُم مِّنَ ٱلۡخَٰسِرِينَ﴾[[110]](#footnote-110)

## علّت اساسی تنازل انسان به درکات جهنّم و دوری از خداوند

«(خطاب به انسان می‌رسد از طرف ملائکۀ پروردگار که): شما چنین قدرتی ندارید که به دست و پا و چشم و جلود (یعنی پوست‌های بدنتان) امر کنید که: این گناهان ما را مخفی کن! چنین توانایی در خور شما نیست که بتوانید در اینجا این گناهان را در تحت سِتار و پرده‌ای مخفی کنید! ولکن در دنیا شما گمان می‌کردید که خدا بسیاری از این کارهایی را که می‌کنید و می‌کردید اطّلاع ندارد و نمی‌فهمد! این گمان بدِ شما به خدا بود که ﴿أَرۡدَىٰكُمۡ﴾ شما را در مقام ردیء (یعنی پایین) نازل کرد و هلاک کرد؛ ﴿فَأَصۡبَحۡتُم مِّنَ ٱلۡخَٰسِرِينَ﴾ پس بنابراین از زیانکاران سر از آب درآوردید.»

 در این آیه، بعد از اینکه انسان را از زیانکاران می‌شمرد براساس اینکه جوارح و چشم و گوش و پوست بدن شهادت بر گناه داد، ملائکه که به انسان خطاب می‌کنند، نمی‌گویند: چون اینها شهادت بر گناه دادند و شما به‌واسطۀ چشم و گوش و پوست بدن گناه کردید و الآن جزء زیانکارانید! [بلکه] ملائکه می‌گویند که: شهادت دادن چشم و گوش و پوست بدن و جوارح، دلالت می‌کند که در دنیا شما گمان داشتید که خدا بسیاری از کارهای شما را مطّلع نیست و نمی‌داند! این گمان بد، شما را بیچاره کرد!

## گناهان عامل اصلی سوء ظنّ بالله

 پس گناهان موجب سوء ظنّ بالله می‌شود و آنچه انسان را در میان آتش می‌افکند، سوء ظنّ به خداست! پس بنابراین اگر سوء ظنّ به خدا انسان را در آتش می‌افکند، ضدّش که حسن ظنّ به خداست، منجی است دیگر! پس اگر انسان حسن ظنّ به خدا داشته باشد، خود حسن ظنّ به خدا موجب تکفیر گناهان و آمرزش سیّئات انسان می‌شود.

 بر همین اصل است که خداوند علیّ‌أعلیٰ وعده داده است و بر خود عهد

کرده است که درگذرد از آن افرادی که حسن ظنّ به خدا دارند!

 لذا حضرت در اینجا از این فقره خوب استفاده می‌کنند: «مُتَنَجِّزٌ ما وَعَدتَ مِنَ الصَّفحِ عَمَّن أحسَنَ بِکَ ظَنًّا؛» من متنجّزم، این مطلب را قرص گرفتم؛ کدام مطلب؟ این وعده‌ای را که تو داده‌ای که: کسانی که به تو حسن ظنّ داشته باشند تو از گناهان آنها اغماض می‌کنی و از معاصی آنها درمی‌گذری!

## پستی بندگان و گذشت خداوند به فضل خویش

و ما أنا یا رَبِّ و ما خَطَری؟!

«خدایا! من چه کسی هستم؟!»

 ما، مای نافیه نیست، مای استفهامیّه است: «ما أنا؛ من چیم؟!» باید بگوید: «من أنا: من کیم؟!» امّا این‌قدر خود را کوچک، کوچک، کوچک قلمداد می‌کند که دیگر در این مقامِ تذلّل نمی‌خواهد اسم انسان عاقل را روی خود بگذارد و به «ما» که موصول است و برای غیر ذوی‌العقول،[[111]](#footnote-111) تعبیر می‌کند می‌گوید: من چیم ای خدا؟

«و ما خَطَری؟! عظمت من چیست؟! بزرگی من چیست؟! اهمیّت من چیست؟! من چیم؟!»

هَبْنی بِفَضلِکَ؛

«تو مرا به من نبخش، مرا به فضل خودت ببخش!»

 نه اینکه به من نگاه کنی و ببینی در من یک چیزی هست، یک خوبی هست، یک کمالی هست، روی آن جهت مرا ببخشی؛ نه، هیچ نیست! این‌قدر هیچ نیست که از درجۀ انسانیّت بیا پایین‌تر، اصلاً من جزو ذوی‌العقول نیستم تا به عنوان آمرزش گناهِ یک انسان، تو مرا بیامرزی! چون می‌گوید: «ما أنا؟! من چیم؟!» «هَبْنی بِفَضلِکَ؛ به من ببخش به فضل خودت!»

و تَصَدَّقَ عَلَیَّ بِعَفوِک.

«تصدّق بده بر من، منّت بگذار به مغفرت و عفو خودت!»

## پردۀ خداوند، پوشانندۀ گناهان انسان

أی رَبِّ جَلِّلنی بِسِترِکَ وَ اعْفُ عَن تَوبیخی بِکَرَمِ وَجهِک.

«خدایا، ربِّ، پروردگار من، بپوشان مرا!»

 جلّلنی یعنی: بپوشان مرا! جُلّ آن پارچه‌ای را می‌گویند که انسان به خودش می‌پوشاند و دیگر بدنش معلوم نمی‌شود؛ مثل رداء، مثل عباء؛ می‌گویند: جَلَّلَهُ بالعَباءِ و الرِّداء، یعنی: به‌واسطۀ عبا و رداء، خودش را پوشاند. جُلّ را هم که در لسان فارسیِ ما به آن چیزی می‌گویند که روی حمار و... می‌اندازند، برای این است که می‌پوشاند. جَلِّلنی یعنی: مرا بپوشان! به چه؟ به ستر خودت، به پرده‌ای که خودت از ناحیۀ خودت بر من می‌افکنی و قبائح من در آنجا مستور می‌شود. و بگذر از اینکه مرا سرزنش و توبیخ کنی!

 بگذر به چه؟ نه به خوبی من، [بلکه] «بِکَرَمِ وَجهِکَ؛» به کرامت و بزرگواری وجه خودت که این‌قدر این وجه عالی است که هیچ‌وقت تنازل نمی‌کند و بیاید آن وجه، خودش را مقابله کند با سیّئات من و بگوید: تو که گناه کردی! و مرا ملامت کند و سرزنش کند!

## ستّاریت عجیب خداوند و پرده‌دری مردم نسبت به همدیگر

فَلَوِ اطَّلَعَ الْیَومَ عَلیٰ ذَنبی غَیرُکَ ما فَعَلتُهُ و لَو خِفتُ تَعجیلَ العُقوبةِ لَاجتَنَبتُهُ، لا لِأنَّکَ أهوَنُ النّاظِرینَ [إلَیَّ] و أخَفُّ المُطَّلِعینَ [عَلَیَّ]، بَل لِأنَّکَ یا رَبِّ خَیرُ السّاتِرینَ و أحکَمُ الحاکِمینَ و أکرَمُ الأکرَمینَ، سَتّارُ العُیوبِ، غَفّارُ الذُّنوبِ، عَلّامُ الغُیوبِ؛ تَستُرُ الذَّنبَ بِکَرَمِکَ و تُؤَخِّرُ العُقوبةَ بِحِلمِک.

«ای پروردگار من، اگر امروز بر گناه من غیر از تو کسی اطّلاع پیدا می‌کرد، من حاضر نمی‌شدم که آن گناه را بکنم؛ و اگر من می‌ترسیدم که گناه کنم فوراً تو مرا به عقوبت بگیری و پاداش بدهی، باز هم من از گناه اجتناب می‌کردم؛ گناه نمی‌کرده‌ام! گناه کرده‌ام چون می‌دانم تو مطّلعی، تو مطّلع می‌شوی نه غیر تو؛ و گناه کردم چون مطمئن بودم تو تعجیل به عقوبت

نمی‌کنی! نه اینکه گناه کردم چون می‌دانم تو مطّلعی به جهت اینکه مقام تو را پایین آوردم و از میان افرادی که به گناه من نظر می‌کنند تو از همۀ آنها پست‌تر و نالایق‌تری لذا می‌گویم: ما گناه این خدا را می‌کنیم بر گناه ما هم که مطّلع می‌شود مهم نیست! نه، از این جهت نیست!

و نه اینکه گناهی کردم از نقطه نظر این است که تو تعجیل نمی‌کنی به عقوبت من، چون نمی‌توانی تعجیل کنی، از همۀ افرادی که مطّلع می‌شوند بر گناه من قدرت تو کمتر و بنابراین توانایی عذاب کردن و عقاب کردن من از ناحیۀ تو کمترست! نه، از این جهت نیست! بَل لِأنَّکَ یا رَبِّ خَیرُ السّاتِرینَ و أحکَمُ الحاکِمین؛ چون می‌دانم تو از همۀ پوشانندگان گناه و مخفی‌کنندگان، از همه بهتری!»

 گناه را من کردم امّا تو خیلی داعی داری بر اینکه این را بپوشانی!

 گناهی انسان می‌کند، مردم دوست دارند افشاء کنند؛ حالا گناه هیچ، کارهای معمولی را صبغۀ گناه و زشتی بزنند و انتشار بدهند؛ از کارهای معمولی گذشته، حسنات و کارهای خوب را بگیرند و تأویل باطل کنند و به صورت گناه و زشتی انتشار بدهند! تو این کار را که نمی‌کنی؛ کار خوب را هم که صبغۀ گناه نمی‌زنی، گناه واقعی که ما کردیم، آن هم راجع به خودت نه راجع به غیر خودت، آن را هم انتشار نمی‌دهی! در بین چه کسانی انتشار بدهی؟ در بین مخلوقات انتشار می‌دهی، مخلوقات هم که همه مال تو هستند و در خانۀ تو، پس به غریبه انتشار ندادی؛ ولی این کار را هم نمی‌کنی!

 بلکه از همۀ اینها بالاتر، داعی داری بر اینکه گناه انسان را بپوشانی و هیچ‌کس مطّلع نشود؛ افراد دیگر هم که هم‌طراز و هم‌قطار انسانند مطّلع نشوند! داعی داری!

## جهنّم و غضب الهی، عقوبت افشاکنندگان گناه مردم

 و اگر کسی گناه انسان را افشاء کند، او را به جهنّم می‌بری و تازیانه می‌زنی که: چرا گناه آن مرد مؤمن و رفیقت را افشا کردی؟! گناهی که مسلّم واقع بوده است! پس خیلی تو خدای ساتری هستی و این سترت خیلی لطیف و پسندیده است.

 تا این درجه «خَیرُ السّاتِرینَ» هستی! من دیدم یک‌هم‌چین خدایی که «خَیرُ السّاتِرینَ» است، گناه کردم؛ و اگر می‌فهمیدم که «خَیرُ السّاتِرینَ» نیستی، مثل مردم هستی که گناه انسان را افشا می‌کنند، اصلاً من گناه نمی‌کردم! امّا این‌قدر تو مظلوم بودی ـ أستغفر الله! ـ و خوب بودی که از خوبی تو ما سوء استفاده کردیم و گناه.

## عدل، تقوا و مردانگی امیرالمؤمنین عامل سوء استفادۀ دشمنان حضرت

 مثل امیرالمؤمنین علیه السّلام بعد از رحلت رسول خدا، آن‌قدر مؤمن بود و آن‌قدر موحّد بود و از حدود تجاوز نمی‌کرد که از این عدل و از این ایمان و از این توحید، دیگران سوء استفاده کردند و حقّ او را بردند؛ گفتند: چون علی به وصیّت پیغمبر عمل می‌کند و بعد از رحلت پیغمبر خون نمی‌ریزد، ما هر کاری می‌کنیم، بکنیم!

 نه اینکه علی قدرت ندارد حقّ خود را بگیرد، [بلکه] بزرگوار است، «خَیرُ الحافِظین» است، «خَیرُ السّاتِرین» است! کارهایی که آنها می‌کنند مثل پشه‌ای است که در روی مزبله نشسته، شخص بزرگواری که از آنجا عبور می‌کند اصلاً نمی‌خواهد نگاه به آن مناظر بکند؛ کسانی که بر حکومت دنیا توی سر همدیگر می‌کوبند، حکمشان همان حکم کلابی هست که بر سر جیفه هستند.[[112]](#footnote-112)

 پس [اینکه] من گناه کردم از نقطۀ نظر اینکه تو را خیرالسّاترین دیدم و

أحکم‌الحاکمین دیدم؛ و در بعضی از نسخ هست: «و أحلَمُ الأحلَمینَ؛[[113]](#footnote-113) دیدم که از همۀ حلیم‌ها (حلیم یعنی بردبار و صبور)، از تمام حلیم‌ها تو حلیم‌تری!» ـ نرم! روغنش خوب، شکرش خوب، هیچ توی گلو هم گیر نمی‌کند؛ اصلاً! نه آقاجان! از آن هلیم‌ها نیست ها! حلیم به معنی بردبار است! ـ از همۀ بردبارها تو بردبارتری!

وَ أکرَمُ الأکرَمین؛ «از همۀ بزرگوارها آقاتری، بزرگوارتری!»

 تا بگوییم: خدایا بیامرزی! مس‌گویی: چشم! محتاج نیستی که مدام با ما کلنجار بروی و ما را اذیّت کنی! گناهی می‌کنیم نسبت به ساحت مقدّس پروردگار، و در این مقام عظمت او که سماوات و زمین در مُشت اوست، ما یک خطائی کنیم، او که نمی‌آید ما را به این خطا بگیرد؛ از این استفاده کردیم و گناهی کردیم!

سَتّارُ العُیوب؛ «عیوب را خوب می‌پوشانی!»

 نه ساترالعیوب، ستّار بر وزن فعّال: خیلی پوشاننده هستی! عیوب هم که جمع محلّیٰ به الف و لام است دلالت بر عموم می‌کند: «همۀ عیب‌ها را خوب می‌پوشانی!»

غَفّارُ الذُّنوب؛ «گناهان را خوب می‌آمرزی!»

عَلّامُ الغُیوب؛ «به غیب و پنهان خوب آشنا هستی!»

## عدم تعجیل خداوند به عقوبت گناهکاران

تَستُرُ الذَّنبَ بِکَرَمِکَ و تُؤَخِّرُ العُقوبةَ بِحِلمِک؛ «گناه را می‌بینی امّا به کرم خودت می‌پوشانی! رویش پرده می‌کشی! عقوبت می‌توانی بکنی و امّا به حلم و بردباری‌ات مدام تأخیر می‌اندازی!»

 مدام تأخیر می‌اندازی، می‌اندازی، تا یک کاری از این بندۀ مؤمن سر بزند و به‌کلّی دست از عقوبت برداری! دائماً عقوبت را تأخیر می‌اندازی، تعجیل نمی‌کنی به عقوبت!

فَلَکَ الحَمدُ عَلیٰ حِلمِکَ بَعدَ عِلمِکَ و عَلیٰ عَفوِکَ بَعدَ قُدرَتِک.

«پس ای پرودرگار، حمد اختصاص به ذات مقدّس تو دارد که بعد از اینکه علم داری، بردباری می‌کنی! و بعد از اینکه قدرت داری، عفو می‌کنی!»

## فضیلت همراهی حلم با علم در خداوند و در متّقین

 اگر کسی علم ندارد و حلم می‌کند، این مهم نیست! امّا شخص عالم اگر حلیم باشد، این خیلی مهم است؛ خیلی مهم است! چون علمْ قاطع است دیگر و در مقابلِ علم، هر خطائی که از هر کس سر بزند، آن حربۀ علم آن را می‌بُرد و ردّ می‌کند؛ تا خطا سر زد، علم می‌گوید: غلط است، برو کنار!

 طبیب‌های سابق را ندیده بودید، حکیم‌باشی‌ها که واقعاً عالم به فنّ خودشان بودند و آشنا! مردم جرأت نداشتند با آنها صحبت کنند، تا می‌آمد صحبت می‌کرد قلم و دوات را پرت می‌کرد بیرون [و می‌گفت]: ساکت شو! نسخه می‌دهم، برو بنویس بردار بیار! چون آخر این مریض می‌خواهد برود پیش آن دکتر و طبیب و حکیم باشی درد دل کند: آقا این دوائی که من خوردم، توی این گوشم باد کرد، توی چشمم فلان شد، دلم غُرّ و غرّ کرد! حالا آن [طبیب] همه را خبر دارد و وقتش را نمی‌خواهد به این چیزها تلف کند، این خیال می‌کند آن دکتر نمی‌داند آن‌وقت تمام این خصوصیّاتِ اثر دوا را می‌خواهد برایش شرح بدهد، آن هم که علمش قاطع است می‌زند در دهنش: ساکت! لذا حکیم‌باشی‌های سابق همه اصلاً ـ گفتم ـ بداخلاق‌اند، حلیم نبودند دیگر، طاقت نمی‌آوردند! حالا دکترهای امروز که خیلی حلیم‌اند با مردم مثل هلیم(!!) رفتار می‌کنند، اینها چیزی دستشان [نیست]! خبری نیست! به همین خنده و به همین‌ها کلاه مردم را برمی‌دارند! مثل کسبه که مالیه ندارند مال‌ها را همه بانک‌ها برده‌اند، چنته خالی است، صندوق خالی است، آن‌وقت مشتری‌ها که می‌آیند به خنده و بفرمایید و اینها می‌خواهند جیبشان را خالی کند، خلاصه با اخلاق و خنده جیب مردم را خالی می‌کنند. البته بعضی، نه همه؛ امّا یک بعضی که اکثریت را گرفته یک‌دانه مانده برسد به اینکه آن را بگیرد!

 پس شخص عالم خیلی بعید است که حلیم باشد! و لذا در روایات خیلی داریم که: «عالم آن است، آن کسی است که علم را با حلم مزج کند!» یعنی

مخلوط کند؛ علمش بشود حلمش، حلمش بشود علمش.

 امیرالمؤمنین علیه السّلام در صفات متّقین می‌فرماید:

«یَمزُجُ الحِلمَ بالعِلمِ؛[[114]](#footnote-114) «متّقین آن کسانی هستند که حلم را با علم مزج (نه خلط) می‌کنند.»

## معنای لطیف و زیبای امتزاج حلم با علم

 یک‌وقتی شما نخود و لوبیا را با هم قاطی می‌کنید، می‌گویند: اختلاط؛ بعد هم می‌توانید جدا کنید. یک‌وقتی این سرکه و انگبین (عسل) را با هم قاطی می‌کنید، می‌شود سکنجبین؛ این را دیگر جدا نمی‌توانید بکنید! این را می‌گویند: ترکیب مزجی؛ یعنی سرکه در شکم عسل و عسل در شکم سرکه فرو رفته و با هم یکی شده‌اند. این را می‌گویند: ترکیب مزجی!

 عالم و متّقی آن کسی است که علم را با حلم مزج کند، علمش را با حلمش بگذارد توی هاون بکوبد، این دوتا بشود یک چیز. آن خیلی مشکل است! شما نمی‌دانید چقدر مشکل است! کوه ابوقبیس را اگر بر کسی خُرد کنند آسان‌تر است از اینکه کسی بتواند علم را با حلم مزج کند! توجّه کردید؟!

## اطّلاع خداوند از دل‌ها و چشمان خائن!

 «فَلَکَ الحَمدُ عَلیٰ حِلمِکَ بَعدَ عِلمِک؛» حمد اختصاص به تو دارد بعد از اینکه علم داری به تمام آن نقطه‌ها و زوایای ضعف نیّات ما اطّلاع داری، ﴿يَعۡلَمُ خَآئِنَةَ ٱلۡأَعۡيُنِ وَمَا تُخۡفِي ٱلصُّدُورُ﴾،[[115]](#footnote-115) «آنچه ما در ته دل و در زاویه‌های اندیشۀ خود تصوّر می‌کنیم و خطور می‌کند در دل ما، تو می‌دانی»، آن چشم‌های خیانت‌گر ما یواشکی یک نظر می‌اندازد به یک زن نامحرم و هیچ کس اطّلاع پیدا نمی‌کند، فوراً تو می‌فهمی، این‌قدر مراقبت و دقّتت بیشتر است، حلمت آمده تمام آن علم را گرفته است؛ می‌فهمی و حلیمی!

## عفو از روی قدرت، بهترین مصادیق عفو

 «و عَلیٰ‌ عَفوِکَ بَعدَ قُدرَتِک؛» شخصی که قدرت ندارد، بیاید عفو کند! مثلاً فرض کنید رئیس شرطه، رئیس شهربانی بیاید در خیابان یک سیلی بزند بر گوش کسی، حالا این شخص هم می‌گوید: آقا، عفوت کردم! خُب عفو نکنی چه‌کار می‌کنی؟! یک سیلی دیگر می‌خوری! این برای اینکه سیلی دوّم را نخورد، حتماً باید بگوید: عفوت کردم! این عفو، عفو نیست؛ این بیچارگی است! این درد دل است! عفو، آن کسی می‌تواند بکند که قدرت بر عفو داشته باشد؛ یعنی مالِکُ العفوِ باشد، آن‌وقت بگوید: عَفَوتُکَ. [[116]](#footnote-116) «مالِکُ العفو» آن کسی است که قدرت بر انتقام داشته باشد؛ آن سیلی که زد، این فوراً بتواند یک سیلی جایش بزند و بعد بگوید: من نمی‌زنم، عفوت کردم! این می‌شود عفو! مثل بسیاری از صبرهایی که افرادی می‌کنند بعد از اینکه عزیزان آنها از دار دنیا می‌رود، می‌گوید: صبر می‌کنیم به رضای خدا!

 صبر آن کسی می‌کند که در مظانّ اینکه او را مختار کنند بر فقدان این عزیز و عدم این عزیز، بگوید: من بر فقدانش هم راضی هستم! و این معنی صبر است. نه اینکه حالا که شیشه شکسته و روغن‌چراغ ریخته است، حالا می‌گوید: ما وقف امامزاده‌اش می‌کنیم و صبر هم می‌کنیم! یک شعر هم می‌خوانند:

 یعنی این خدایی که این بچۀ ما را برده، یک شیر نر خون‌خواره است آمده این را دندان گرفته و بُرده، حالا ما باید تسلیم بشویم، چاره‌ای دیگر نداریم! این تسلیم و صبر نیست؛ این فحش است، این سبّ است!

 عفو، آن کسی می‌کند که قدرت داشته باشد، قدرت بر انتقام داشته باشد؛ و خدای علیّ‌أعلیٰ قدرت دارد که انسان که گناهی می‌کند، فوراً انسان را بگیرد ﴿أَخۡذَ عَزِيزٖ مُّقۡتَدِرٍ﴾؛[[117]](#footnote-117) ولی نمی‌کند، عفو می‌کند.

## عفو زیبای الهی، عامل ستایش بندگان

 آن‌وقت انسان از این خدا تعریف کند، آیا سزاوار هست یا نه؟! خدایا چقدر قشنگی! جمیلی! یا جَمیلَ العفوِ! یا حَسَنَ التّجاوزِ! یا واسِعَ المَغفِرة![[118]](#footnote-118)

 اینها مثل اینکه انسان در مقابل محبوب خود می‌گوید: به به! ای کسی که در دنیا مثل تو قد و قامتی ندارد! ای کسی که چشمانش در دنیا بی‌نظیر است! ابروانش چنان است! رشتۀ صدف دندانش چنین است! و یک یک بشمرد در محبوباتِ جزئیّه؛ این هم دارد خدا را تعریف می‌کند! «یا مَن أظهَرَ الجَمِیلَ و سَتَرَ القَبیحَ، یا مَن لَم یُؤاخِذ بِالجَرِیرة؛»[[119]](#footnote-119) این تعریف‌ها از آنها خیلی بالاتر است! هزار درجه بالاتر است! وقتی این تعریف‌ها بیاید، آنها همه از بین می‌رود.

## حلم پروردگار، عامل تجرّی بندگان بر معصیت

فَلَکَ الحَمدُ عَلیٰ حِلمِکَ بَعدَ عِلمِکَ و عَلیٰ عَفوِکَ بَعدَ قُدرَتِکَ!

و یَحمِلُنی و یُجَرِّئُنی عَلیٰ مَعصیَتِکَ حِلمُکَ عَنّی و یَدعونی إلیٰ قِلّةِ الحَیاءِ سِترُکَ عَلَیّ.

«خدایا! مرا حمل کرده، وادار کرده، جرأت داده، دلیر کرده بر معصیت تو، اینکه می‌بینم تو بر من حلم می‌کنی!»

 چون حلیم و بردبار هستی، این حلم تو مرا جریّ در معصیت کرده است! اگر هر معصیتی می‌کردم فوراً مرا گوش‌مالی می‌دادی که من معصیت دوّم را

نمی‌کردم! اگر هر معصیتی می‌کردم فوراً پس‌گردنی [می‌خوردم]، دیگر انسان خبردار می‌ایستاد، جرأت معصیت نمی‌کرد. امّا یک معصیت کردم خیال کردم، دیدم فوراً پس‌گردنی نیامد، گفتیم یکی. دوّمی را کردیم، دیدیم باز هم پس‌گردنی نیامد، چون مهلت داری می‌دهی، حلیمی! اصلاً می‌آییم نگاه می‌کنیم می‌گوییم: إن‌شاءالله نفهمید! یکی دیگر یواشکی! سوّمی را هم نفهمید، چهارمی را هم نفهمید. همین حلمی که تو بر ما کردی، ما را دلیر و متجرّی بر معصیت کرد!

## ستّاریت پروردگار، عامل کمیِ حیاء نسبت به او

و یَدعونِی إلیٰ قِلّةِ الحَیاءِ سِترُکَ عَلَیّ.

«و خواند مرا به سوی کمیِ حیاء، در مقابل تو پردۀ حیاء را پاره کنم و معصیت کنم، اینکه هرچه من پرده را پاره می‌کنم تو می‌اندازی!»

 این خیلی عجیب است! مدام ما پردۀ منزل را کنار می‌زنیم، تو فوراً آنجا هستی مدام می‌اندازی؛ ما مدام پردۀ قلب را پاره می‌کنیم، مدام تو می‌اندازی! اصلاً خسته نمی‌شوی، این دستت خسته نمی‌شود از انداختن این پرده. این‌قدر تند و سریع این پرده را می‌اندازی که ما مدام می‌گوییم این پرده را پاره کنیم چون تا پاره کنیم او [پرده را] انداخته.

## رحمت واسعه و عظمت عفو پروردگار، علّت شتاب بندگان بر گناه

وَ یُسرِعُنی إلَی التَّوَثُّبِ عَلیٰ مَحارِمِکَ مَعرِفَتی بِسَعةِ رَحمَتِکَ و عَظیمِ عَفوِک.

«و مرا به شتاب و سرعت وادار کرد به اینکه بجهم و روی بیاورم بر گناهان و محارم تو، اینکه معرفت پیدا کردم به رحمت واسعۀ تو!»

 چون فهمیدم که رحمت تو واسع است، این وسعت رحمت، مرا به شتاب وادار کرد که روی بر گناهان بیاورم؛ چون رحمت، واسع است!

 هر گناهی که می‌کنیم آن رحمت واسعه آن را می‌گیرد! اگر رحمت واسع نباشد، رحمت می‌آید، می‌آید، می‌آید، می‌آید، تا گناه، آنجا دیگر می‌ایستد؛ آن‌وقت انسان مورد عقوبت واقع می‌شود، فوراً گوشمالی می‌شود و تعجیل به عقوبت می‌شود. امّا اگر رحمت واسع بود و آمد گناه را هم گرفت، گناه را هم رحمت واسع گرفت و بُرد، یعنی وسعت رحمت از گناه عبور کرد و گذشت، این مسئله مرا وادار

کرد که تجرّء کنم و توثّب کنم، یعنی خودم را بیاندازم به سوی محارم تو؛ کدام جهت؟ «مَعرِفَتی بِسَعةِ رَحمَتِکَ؛ معرفت من که: رحمت تو خیلی واسع است!»

 هر شب هزاران هزار، میلیون‌ها میلیون گناهکار را می‌آمرزی؛ در یک قبرستان عذاب قبر را بر می‌داری از یک قبرستان برای اینکه یک مؤمنی از آن قبرستان عبور می‌کند و یک فاتحه‌ای می‌خواند! یا یک مؤمنی را که اهل نماز و زیارت عاشوراء بوده و از مخلِصین بوده است، در آن قبرستان دفن کردند؛ چه مناسبت است با این حرف‌ها؟ این سعۀ رحمت است دیگر!

و عَظیمِ عَفوِک؛ «چون فهمیدم که عفوت خیلی عظیم است و بزرگ است؛ لذا دیگر مرا متّکی کرد بر اینکه اگر گناه بکنیم اشکالی ندارد!»

## درخواست‌های بنده از پروردگار بعد از تعریف و تمجید او

یا حَلیمُ، یا کَریمُ، یا حَیُّ، یا قَیّوم.

«ای خدایی که خیلی بردباری! ای خدایی که خیلی آقا و کریم هستی! ای خدایی که تو همیشه زنده هستی! ای خدایی که پایداری و تمام موجودات، قیامشان به توست!»

یا غافِرَ الذَّنبِ، یا قابِلَ التَّوبِ، یا عَظیمَ المَنِّ، یا قَدیمَ الإحسان.

«ای کسی که گناهان را می‌آمرزی! ای کسی که توبه را قبول می‌کنی! ای کسی که عطایت بزرگ است و بخششت عظیم است! ای کسی که احسان و نیکویی‌ات دربارۀ بندگان تازگی ندارد، قدیم‌الإحسانی! این اسم بر تو از قدیم بوده، یا قدیم‌الإحسان!»

أینَ سَترُکَ الجَمیلُ؟! أینَ عَفوُکَ الجَلیلُ؟! أینَ فَرَجُکَ القَریبُ؟! أینَ غیاثُکَ السَّریعُ؟! أینَ رَحمَتُکَ الواسِعةُ؟! أینَ عَطایاکَ الفاضِلةُ؟! أینَ مَواهِبُکَ الهَنیئةُ؟! أینَ صَنائِعُکَ السَّنیّةُ؟! أینَ فَضلُکَ العَظیمُ؟! أینَ مَنُّکَ الجَسیمُ؟! أینَ إحسانُکَ القَدیمُ؟! أینَ کَرَمُکَ یا کَریمُ؟!

 خدایا! حالا که تو این‌طور هستی، این از ناحیۀ توست؛ امّا چه‌کار کنیم که من بیچاره هستم! حالا ما برای تو این صفات را شمردیم، تو معشوقی و چشمت چنین است و ابرویت چنین است و رشتۀ دندانت چنین است و قدّت مانند سرو در

بستان است و... ؛ تمام اینها درست، امّا آن مرکز جمال راضی نمی‌شود یک نگاه به این عاشق بکند، این مسکین چه‌کار بکند؟!

 مدام بیا از او تعریف کند، تعریف از او چه فایده برای خودت دارد؟! آن‌وقت انسان می‌گوید: «أینَ سَترُکَ الجَمیلُ»؛ من می‌خواهم من را بپوشانی، امّا خوب بپوشان! تو ستّاری و ساتر! و ستّاریّت و ستر ممکن است به چند صورت محقّق بشود. یک: به صورت قبیح؛ یعنی گناه را بپوشانند به یک صورت قبیح دیگری؛ یک زشتی را به یک زشتی دیگر بپوشانند؛ مثلاً آجر و ملاتی که در دیوار است، برای اینکه بپوشانند، روی آن قیر بزنند، به عوض گچ و رنگ و نقّاشی روی آن قیر بمالند؛ حالا آن زشتی آجر رویش و آن ملات و... مخفی شده و مستور شده است، امّا به یک چیز دیگر مثل خودش؛ یا به یک چیز دیگر مانند خودش!

## تمثیلی لطیف برای ستر جمیل پروردگار

 امّا اگر انسان بخواهد آنها را مستور کند بِشَیءٍ جَمیلٍ، چه‌کار می‌کند؟ روی این آجر یک کاه‌گل می‌مالد، روی کاه‌گل گچ می‌مالد، بعد می‌آید سراغ [رنگ‌کار] و می‌گوید: آقا بیا این را رنگ کن! آن هم ـ خدا پناه بدهد به آن کسانی که مبتلا بشوند؛ اینجا دیگر ظهور حلم پروردگار است! ـ دیگر اوضاع را دست می‌گیرد و بعد از دو ماه دیگر پس می‌دهد! اوّل رنگ می‌زند، زیر را روغن می‌زند، آستر می‌کند، سمباده می‌کشد، رویه می‌کشد، آستر می‌کند، ماستیک می‌کند، یک روز می‌رود، یک روز می‌آید؛ آن‌وقت این می‌شود ستر جمیل، نیکو! انسان اتاق را نگاه می‌کند می‌بیند عجیب رنگی زده، اصلاً صورت انسان در این رنگ مشهود است. و کراهت دارد انسان در موقعی که می‌خواهد نماز بخواند آینه جلوی خودش بگذارد،[[120]](#footnote-120) آن‌وقت این دیوارهایی که ایشان به این لطافت آن را رنگ کند، انسان چه‌قِسم در آن نماز بخواند؟! خُب عکس انسان می‌افتد در این دیوار، این‌قدر قشنگ بشود، این‌قدر زیبا می‌شود!

 خدایا! می‌خواهم گناهان مرا بیامرزی، امّا این‌طور! این‌قدر جمیل کنی، این‌قدر عالی کنی، این‌قدر پودر بزنی، این‌قدر زیبا بپوشانی که این جمال برود داخل، داخل، داخل، داخل، آن باطن را جمیل کند؛ این‌قدر این رنگ عالی شده که رفته داخل دیوار و گچ و آهک و همۀ اینها را برداشته، رنگ رفته به بافت دیوار رسیده است؛ اگر از دیوار بپرسید: تو چه هستی؟ می‌گوید: به برکت دست [رنگ‌کار]، من جمال صرفم!

 خدایا، این‌طوری می‌خواهم تو گناه من را برداری! امّا آن کثافات در باطن باشد، عین یک کپسولی روی آن بپوشانی، این فایده ندارد؛ آن‌طوری باید مرا درست کنی!

## تعریف بنده از پروردگار به طمع قبولی تقاضا

 این همه دارم تعریفت می‌کنم، سلام ما که بی‌طمع نیست! خدایا چنینی، چنانی، کرمی و... ، برای این است که تقاضای ما را قبول کنی و الاّ ما دیوانه نیستیم بلند بشویم بیاییم اینجا شب ماه رمضان بنشینیم و بگوییم چنین و چنان و چنان! ما بی‌ادبیم و این چیزها را از تو می‌خواهیم! البته از خودمان می‌گوییم ـ أستغفرُالله ـ، حضرت سجّاد که این‌طور بیان نمی‌کند!!

## تبیین معنای ستر جمیل پروردگار

 «أینَ سَترُکَ الجَمیلُ؛ کجاست آن پردۀ زیبای تو، بر روی گناهان ما بیافتد!» پردۀ زیبا! زیبا! که تمام قبائح و زشتی‌ها را تبدیل به جمال می‌کند. شما هیچ از این پرده‌ها دیده‌اید؟! بدن انسان کثیف می‌شود می‌رود حمّام می‌شوید پاک می‌شود، امّا آدم را زیبا نمی‌کند، زیبا! می‌دانید کدام حمّام آدم را زیبا می‌کند؟ آن حمّامی که چشم‌های کور برود در آن، بیاید بیرون بینا بشود؛ گوش‌های کر، شنوا بشود؛ دست و پای افلیج به راه بیافتد؛ قلب‌های مریض سالم بشود؛ چشم‌های کشیده و دراز مانند افراد مغول و یأجوج و مأجوج، یک‌مرتبه برود در این حمّام و بیاید بیرون، این چشم‌ها بشود مانند آهوهای ختن؛ این‌طور نمی‌شود؟! صورت‌های دراز و لاغر و زرد تبدیل به صورت‌های درخشان و گلگون بشود؛ جهل تبدیل به علم بشود؛ عجز و ناتوانی تبدیل به قدرت بشود؛ موت و عجز تبدیل به حیات و قدرت بشود؛ این می‌شود آن حمّامی که آدم را واقعاً جمیل می‌کند!

## وجود تقاضای مطلبی در انسان، دالّ بر موجود بودن آن مطلب

 از این دواها هم مگر می‌سازند، کسی بخورد این‌طور بشود؟! اگر حَبّش را

نمی‌ساختند که حضرت تقاضا نمی‌کرد! پس خودِ تقاضا دلالت می‌کند بر اینکه چیزی هست؛ چون تا نباشد، اصلِ تقاضا در وجود انسان صورت نمی‌گیرد.

أینَ سَترُکَ الجَمیلُ أینَ عَفوُکَ الجَلیلُ؛ «عفو و آمرزش بزرگ تو کجاست؟!»

أینَ فَرَجُکَ القَریب؛ «فرج و گشایش نزدیک تو کجاست؟!»

 الآن بیا دست من را بگیر، نگو: روز قیامت، نگو عالم برزخ، نگو آخر عمر! ما طاقت نداریم؛ بیا! زود!

أینَ غیاثُکَ السَّریع؛ «کجاست آن دادرسیِ تو که فوراً بیاید و به داد ما برسد؟! سریع!»

أینَ رَحمَتُکَ الواسِعة؛ «[کجاست] آن رحمتی که الآن بیاید ما را بگیرد؟!»

أینَ عَطایاکَ الفاضِلة؛ «عطایای خوب و برتر تو کجاست که فوراً بیاید سر و پای ما را فرا بگیرد؟!»

أینَ مَواهِبُکَ السَنیَّة؛ «آن عطایا و بخشش‌های عالی، آن مدال‌های عالی، آن نشان‌های پر قیمت که به بندگان خود می‌دهی، آنها کجاست؟!»

أینَ صَنائِعُکَ السَّنیّة؛ «آن جائزه‌های شایان، آن مدال‌های عالی، آنها کجاست؟!»

أینَ فَضلُکَ العَظیم؛ «فضل بزرگت کجاست؟!»

أینَ مَنُّکَ الجَسیم؛ «آن عطای چشم‌گیر و پیکردار تو کجاست؟!»

أینَ إحسانُکَ القَدیم؛ «آن احسانِ قدیم تو کجاست؟!»

أینَ کَرَمُکَ یا کَریم؛ «کرم تو کجاست ای کریم؟!»

## خدایا مرا نجات بده به کرمت!

بِهِ فاستَنقِذْنی!

«من از تو تقاضا می‌کنم که با آن کرمت مرا استنقاذ کنی!»

 بگیر! مرا استنقاذ کن! از این بلا نجات بده! مرا برُبا! من افتادم در دریا دارم غرق می‌شوم، دریا هم آب حیات نیست، باتلاق است، فرو رفتم از اطراف این مرداب، آب مردابِ متعفّن، دنیا، آرزوها، أباطیل، عالم غرور و تخیّل، مشام مرا

متعفّن کرده است، صدای تو دیگر به گوش ما نمی‌رسد؛ «فَاستَنقِذْنی؛ استنقاذ کن، بگیر مرا و برُبا و بیرون بیار!»

## خدایا مرا خلاص کن به رحمتت!

وَ بِرَحمَتِکَ فَخَلِّصْنی!

«به مِهرت، به رحمتت، دست مرا بگیر و خلاص کن!»

یا مُحسِنُ، یا مُجمِلُ، یا مُنعِمُ، یا مُفضِل.

«ای خدای نیکوکار! ای خدای خوش‌کردار! ای خدای نعمت‌بخش! ای خدای فضیلت‌دهنده و افضال‌دهنده!»

لَستُ أتَّکِلُ فی النَّجاةِ مِن عِقابِکَ عَلیٰ أعمالِنا بَل بِفَضلِکَ عَلَینا، لِأنَّکَ أهلُ التَّقویٰ و أهلُ المَغفِرة.

 اینها دیگر جملاتی مستقل است. إن‌شاءالله خداوند توفیق بدهد برای فردا شب؛ دیگر امشب خیلی صحبت کردیم و خیلی هم معنا کردیم و دأب ما هم دیگر بر تفسیر این دعای ابوحمزه این است که خیلی معطّل نشویم که یک‌وقتی آخر ماه رمضان برسد و ما ببینیم که یک صفحه معنا کردیم! ماشاءالله سیزده چهارده صفحه است و حضرت هر شب از ماه رمضان این را می‌خواندند، نه مثل خواندن ما، از قلبش انشاء می‌کرد؛ ما حکایت می‌کنیم، او انشاء می‌کند!

 إن‌شاءالله خداوند علیّ‌أعلیٰ این دروغ و این حکایت ما را به رحمت خودش تبدیل به صدق و واقعیّت کند! و به دنبال آن مناجات‌های حضرت، ما را هم از جزء مُناجین قرار بدهد! و رحمت عظیم و وسیع و فضل جسیم پروردگار را شامل حال ما کند! آرزوی‌های ما و مقصدهای ما را لقاءِ ذات مقدّس خودش قرار بدهد! و بر آن اساس از همۀ گناهان ما درگذرد!

 بِمحمّدٍ و آلهِ الطّاهرینَ، صلِّ علیٰ محمّدٍ و آل محمّد

# مجلس هفتم:معرفت خداوند تنها تکیه‌گاه انسان در نجات از نفس امّاره

أعوذ باللهِ مِنَ الشّیطانِ الرّجیم

بِسم اللهِ الرّحمٰنِ الرّحیمِ

و صَلَّی اللهُ عَلیٰ محمّد و آلهِ الطّاهِرینَ

و لَعنَةُ اللهِ عَلیٰ أعدائِهِم أجمَعینَ

## تکیه‌گاه انسان در نجات فقط خداوند است؛ نه عمل صالحش

لَستُ أتَّکِلُ فی النَّجاةِ مِن عِقابِکَ علیٰ أعمالِنا؛ بَل بفَضلِکَ علَینا، لِأنّکَ أهلُ التّقوَیٰ و أهلُ المَغفرةِ، تُبدِئُ بِالإحسانِ نِعَمًا و تَعفُو عنِ الذَّنبِ کَرَمًا. فما نَدری ما نَشکُرُ: أ جَمیلَ ما تَنشُرُ أم قَبیحَ ما تَستُرُ أم عَظیمَ ما أبلَیتَ و أولَیتَ أم کَثیرَ ما مِنهُ نَجَّیتَ و عافَیتَ؟

«خدای من، من این‌طور نیستم که اتّکال کنم، اعتماد کنم و تکیه کنم در نجات و رستگاری و رهایی از عذاب تو، بر اعمالی که می‌کنم؛ بلکه اتّکال من در نجات، به فضل توست بر ما، چون تو اهل تقوا و اهل مغفرتی.»

 یک‌وقت انسان برای رهایی خود اتّکال می‌کند و اعتماد می‌کند به اعمالی که بجا آورده است، در این‌صورت باید ببینیم که اعتماد و اتّکال صحیح است یا نه؟!

 اوّلاً تمام اعمال صالحه‌ای که انسان بجا آورده است ـ اعمال سیّئه که هیچ ـ از ناحیۀ خدا و توفیق خدا بوده و اگر او اراده نمی‌کرد، انسان موفّق به عمل خیر هم نمی‌شد، پس احسانی است که از ناحیۀ او شامل حال انسان شده و انسان موفّق به عمل خیر شده است.

 و از همۀ اینها گذشته، حالا شما فرض کنید که انسان تمام اعمال خیر را هم انجام داد، تازه آن مقداری که لیاقت پروردگار باشد انجام نداده و آن مقداری که سزاوار مقام ربوبیّت اوست، انسان در مقام عبودیّت عمل نکرده است، و لذا تمام نفوس در وجدان خود شرمندگی دارند؛ و این دلالت می‌کند بر اینکه حقّ خدا آن‌طور که باید و شاید اداء نشده و مردم به آن حقّ نرسیده‌اند، و الاّ شکستگی در بین آنها نبود.

 از اینها گذشته، در مقابل اعمال حسنه‌ای که انسان دارد، اعمال سیّئه و اعمال بد هم دارد؛ و اگر پروردگار علیّ‌أعلیٰ بخواهد انسان را بر یکی از آن اعمال بد بگیرد و مؤاخذه کند، آن‌وقت انسان با کدام برهان و دلیلی می‌تواند خدا را محکوم کند که: برای تو چنین حقّی نیست؟! بلکه:

لَکَ الحُجّةُ علَیَّ فی جمیعِ ذَلِکَ، و لا حُجّةَ لی فی ما جَریٰ علَیَّ فیهِ قَضائُکَ و ألزَمَنی حُکمُکَ و بَلائُکَ؛[[121]](#footnote-121)

 حجّت با خداست که بر انسان اقامه می‌کند که: من خدا بودم و حاضر و عالم و محیط و حیّ، و به تو امری کردم و تو هم بندۀ من بودی، چرا مخالفت کردی؟! و این مخالفت تو هم از روی اضطرار و اجبار نبود، که از تو سلب اختیار کند؛ نه از روی اختیار مخالفت کردی. و اگر خدا تمام اعمال حسنۀ انسان را نادیده بگیرد و بخواهد انسان را بر یکی از آن اعمال سیّئه‌ای که انجام داده است عقوبت کند، خلاف نکرده و روی عدل رفتار کرده است؛ چون تمام اعمال حسنه‌ای که انسان انجام داده، تازه به مقام لیاقت او نرسیده است تازه اعمال حسنه‌اش کدام است؟! در عین حال، سیّئاتی انجام داده است که از عهدۀ حجّت یکی از آنها هم نمی‌تواند بر آید، و در

محکمۀ عدل و مؤاخذۀ الهی نمی‌تواند حتّی بر یکی از آنها اقامۀ حجّت کند آن‌وقت در این‌صورت چه کسی می‌تواند بر عمل خودش اتّکال کند؟!

## گریۀ اهل‌بیت در مناجات، به‌جهت عمق معرفت به خداوند

 دعاهایی که می‌بینیم ائمّه علیهم السّلام می‌خواندند، گریه و زاری می‌کردند و مناجات داشتند که: من چنینم، چنان ضعیفم، چنان گناه کرده‌ام، سزاوار عقوبتم، کرم توست که دستت ما را گرفته و... اینها از روی تعلیم و تربیت نبوده است که می‌خواستند امّت را این قِسم تعلیم کنند، و تصنّع نبوده است؛ بلکه حالشان این‌طور بود و حال واقع این‌طور بوده است که هرچه علم و معرفت انسان بیشتر می‌شود، بیشتر به قدرت و عظمت پروردگار پی می‌برد و به نیستی و ناچیزی خودش. پس حال آنها بوده که اقتضای این معنا را می‌کرده است؛ و این حال هم بر خلاف واقع نبوده است، که یک حالی بر خلاف واقع و متن امر در آنها پدید بیاید، بلکه آن حال مطابق واقع بوده و در مقام عبودیّت، حتماً آنها خود را شرمنده می‌دیدند؛ و اگر شرمنده نمی‌دیدند؛ این از مقام عبودیّت خارج بود.[[122]](#footnote-122)

## خطبۀ امیرالمؤمنین علیه السّلام در عید أضحیٰ‌

 امیرالمؤمنین علیه السّلام در یکی از خطبه‌های نماز عید قربان، خطبۀ خیلی مفصّلی خواندند که مرحوم شیخ صدوق در کتاب من لا یحضره الفقیه و مرحوم صاحب جواهر در کتاب جواهر، در باب صلوات عیدین این خطبه را نقل کرده‌اند:

فَو اللهِ لَو حَنَنتُم حَنینَ الوالِهِ العَجلان و دَعَوتُم بِمثلِ دُعاءِ الأنامِ و جَأرتُم جُؤارَ مُتَبَتِّلِی الرُّهبان‌... (خیلی مفصّل است)[[123]](#footnote-123)

«قسم به خدا اگر شما مانند آن آدم بیچارۀ دست‌کوتاهِ حسرت زده، نعره بکشید و فریاد کنید، و مانند آن زنِ بچّه مرده ناله کنید، و آهِ جگرسوز از نهاد خود بیرون بیاورید، و در تمام مدّت عمر گریه کنید و روی خاکستر

بنشینید و...، و از خدا بخواهید که یکی از گناهان شما را بیامرزد، شما به این عمل، استحقاق برای آن پیدا نمی‌کنید!»

و لٰکن بِرَحمَتِه تُرحَمُون؛[[124]](#footnote-124) «رحمت خدا می‌آید و همه را شامل می‌شود و گناه

را نادیده می‌گیرد و می‌آمرزد و می‌برد.»

 حالا اگر واقعاً همین‌طور باشد، انسان در تمام مدّت عمر همین‌طور در گریه و ناله باشد برای محو سیّئه‌ای از سیّئات، آیا به این وسیله می‌تواند در ذات و کینونت خود، خود را محِقّ برای ثواب و آمرزش و بهشت و... ببیند؟! نه، این حق را چه کسی به او داده است؟ این احقاق را چه کسی به او عنایت کرده است؟ مگر خدا عنایت نکرده است؟! خدا رَب است و مَلِک المُلک است؛ و در مقام ربوبیّت او کسی جرأت مخالفت ندارد، ولکن رحمت او عام است و می‌آید می‌گیرد و همه را می‌آمرزد و می‌برد؛ و لکن بِرَحمَتِه تُرحَمون.

 اینجا هم حضرت سجّاد علیه السّلام بر همین اساس دعا می‌کنند که:

لَستُ أتَّکلُ فی النَّجاةِ مِن عِقابِک علیٰ أعمالِنا؛ «من این‌طور نیستم که در رهایی از عقاب تو و عذاب تو اتّکال کنم بر اعمالی که می‌کنیم، نه این‌طور نیست!»

 چه عملی؟! مگر نفرمود: «و ما أنا یا رَبِّ و ما خَطَری؛[[125]](#footnote-125) اصلاً خدایا من چه کسی هستم و کار من چیست؟!»

بَل بِفَضلِک عَلَینا؛ «من اتّکال می‌کنم به فضل تو بر ما، که تو بر ما فضل داری می‌گذاری و منّت داری و احسان داری. من به احسان تو اتّکال می‌کنم.»

 و این هم جای اتّکال است؛ چرا؟

لِأنّک أهلُ التّقوَیٰ و أهلُ المَغفِرة؛ «تو اهل تقوا هستی و اهل مغفرت!»

 تو اهل انتقام که براساس بخل و طمع و تَشفّیِ قلب و آز وحرصی که در تو باشد نیستی، تو کسی را عذاب نمی‌کنی، اینها در تو نیست؛ اگر عذاب کنی برای تربیت است، و الاّ ذات تو اقتضای تقوا و مغفرت می‌کند.

## خداوند بدون استحقاق، إنعام می‌کند و از گناهان می‌گذرد

تُبدِئُ بِالإحسانِ نِعَمًا و تَعفُو عنِ الذَّنبِ کرَمًا؛ «اصلاً کار تو این است و عادت

تو این است که همیشه نعمت‌ها را به‌واسطۀ احسان ابتدائیِ خود می‌ریزی!»

 احسان ابتدائی، نه احسان ثانوی که روی اصل مُزد و ثواب باشد. یک‌وقت شما باری به حمّالی می‌دهید و می‌گویید که: بردار بیاور دکّان ما! این هم مزد و إنعامت! در مقابل کاری که کرده است. امّا یک‌وقت حمّالی دارد می‌گذرد و شما هم صدایش می‌کنید، ده‌برابر آن مزدی که می‌خواهید برای بردن بار به او بدهید، به او می‌دهید و بدون اینکه بگویید که بار را ببر، می‌گویید: آقا بگیر و برو به سلامت! این می‌شود:

تُبدِئُ بِالإحسانِ نِعَمًا؛ «نعمت‌هایی را (نه یک نعمت را) به احسانِ خود ابتدائاً دادی!»

## تا احسانی از طرف او نباشد، انسان برانگیختۀ برای کار خیر نمی‌شود

 چه نعمت‌هایی را خدا به تو داده است؟ اصل وجود؛ تمام حسناتی که از انسان تراوش می‌کند مال وجود انسان است. اگر وجود انسان نباشد آیا از او کار خیری، علمی، قدرتی، حیاتی و چیزی پیدا می‌شود؟! پس اصل وجود را که از عدم در صحنۀ وجود آورد، این نعمت پروردگار است؛ بزرگترین نعمت، به دنبال او سایر نعمت‌هایش است، و این نعمت، نعمت ابتدائی است. تازه آنجاهایی که انسان موفّق به کار خیر می‌شود تا احسانی از طرف او نباشد، انسان برانگیختۀ برای کار خیر نمی‌شود؛ تا توفیق نباشد، نمی‌شود!

## انسان اختیار دارد؛ ولی توفیق از جانب خداست

 درست است که انسان اختیار دارد، ولی توفیق از جانب اوست؛ کما اینکه خِذلان هم از جانب اوست.

 مثلاً فرض کنید شما یک‌وقت می‌خواهید بروید در مسجد نماز بخوانید، به اختیار خود می‌روید و کسی مجبور نمی‌کند، ولیکن اسباب برای آمدن جور می‌شود؛ اوّلاً وقتی که اراده می‌کنید کسالت ندارید، خسته نیستید، سرتان درد نمی‌کند، برمی‌خیزید که وضو بگیرید، فوراً آب خنکی در حوض است وضو می‌گیرید، چراغ‌ها روشن است و کفش را پیدا می‌کنید، لباس را می‌پوشید می‌آیید مسجد حالتان هم خوب است برای عبادت؛ شما اختیار کردید ولی مدام اسباب

پشت سرِ هم آمده و یکی، دیگری را معاضدت کرده تا اینکه شما را به مقصود رسانده است.

 یک‌وقت هم میل عبادت در شما پیدا می‌شود، ولیکن مدام مانع روی مانع می‌آید؛ سرتان گیج می‌رود، دل به‌هم می‌خورد، حال خستگی و فُتور انسان را گرفته، انسان بلند می‌شود برود وضو بگیرد چراغ خاموش می‌شود، می‌رود کلید برق را بزند برق کنتاکت می‌کند، اصلاً خانه خاموش می‌شود، صدای همه بلند می‌شود. می‌رود دست بزند کفشش را بپوشد داخل آن یک عقرب پیدا می‌شود، می‌آید کتش را کول کند یک موش [در آستینش می‌بیند]، و امثال اینها؛ بعد می‌خواهد بیاید مسجد ، درِ خانه را باز می‌کند، تا می‌آید ببندد دستش می‌رود بین در و می‌شکند یا اینکه خون می‌آید و باید برود پانسمان کند و ... ، بعد این‌قدر از این موانع سر راه او پیش می‌آید که اصلاً دیگر نمی‌تواند مسجد بیاید. یا تازه اگر هم بیاید، آن گوشه می‌افتد و خُرخُر می‌کند و دیگر حالی برایش نمی‌ماند. این را می‌گویند خِذلان؛ خذلان در مقابل توفیق است.

 یک‌وقت اسباب برای انسان مدام پشت سر هم می‌آید؛ این دستگیریِ خدا است! یک‌وقت هم نه، خداوند انسان را توفیق نمی‌دهد و خذلان می‌کند؛ آن هم دست خدا است، آن هم روی حساب است و بی‌حساب نیست.

## هیچ چیز در این عالم بی‌سبب نیست

 بزرگان درست این حساب‌ها را کرده‌اند و می‌گویند که:

هر وقتی که انسان در راه، راه می‌رود و یک وقتی سنگی زیر پای او گیر کرد و او لغزید و افتاد، برود حساب خودش را بکند که چه‌کار کرده است تا اینکه عقوبتش را دیده است؟![[126]](#footnote-126)

 هیچ‌چیز در این عالم بی‌سبب و بی‌حساب نیست! خیلی عجیب است! به اندازه‌ای عجیب است که عقل متحیّر می‌ماند! تمام مقدّراتی که برای انسان پیش می‌آید، روی حساب است. درست است انسان اختیار دارد، ولیکن تا کمک او نباشد، انسان کجا می‌تواند کار بکند؟![[127]](#footnote-127)

تُبدِئُ بِالإحسانِ نِعَمًا؛ «تو ابتدا می‌کنی به احسان!»

 داری نعمت می‌بینی؛ چند تا نعمت؟! هزاران هزار نعمت! همین‌طور آن‌وقت ما در مقابل این احسانی که داری، گناه می‌کنیم:

و تَعفُو عنِ الذَّنبِ کرَمًا؛

«تو با آن بزرگواری و آقایی و سعۀ خودت (نگاه به کوچکی ما و نگاه به گناه ما نمی‌کنی و به تمرّد و تجرّیِ ما نسبت به مقام سلطنت و عظمت تو، و تجاوز ما از دایرۀ عبودیّت، توجّه نمی‌کنی) می‌آمرزی و می‌روی.»

فما نَدری ما نَشکُرُ: أ جَمیلَ ما تَنشُرُ أم قَبیحَ ما تَستُر؛

«ما نمی‌دانیم کدام شکر تو را بجا بیاوریم؛ در همان مرحلۀ اوّل درگیریم که کدام یک از شُکرها را بجا بیاوریم: آیا شکر این جمیلی که از ناحیۀ تو انتشار پیدا کرده و این نعمت‌های بی‌پایان را که ابتدائاً می‌دهی، بجا بیاوریم؛ یا نه، آن قبایحی که بجا آوردیم و تو سَتر کردی و مخفی کردی و ما را به‌عقوبت نگرفتی، شکر او را بجا بیاوریم؟!»

أم عَظیمَ ما أبلَیتَ و أولَیتَ أم کثیرَ ما مِنهُ نَجَّیتَ و عافَیتَ؟!

«آیا آن امتحانات بزرگی که برای ما پیش آورده‌ای و تو به ولایت خود که بر ما حکومت و سیطره داشتی ما را در تصرّفات مقام عبودیّت گرداندی و از همۀ آن مراحل ما را عبور دادی، ما شکر آن را بجا بیاوریم (که از امتحانات ما را فارغ کردی و با آن ولایتی که بر ما داشتی و ما از عهدۀ انجام اطاعت و انقیاد برنیامده‌ایم،‌ ما را عبور دادی، شکر این را بجا بیاوریم)؛ یا نه، شکر بسیاری از پیش‌آمدهایی که حقّاً مستحق بودیم و تو ما را نجات دادی و عافیت بخشیدی؟!»

## معنای عافیت

 انسان بعضی اوقات در ذات خودش می‌یابد که مستحقّ فلان عذاب و گوش‌مالی است و اصلاً خودش را مستحق می‌بیند! و اگر خوب بگردد می‌بیند که الآن آن گوش‌مالی از طرف خدا مثل یک مرغی پرواز می‌کند و می‌خواهد بر سر او بنشیند، ولی خداوند علیّ‌أعلیٰ نجات می‌دهد و عافیت می‌دهد و می‌گذراند؛ آن هم نه عافیت بدنی، عافیت یعنی عافیت روح، سلامتِ روان، برقراری عقیده و ایمان، ثَبات در طیّ صراط مستقیم، این حقیقتِ عافیت است. از همۀ این بلاها نجات می‌دهی و عافیت می‌دهی و می‌گذری.

## معنای «یا حَبیبَ مَن تَحبَّبَ إلَیک»

یا حَبیبَ مَن تَحبَّبَ إلَیک، و یا قُرّةَ عینِ مَن لاذَ بک و انقَطعَ إلَیک؛ «ای حبیب دل کسی که به‌سوی تو تَحبُّب می‌کند... .»

 ما که حبیب تو نیستیم، امّا به‌سوی تو تحبّب می‌کنیم! آخر ما چیزی نیستیم که تو واقعاً ما را دوست داشته باشی و در قلب تو جا داشته باشیم! ما و این سیّئات و این شالودۀ ماهیتِ امکانی و حدود و قیود وجودیِ ما، ما و این آثار ما، چیزهای لطیف و دل‌ربا و صاف و طیّب و طاهری نیست که اقتضا کند محبوب تو واقع شویم! نه! و لذا ما به سوی تو تحبّب می‌کنیم. یعنی کاری می‌کنیم که خودمان را به محبّت می‌زنیم، کارهایی انجام می‌دهیم که تو ما را دوست داشته باشی؛ یک نمازی می‌خوانیم همه‌اش غفلت، یک روزه می‌گیریم هزار نقص، یک حجّی می‌کنیم هزار نقص، هر کاری می‌کنیم، اینها سرگرمی و مَجاز است در مقابل آن حقیقتی که تو هستی!

## گاهی حال انسان مَجاز است؛ امّا نتیجه‌اش حقیقت

 پس این کارهای ما تحبّب به‌سوی توست؛ امّا به‌واسطۀ همین تحبّب ما، محبّت خودت را در دل ما آوردی. و این عجیب است که چگونه این مَجاز، قنطرۀ حقیقت می‌شود! کار انسان مجاز است، امّا نتیجه‌اش حقیقت است! عیناً مانند یک حیوانی که حیوان است امّا یک ماسک انسانی می‌زند و کار انسان می‌کند، بعد از مدّتی این ماسکش را برمی‌دارد و می‌بینند انسان است تغییر ماهیت داده است.

## لطف پروردگار موجب به حقیقت رسیدن کارهای تصنّعی ما

 و این از سعۀ لطف پروردگار است، این‌قدر راه باز است که کسی که تصنّعاً یک کاری می‌کند، آن تصنّع، او را به حقیقت می‌رساند.

 ما می‌گوییم طالب خدا هستیم و طالبِ لقاء خدا و...! اصلاً لقاء خدا چیست؟! خدا چیست؟! اینها این‌قدر عالی است، عالی است، عالی است که اصلاً انسان تا روز قیامت بخواهد فکرش را بکند، بالاتر است! این حرف‌ها کدام است؟! ولی به یک کارهایی مشغول می‌شویم، کارها هم از نزد خودمان خیلی مهم است ولی از نزد خدا فقط بازیچه است؛ مگر انسان می‌تواند خدا را با این کارها به‌دست بیاورد؟!

عَنقا شکار کس نشود، دام باز گیر

 امّا یک‌وقت می‌بینید که عنقا افتاد در دام؛ افتاد در دام [یعنی] این دام از بین رفت، و دیدیم که عنقا همه‌جا را گرفته است.

 کار ما مجاز است، امّا قنطرۀ برای حقیقت شده است؛ پُل برای حقیقت شده است. انسان از روی مجاز عبور می‌کند و آن طرف حقیقت است؛ یعنی مجاز وسیلۀ وصول به حقیقت است.

## جملۀ لطیفی از مرحوم آقای انصاری رحمة الله علیه

 مرحوم آقای انصاری ـ رحمة الله علیه ـ یک جمله‌ای می‌فرمود، خیلی جملۀ لطیفی است! ایشان می‌فرمود:

انسان نمی‌تواند آن لباسی که مال حرم است را در خارج از حرم تن کند؛ وقتی که باید وارد حرم شود، خودبه‌خود لباس را عوض می‌کنند و او را لباس حرم می‌پوشانند.

 این جمله خیلی عالی است! معنایش این است که: ما می‌گوییم: لباس حرم؛ لباس حرم که خارج از حرم نمی‌آید، پس تا آن کسی که وارد حرم نشده است بخواهد لباس حرم را بپوشد، اصلاً نمی‌شود؛ چون این لباس مال حرم است. آن پاکی، آن صفا، آن دید، آن بصیرت، آن عشق، آن روشنایی، آن توحید، اینها لباس حرم است، و اینها در خارج حرم پیدا نمی‌شود. حالا هرچه بگوید که: من موحّدم، عارفم، زاهدم، متّقی هستم، باتقوا هستم؛ گفتار است، آن لباس حرم نیست! هرچه بگوید: من طیّب و پاک هستم؛ این پاکی، تطهیر مجازی است. آن، زهد نیست، تزهّد است؛ قدس نیست، تقدّس است؛ حقیقت نیست، مجاز است؛ واقعیّت نیست، پیکره و جسد است.

 امّا نباید از این کار هم دست‌برداشت؛ چون آن کسانی را که وارد حرم می‌کنند، کسانی هستند که به این مجاز خود را در خارج حرم مشغول کردند. لباس حرم را به همه‌کس نمی‌پوشانند؛ به آن کسانی می‌پوشانند که به دعویِ ورود در حرم، ادّعایی داشته باشد و کارهای مجازی کند؛ شب بلند شود دو رکعت نمازی بخواند، صدقه‌ای بدهد، یا الله‌ای بگوید، ولو که واقعاً یا الله‌ای که می‌گوید با آن یا اللهِ

کسی که در حرم است هزار سال فاصله دارد، امّا این را باید گفت؛ اگر این کار را بکنند، درب برایشان باز می‌شود و وقتی درب باز شد، لباس حرم تنش می‌کنند، وقتی لباس حرم تنش می‌کنند آن‌وقت می‌فهمد که تمام آن لباس‌های سابقش مجازی بوده است! اصلاً لباس قلاّبی بوده است! مجازیِ قلاّبی بوده است؛ آبی که آنجا می‌خورده، آب نبوده، خیال می‌کرده آب است؛ غذایی که می‌خورده غذا نبوده، خیال می‌کرده غذا است؛ بلبلانی که برای او می‌خواندند، اینها جُغد بودند، ‌بلبل نبودند، قورباغه بودند که وسط باغ می‌خواندند، خیال می‌کرده صدای بلبل است، صدای بلبل اصلاً خارج حرم نیست، این بلبل، مال حرم است اگر بیاید خارج حرم می‌میرد! آنهایی که خارج حرم هستند، قورباغه هستند، آن‌وقت چون انسان بلبل ندیده است در آنجا صدای بلبل را که می‌خواهد دنبال کند، برایش با صدای قورباغه مشتبه می‌شود، دنبال قورباغه‌ها می‌رود و می‌گوید: بلبل! خدا هم می‌گوید: اشکال ندارد قبول داریم؛ چون به هوای ما حرکت کردی، ما این اُنسی را که تو با صدای قورباغه گرفتی، قبول می‌کنیم و کم‌کم تو را داخل می‌کنیم و به تو می‌فهمانیم که صدای بلبل یعنی چه!

 پس این تحبّبی که انسان به‌سوی خدا می‌کند، یعنی مدام به دروغ خودش را به محبّت می‌زند؛ انفاق می‌کند، حج می‌رود، جهاد می‌کند، نماز می‌خواند، همۀ اینها تحبّب است! وقتی که انسان را در مقام استنطاق می‌آورند و امتحان و مؤاخذه کنند و پشت میزِ بازپرسی بیاورند، معلوم می‌شود که چه خبر است! و در نتیجه، محبّت او در دل می‌آید. تحبّبِ مجازی است، محبّت واقعی نیست، امّا نتیجه‌اش محبّت است؛ وقتی محبّت آمد دیگر کار تمام است. مگر نفرمود:

## محبّت من، شفیع من به درگاه او است

و حُبّی لَکَ شَفیعی إلَیکَ؛ «محبّت من، شفیع من به‌سوی توست!»

 محبّت که آمد، دیگر این بار را برمی‌دارد.

 حرکت انسان به‌سوی پروردگار بطیء است، چون محبّت نیست. کشش و

جاذبه برای محبّت است؛ وقتی انسان به‌سوی خدا تحبّب کرد، محبّت می‌آید و وقتی محبّت می‌آید، انسان را برای برداشتن بار کمک می‌کند.

 پس خلاصه هیچ مفرّی برای رسیدن به مقامات نیست الاّ اینکه آنچه را که فرمودند به دستور شرع، انسان باید رفتار کند؛ در تابستان باید روزه بگیرد، در زمستان و شب‌ها باید نماز بخواند، از مال خودش باید بگذرد، انفاق کند، باید مجاهده کند، صلۀ رحِم کند، به همۀ اینها خودش را مبتلا کند، گرچه روی هر یک از اینها دست می‌گذاریم [مجاز است]! واقعاً روزه موصِل انسان است؟! خدا محتاج روزۀ ما است؟! خدا محتاج به نماز ما است؟! کدام نماز؟ نماز دست‌وپا شکسته؟! نمازی که بعد معلوم می‌شود اصلاً بی‌وضو بوده است؟! نمازی که مثل آن بی‌بی تمیز خالدار است؟!

## داستان نماز بی‌بی تمیز خالدار

 نماز بی‌بی تمیز خالدار می‌دانید کدام نماز است؟! مرحوم شیخ بهائی ـ رحمة الله علیه ـ این قضیه را در کتاب نان و حلوای خود نقل می‌کند ـ چندتا کتاب دارد به نام نان و حلوا و نان و پنیر و شیر و شکر و... که کتاب‌هایش فارسی و به اشعار روان است؛ بگیرید و بخوانید ـ می‌گوید:

بی‌بی تمیز خالدار زنی از اهل هری بود، که خدمت می‌کرد. هر کسی که به خدمتش می‌رسید و می‌رفت، او برمی‌خاست و بدون اینکه وضو بگیرد، دو رکعت نماز می‌خواند، و همین‌طور تا شب. بعد گفتند: آخر آقاجان، چه خبر از وضو؟؟! گفت: من صبح وضو گرفتم! گفتند: به‌به! عجب وضوی قوی‌ای که زده زیر وضوی همه؟! چون وضوی همه به یک خوابیدنی یا ادراری، باطل می‌شود؛ امّا وضوی تو با این‌همه تردّد، هیچ تکان نمی‌خورد! این خیلی وضوی محکمی است! خیلی وضوی عجیبی است![[128]](#footnote-128)

## طهارت ظاهر عنوان برای طهارت باطن است

 خب، ما هم نماز می‌گزاریم و وضو می‌گیریم و فلان و فلان و فلان، بعد به ما می‌گویند که این نمازت بی‌وضو بوده است و ثابت هم می‌کنند که وضو یعنی

طهارت؛ یک مشت آب زدید به صورت و دست‌هایتان، آیا این طهارت است؟! این طهارت، عنوان برای طهارت باطن است، اینکه مدام به ما گفته‌اند نماز بخوانید، و بغض و حسد را از دلتان بیرون بیاورید و با برادران دینی‌تان قهر نباشید و چه باشید و چه باشید،[[129]](#footnote-129) برای طهارت باطن است. نماز هنگامی درست است و به آسمان می‌رود و ملائکه آن را عبور می‌دهند که این شرایط در آن باشد؛ پس اصلاً نمازتان بی‌وضو بوده و شما خیال کردید با وضو هستید! نه، این وضو عنوان برای آن است. درست هم می‌گویند این نماز، معراج مؤمن است، آن کسی که می‌خواهد معراج کند به‌سوی خدا، بایستی پاک باشد و طهارت داشته باشد.

 بی‌طهارت که نمی‌شود رفت!

 «الصَّلاةُ مِعراجُ المُؤمنِ» این، روایت نیست و مرحوم صاحب کفایه که در حاشیۀ بحث صحیح و أعم، این را به‌عنوان روایت بیان می‌کند، ظاهراً اشتباه کرده است.[[130]](#footnote-130) امّا در

فرمایشات حضرت سجّاد علیه السّلام در همین رسالۀ حقوق خواندیم که:

 «الصَّلاةُ وَفادةٌ إلَی اللهِ.»[[131]](#footnote-131) یا در بعضی از نسخ داریم: «مِرقاةٌ إلَی اللهِ.»[[132]](#footnote-132)

 مِرقاة: به معنای معراج است، یعنی نردبانی که انسان درجه‌به‌درجه بالا می‌رود و به خدا می‌رسد. نماز یک هم‌چنین چیزی است! آن‌وقت وضویش هم باید مثل خودش باشد دیگر؛ و مدام گفته‌اند این وضو را شما بگیر، نه اینکه نگیر، امّا با این وضو یک درجه هم از آن باطل پرهیز کن. مدام درجه‌به‌درجه‌به‌درجه این تحبّب، انسان را به محبّت می‌رساند.

و یا قُرّةَ عینِ مَن لاذَ بِک؛ «مدام موجب راحتی و خوشی و سبُکی و سردیِ چشم کسی هستی که به تو پناه بیاورد.»

 ما «قُرّةَ عینِ» را در لسان فارسی معنا می‌کنیم به روشنیِ چشم؛ امّا معنایش روشنی چشم نیست، بلکه خُنکی چشم است.[[133]](#footnote-133) دیدید افرادی که ناراحت‌اند و

خسته‌اند و عصبانی‌اند و گرفتارند، چشم آنها باد کرده و داغ است، امّا افرادی که نه، حال سکونت و آرامش برای آنها هست و خیالی ندارند و در خوشی و مسرّت هستند، چشم‌های آنها یک طراوت و خنکی دارد؛ آن را می‌گویند: قُرَّةَ عین، که ما در لغت فارسی به معنای کنایی و به معنای لازمه‌اش، یعنی روشنی چشم، معنا می‌کنیم.

«ای خدایی که تو روشنی چشم افرادی هستی که به تو پناه بیاورند!»

و انقَطَعَ إلَیکَ؛ «به تو منقطع می‌شوند؛ از همه ببرّند و به تو بپیوندند.»

أنتَ المُحسِنُ و نَحنُ المُسیئونَ؛ «تو نیکوکار و احسان‌کننده هستی و ما گناه‌کاران.»

فَتَجاوَز یا رَبِّ عن قبیحِ ما عندَنا بِجَمیلِ ما عِندَک؛ «ای پروردگار من! از تمام آن قبایحی که در نزد ما است بگذر، به آن خوبی‌ها و جمالی که برای تو است، بگذر!»

 آخر، خوبی‌ها و جمالی که برای تو است لایتناهیٰ است؛ لایتناهیٰ یعنی: سعه‌اش را پیدا کند بیاید این قبح‌ها را بگیرد و بشوید و از بین ببرد.

## کرم الهی دربرگیرنده همه گناهان

و أیُّ جَهلٍ یا رَبِّ لا یسَعُهُ جُودُک، أو أیُّ زَمانٍ أطوَلُ مِن أناتِکَ؛ «خداوندا، ای پروردگار من! کدام جهل و کار زشتی از ما سر می‌زند که جود و کرم تو نمی‌تواند آنها را از بین ببرد، آن را به ما نشان بده!»

 درست است که ما گناه‌کاریم، ولی کرم و جود تو سعه و گشایش دارد و این گناهان ما را می‌گیرد! بله، اگر جود و کرم تو سعه نداشت و محدود بود ـ مثلاً جود و کرم تو اختصاص به مردمانِ متّقی و مؤمن و طیّبین و مخلَصین داشت و اصلاً شامل افراد غیر نمی‌شد ـ، اینجا دیگر انسان باید ناامید باشد چون این جود و کرم اختصاص به این دارد، انسان باید دیگر برود دنبال کار خودش. یا جود و کرم تو از مخلَصین و از مخلِصین و از طیّبین و... می‌گذشت و شامل حال افرادی که حسناتشان بر سیّئاتشان غلبه دارد می‌شد، خُب ما می‌گفتیم که سیّئاتمان بر حسناتمان غلبه دارد، دیگر آن جود و کرم سعه ندارد که ما را بگیرد؛ باید انسان به دنبال کار خودش برود. امّا می‌فرماید:

هرچه ما گناه‌کار باشیم، و هر گناهی که متصوَّر باشد از ما سر زده باشد، جود و کرم تو نسبت به آن سعه دارد؛ یعنی می‌آید و آن را می‌گیرد. پس اصلاً ما متحیّریم!

پس «ای پروردگار من! کدام جهل و نادانی از ما سر می‌زند که جود تو نمی‌تواند آن را بگیرد و نمی‌تواند آن گناه را از بین ببرد؟! و کدام زمانی طولانی‌تر از حلم و صبر تو است؟! صبر تو این‌قدر طولانی است، این‌قدر طولانی است! کدام زمانی می‌تواند به آن برسد؟!»

 زمان‌ها، دُهور، کُرور می‌آیند و از بین می‌روند و فانی می‌شوند، باز هم آن مقام صبر و أنات و جود تو بر پای خودش استوار است! این‌قدر عجیب است و این‌قدر سعه دارد!

###### بی ارزش بودن اعمال ما در قیاس با نعمت‌های عطا شده به ما

و ما قَدرُ أعمالِنا فی جَنبِ نِعَمِکَ؟! «اصلاً ما چه هستیم؟! اعمالی که انجام می‌دهیم در کنار و در قیاس با نعمت‌هایی که به ما دادی، اصلاً چه هست؟!»

 آن‌وقت نعمت‌هایی که خدا به انسان داده است می‌گوید: هزارتا است، اعمال ما یکی است، خُب یکی در مقابل هزار تا، خدا را شکر که ما توانستیم در مقابل هزار تا نعمت، یک عملی انجام بدهیم که یک هزارم نعمت‌های او را شکر کرده باشیم؛ امّا این‌طور نیست، نِعَم او هزاران هزار هزار است و اعمال ما نسبت به او یک هزارمِ هزارمِ هزار هم پایین‌تر! از آن‌طرف رو به زیادی می‌رود و از این‌طرف رو به نقصان. اعمال ما کشیده شده، نعمت‌های او هم کشیده شده؛ [نعمتهای او] از بزرگی سر به بی‌نهایت گذاشته است، ولی اعمال ما از نقطۀ نظر بی‌مقداری، سر به بی‌نهایت در جهت منفی است. این چه قیاسی می‌شود!!

و کیفَ نَستَکثِرُ أعمالًا نُقابِلُ بها کرَمَکَ؟! «چگونه ما بزرگ بشماریم اعمالی را که با آن اعمال بخواهیم کَرم تو را مقابله بدهیم؟!»

 یعنی این عمل در مقابل آن کرم؛ کدام عملی می‌تواند با کرم تو مقابله کند؟!

بَل کَیفَ یَضیقُ علَی المُذنِبینَ ما وَسِعَهُم مِن رَحمتِکَ؟! بلکه آن کرمی که از ناحیۀ تو شامل گناه‌کاران می‌شود و می‌رسد، دیگر کدام نقطۀ ضیق و تنگی برای ما باقی می‌گذارد؟!

 یعنی آن رحمت واسعۀ تو برسد، برای گناه‌کاران دیگر تنگی و ضیقی باقی نمی‌گذارد. در صورتی که رحمت و کرم تو بیاید ولی به اینجا نرسد، این شخص گناهکار در این مضیقه خودش مبتلاست؛ امّا اگر آمد و رسید و گناه این شخص مذنب را گرفت، او را از ضیق و تنگی بیرون می‌آورد و گناه او را تبدیل به حسنه می‌کند، شما از این عجیب‌تر می‌خواهید؟!

## تعویض ماهیّت و جوهره انسان با یک توفیق الهی

﴿أُوْلَـٰٓئِكَ يُبَدِّلُ ٱللَهُ سَيِّ‍َٔاتِهِمۡ حَسَنَٰتٖ﴾

«(با یک عمل، با یک توفیق و با یک پرش) تمام گناهانی که انسان انجام داده است تبدیل به حسنه می‌شود!».[[134]](#footnote-134)

این برای چیست؟ از سعۀ جود است؛ سعۀ جود می‌آید در اینجا تغییر ماهیّت می‌دهد. ماهیتّش مشرک بود، به یک لحظه می‌شود مؤمن؛ کافر بود می‌شود مسلِم؛ مشرک بود می‌شود موحّد، تا موحّد شد تغییر ماهیّت داده است؛ حیوان بود، حالا شده انسان؛ جنّ بود، حالا شده از ملائکه. او یک منزلی دارد، این هم یک منزلی دیگر؛ منزل گناه ضیق است و تنگی، منزل ایمان سعه است و رحمت. به لطف خدا تغییر ماهیّت پیدا شد، از آن منزل حرکت کرد و از آن منزل ضیق و تنگ وارد در سعۀ رحمت پروردگار شد.

بَل کَیفَ یَضیقُ علَی المُذنِبینَ ما وَسِعَهُم مِن رَحمتِکَ؟! یا واسِعَ المَغفِرَةِ! یا باسِطَ الیَدَینِ بِالرَّحمة! «... ای کسی که مغفرتت خیلی واسع است! ای کسی که دو دست‌هایت به‌رحمت گشاده است!»

 یهود می‌گویند: ﴿يَدُ ٱللَهِ مَغۡلُولَةٌ﴾؛[[135]](#footnote-135) «دست‌های خدا بسته است.» همه‌کار نمی‌تواند بکند، رفع گرفتاری‌ها نمی‌تواند بکند، چه‌کار نمی‌تواند بکند، چه‌کار

نمی‌تواند بکند، ما را عذاب نمی‌تواند بکند! عذابی هم که روز قیامت می‌کند یک زمان محدودی است، به مدّت همان چهل روزی که حضرت موسی رفت برای مناجات و پدران ما از حضرت موسی إعراض کردند و تمرّد هارون را کردند و گوساله‌پرست شدند؛[[136]](#footnote-136) ایّام معدوده‌ای است که خدا ما را عذاب می‌کند[[137]](#footnote-137) و بعد همۀ ما إلَی الأبد در بهشت متنعّم هستیم وخدا نمی‌تواند غیر از این کار را بکند!

## خداوند هم می‌دهد و هم می‌گیرد تا انسان نعمت را از خود نبیند

 امّا این‌طور نیست.[[138]](#footnote-138)

 یا باسِطَ الیَدَینِ بالرَّحمَةِ! «دو تا دست خدا باز است، هم دست جمال و هم دست جلال؛ و به‌رحمت باز است (نه به نِقمت).»

 خدا با آن دستی که به انسان رحمت می‌دهد، انسان را سیراب و ملتَذّ می‌کند؛ با دست جلال دیگر هم که از انسان چیزی را می‌گیرد برای تربیت و ادب انسان، آن دست هم دست رحمت است. پس دادن و گرفتن، قبض و بسطش براساس رحمت است، و هر دو برای کمال انسان است؛ عیناً مانند کسی که در مکتب می‌رود، معلّم هم به او شیرینی می‌دهد و هم کفِ دستی به او می‌زند، هم آن اوّلی برایش خوب است هم دوّمی. اگر این بچّه کف دستی نخورد تربیت نمی‌شود، خطّش خوب نمی‌شود، حسابش خوب نمی‌شود، قرآنش خوب نمی‌شود. اگر معلّم، معلّم

قویّ‌ای نباشد همه‌اش به این بچّه شکلات می‌دهد و می‌ترسد او را بزند، این بچّه بی‌سواد بار می‌آید، و آن آب نبات‌ها این بچّه را اذیّت می‌کند، روحش را هم اذیّت می‌کند. امّا آن معلّمی که واقعاً معلّم است، به بچّه می‌گوید که درس را باید حفظ کنی! اگر حفظ کرد، بارک‌الله! آفرین! دفعۀ دوّم: آفرین! اگر مخالفت کرد، بدون اینکه سیلی به صورتش بزند یا اینکه بلندش کند و بزند زمین و سرش را بشکند، گوشش را آهسته بگیرد و همین‌طور بمالد ـ هیچ‌طوری هم نمی‌شود ـ یا کفِ دستی به او بزند به‌مقداری که مستعد است که بچّه وقتی می‌آید سر کلاس درس، همیشه بفهمد که در درس یک مسئولیّتی است.

 خدای علیّ‌أعلیٰ هم به انسان می‌دهد و می‌گیرد، با جمالش و با جَلَواتی که از ناحیۀ او برای ربودن دل‌ها افاضه می‌شود، دائماً به انسان افاضۀ نعمت می‌کند، می‌دهد تمام نعمت‌ها را و می‌گیرد. اگر به انسان بدهد و نگیرد که انسان به‌کلّی غافل می‌شود و تمام این نعمت‌ها را به خود نسبت می‌دهد و انکار می‌کند که: مال خدا نیست! امّا می‌دهد و می‌گیرد، قبض و بسط می‌کند. دائماً این عالَم در قبض و بسط است، ما در شبانه‌روز، در هر ساعت، در هر لحظه، در قبض و بسطیم؛ یعنی می‌دهد و می‌گیرد، می‌دهد و می‌گیرد، اصلاً دائماً این چرخ دارد کار می‌کند، این دو دست رحمت پروردگار باسط است، هر دو دستش باز است، نه دست جمالش بسته است و نه دست جلالش. ترسو هم نیست که اینجا بترسد و پسِ‌گردنی نزند، در آنجا بخل کند و بترسد و این کار را نکند، اصلاً عالم روی جمال و جلال پروردگار دارد می‌گردد. پس: «ای کسی که دو دست خود را به رحمت گشاده‌ای!»

## غیر از این در، دری نیست؛ و این در هم، درِ محبّت است

فَوَ عِزَّتِکَ یا سَیّدی لَو نَهَرتَنی، ما بَرِحتُ مِن بابِکَ و لا کَفَفتُ عَن تَمَلُّقِکَ لِما انتَهیٰ إلَیَّ مِنَ المَعرفةِ بِجودِکَ و کرَمِکَ!

«ای پروردگار من، ای سیّد من، ای آقای من! اگر تو مرا دور کنی و دور باش بزنی، من دست از این خانه‌ات برنمی‌دارم، من نمی‌روم و دست از تملّق خودم برنمی‌دارم.

 تَمَلُّق و مَلَق، تَمَلَّقَهُ و مَلَقَهُ: به‌معنای اظهار دوستی و محبّت و ادب‌کردن، ولو اینکه مطابق با واقع هم نباشد.[[139]](#footnote-139)

 دیدید گربه سر سفره می‌نشیند؟! خیلی مؤدّب، سرش را هم پایین می‌اندازد و هیچ هم نمی‌گوید، یک میُوی کوچولو می‌کند که متوجّه باش! این ادبی که به‌خرج می‌دهد واقعیّت ندارد، از شما می‌ترسد بلند شو برو تو حیاط و برگرد، می‌بینی گوشت را برداشت و فرار کرد؛ پس ادبش، ادب واقعی نیست، این تملّق است یعنی تودّد و تأدّبِ تصنّعی است در مقابل تو، و اگر به چشمش نگاه کنید می‌فهمید که این آثار در او هست و در عین اینکه دارد شما را نگاه می‌کند و چشمش را هم پایین انداخته، کاملاً و صد در صد مراقب و مواظب تمام جهات است، و خودش را می‌زند به اینکه من همه‌جا را نگاه نمی‌کنم.

 ‌ـ: خدایا! من دست از تملّق برنمی‌دارم، تودّد می‌کنم، می‌گویم.

 ـ: برو، قابل نیستی! برو گناه‌کاری! برو، ما بندگانی داشتیم که دارای چنین و چنان بودند! برو، شیطان تو را گرفته است! برو، معصیت سر و پای تو را گرفته است!

 ـ: من دست برنمی‌دارم و نمی‌روم، چون تمام این الفاظ جواب دارد.

 ـ: برو!

 ـ : کجا بروم؟! به ما یک جایی نشان بده که بروم، من می‌روم.

 ـ : تو گناه‌کاری!

 ـ : قبول، پس رحمت تو فقط مال ثواب‌کاران است!

 ـ : گناه سر و پای تو را گرفته است!

 ـ : قبول، حالا کسانی که سر و پای آنها را گناه بگیرد باید چه‌کار کنند؟

 ـ : ما بندگان عالی داریم!

 ـ : ما که از آنها نیستیم، حالا ما چه‌کار کنیم؟! ما مسکینیم!

 بالأخره غیر از این در، دری نیست، و این در هم درِ محبّت است.

## گناه بسیار عظیم یأس از خداوند

 فقط یک‌چیز انسان را از پای درمی‌آورد، و آن یأس است، که مال شیطان است؛ اگر یأس پیدا شود، دیگر کار تمام شده است دیگر ما برویم و بخوابیم، فایده‌ای ندارد. یأس، در مقابل پروردگارِ حقیقی و واقعی، یک خدای دروغی و باطل برای انسان ایجاد می‌کند و انسان را به آن خدای باطل و موهومی گرایش می‌دهد. این یأس است که مال شیطان است و رأس تمام گناهان است؛ چون اگر یأس در انسان پیدا شد، اصلاً انسانیّت انسان را ساقط می‌کند، آدم را آب می‌کند و از بین می‌برد، آن حقیقت و جوهره و روح را از انسان می‌گیرد. پس اگر یأس در انسان پیدا شد، این یک گناهی است که از همۀ گناهان بالاتر است.[[140]](#footnote-140)

 اگر یأس پیدا نشد و امید بود، گناه هم بود، بود. گناه، لازمۀ وجود است، ما بشریم، نباید گناه کنیم، حالا گناه شد، خدایا بیامرز! دیگر انسان نباید زیاد اتّکال کند بر اینکه من گناه کردم و گناه من دیگر قابل مغفرت نیست، چرا قابل مغفرت نیست؟! بله، اگر خدای ما غیر از این خدا بود و رحمتش سعه نداشت، درست؛ ولی خدای ما چنین خدایی است که رحمتش واسع است، هرچه هم گناه بالاتر باشد و از آن هم بالاتر فرض نشود، رحمت خدا از آن واسع‌تر است و آن گناه را می‌گیرد، پس:

و لا کَفَفتُ عَن تَمَلُّقِکَ بِجُودِک و کرَمِک؛

«هرچه مرا برانی، من دست از این خانه برنمی‌دارم و درِ خانۀ دیگر را نمی‌شناسم، و دست از تملّق برنمی‌دارم. چون دل من معرفت پیدا کرده و به جود تو منتهی شده، فهمیدم که تو اهل جود هستی! چون فهمیدم، این صاحب‌خانه را شناختم، دیگر دست برنمی‌دارم.»

و أنتَ الفاعلُ لِما تَشاءُ، تُعَذِّبُ مَن تَشاءُ بِما تَشاءُ کَیفَ تَشاءُ و تَرحَمُ مَن تَشاءُ بِما تَشاءُ کَیفَ تَشاءُ.

أنتَ الفاعلُ لِما تَشاءُ؛ «خدایا تو فاعلی، هر کاری که می‌خواهی بکنی می‌کنی و مشیّت مال توست.»

تُعَذِّبُ مَن تَشاءُ بِما تَشاءُ؛ «عذاب می‌کنی هر کس را که بخواهی، و به هر مقداری به هر چیزی که بخواهی و به هر طور و به هر کیفیّتی که اراده کنی.»

تَرحَمُ مَن تَشاءُ بِما تَشاءُ کَیفَ تَشاءُ؛ «رحمتت را شامل حال کسی می‌کنی که می‌خواهی، به هر کیفیّت و هر مقداری که بخواهی.»

تَرحَمُ مَن تَشاءُ بِما تَشاءُ کیفَ تَشاءُ؛ «خدایا، تمام مشیّت مال توست، پس بر ما این‌طور بخواه!»

ما بندگان ضعیف هستیم و از تو تقاضا می‌کنیم، و خودت گفتی که این مجاز، قنطرۀ حقیقت است، خُب ما که به مجاز قائل شدیم، پس ما را از افرادی قرار نده که «تُعَذِّبُ مَن تَشاءُ» باشد؛ از افرادی قرار بده که «تَرحَمُ

مَن تَشاءُ» باشد، مورد رحمتت قرار بده! ما می‌دانیم که همۀ کارها دست توست، و همۀ گرفتاری‌ها به دست تو حل می‌شود، و همۀ رحمت‌ها از جانب توست. فقط تو بهانه می‌خواهی، خُب ما هم که خودمان را در تحت بهانه آوردیم، رحمتت را شامل حال ما کن.

لا تُسألُ عَن فِعلِکَ و لا تُنازَعُ فی مُلکِکَ و لا تُشارَکُ فی أمرِکَ و لا تُضادُّ فی حُکمِکَ.

 که إن‌شاءالله این فقرات بماند برای فرداشب، اگر خداوند توفیق بدهد یا باقی باشیم.

 إن‌شاءالله خداوند علیّ‌أعلیٰ ما را در تحت رحمت خود دربیاورد،! به آن مقداری که می‌خواهد و به آن کیفیّتی که اراده می‌کند! و این مجازهای ما را قنطره و پُل برای رسیدن به حقیقت قرار بدهد! و بالأخره نتیجه‌ای از این گفت‌وگوها را حصول به مقام عزّ خود و به مقام عظمت خود قرار بدهد! و ما را به اعمال خودمان نگیرد، بلکه سعۀ جود و رحمت و کرم او که بر گناه‌کاران شامل شده است، بر ما هم شامل بشود! ما را از مضیق جهات و تعیّنات، به مقام عزّ و سعه و بسط، و به مقام لایتناهای اسماء و صفات خود، و فانی در ذات مقدّس خود قرار بدهد! و در تمام عوالم، حال ما را به نفس خود وانگذارد!

 بِحقِّ محمّدٍ و آلهِ الطّاهرینَ، و صَلِّ علیٰ محمّدٍ و آلهِ الطَیّبین

# مجلس هشتم: پادشاهی مطلق خداوند و سریان وجودی او در عوالم هستی

أعوذُ باللهِ مِن الشّیطانِ الرّجیمِ

بسمِ اللهِ الرّحمٰنِ الرّحیمِ

و صلّی اللهُ علیٰ محمّدٍ و آلهِ الطّاهرینَ

و لَعنةُ اللهِ علیٰ أعدائِهِم أجمَعینَ

## نفی مؤاخذه و نزاع و شرک و تضادّ و اعتراض از حکومت خدا

لا تُسألُ عَن فِعلِکَ، و لا تُنازَعُ فی مُلکِکَ، و لا تُشارَکُ فی أمرِکَ، و لا تُضادُّ فی حُکمِکَ، و لا یَعتَرِضُ عَلَیکَ أحَدٌ فی تَدبیرِکَ، لَکَ الخَلقُ و الأمرُ تَبارَکَ اللهُ رَبُّ العالَمینَ.

«خدایا، در خور استطاعت و قدرتِ کسی نیست که از کار تو سؤال کند، و از فعل تو علّت بپرسد، یا نسبت به فعل تو اعتراض داشته باشد و مؤاخذه کند؛ برای احدی چنین قدرتی نیست!»

## عدم سؤال و بازخواست از افعال خداوند

 این [فراز] از آیۀ شریفۀ قرآن مجید اتّخاذ شده است که:

﴿لَا يُسۡ‍َٔلُ عَمَّا يَفۡعَلُ وَهُمۡ يُسۡ‍َٔلُونَ﴾[[141]](#footnote-141) «خدا از آن کاری که می‌کند، بازخواست نمی‌شود؛ به‌خلاف مردم که در اثر اعمال خودشان مورد بازخواست قرار می‌گیرند.»

 چرا انسان نسبت به فعلی که می‌کند، مورد بازخواست قرار می‌گیرد؟

 برای اینکه ممکن است که آن فعلش بر حق منطبق باشد یا نباشد؛ اگر بر حق منطبق باشد، که مورد بازخواست نیست و الاّ مورد سؤال و مؤاخذه است. و خداوند همیشه فعلش بر حق منطبق است، و عنوان بطلان نسبت به فعل او راه ندارد؛ و از این گذشته، فعل کسی مورد بازخواست واقع می‌شود که آن فعل، روی عنوان مصلحت خارجی و ملاحظۀ آن امر بجا آورده بشود، و خداوند که خارج از ذات او مصلحتی نیست که فعل را به داعیِ وصول به آن مصلحت بجا بیاورد. اگر مصلحتی در خارجِ از ذات خدا باشد و خداوند این فعل را برای پیدایش آن مصلحت بجا بیاورد، خواه آن مصلحت راجع به خودش باشد خواه به غیر باشد، خُب خدا هم مثل ممکنات می‌شود دیگر! پس هر مصلحتی که در نظر گرفته شده باشد، آن مصلحت از حیطۀ ارادۀ خدا و ذات خدا خارج نیست.

 بنابراین فعلی که از طرف خدا سرمی‌زند، این اثرِ ذات اوست که ذات او واجب الوجود است و حق، و فعلش واجب الوجود است و حق! دیگر نسبت به این فعل چه سؤالی بشود؟! سؤال غیر معقول است! به‌خلاف موجودات دیگر؛ از خدا گذشته، هر موجودی که رنگ امکان به او زده شد، فعل او ممکن است که مطابق با حق باشد و ممکن است نباشد، و لذا مورد بازخواست و سؤال واقع می‌شود.

وَ لا تُنازَعُ فِی مُلکِکَ؛ «در مُلک و پادشاهیِ تو نزاعی نمی‌شود، کسی نمی‌تواند نزاع کند!»

 چون آن کسی که می‌خواهد در پادشاهی و قدرت تو نزاع کند، یا در ردیف توست از نقطۀ نظر قدرت و سعۀ حکومت، یا بالاتر از توست، یا پایین‌تر از توست؛ از این سه فرض که خارج نیست.

 اگر هم‌ردیف تو باشد، فرض مسئله ایجاب می‌کند بطلانِ خود مسئله را؛ به این معنا که ما قائل به یک موجودی بشویم در ردیف خدا، هم‌قطار و هم‌تراز با خدا، و هم‌ردیف با او از نقطۀ نظر قدرت و علم و حیات و اسماء و صفات، و این با مُلک خدا و قدرت خدا منازعه کند؛ یک هم‌چنین موجودی باید فرض کرد.

## شبهۀ ابن‌کمونه و جواب آن

 و این شبهه‌ای است که ابن‌کمونه کرده؛ شبهۀ ابن‌کمونه این است که:

شما که می‌گویید: خداوند واحد و واجب‌الوجود، همۀ این عالم را با صفات و اسماء خود اداره می‌کند، چه اشکال دارد که ما یک خدای دیگری فرض کنیم با تمام این خصوصیّات و در امر تدبیر این عالَم هر دو مشترک باشند، این مستقلاًّ و آن مستقلاًّ؟![[142]](#footnote-142)

 از این شبهه جواب‌هایی داده شده است؛[[143]](#footnote-143) و آن جوابی که خیلی عالی و صحیح است، این است که: فرضِ وحدت پروردگار، رد می‌کند فرض خدای دیگر را؛ چون خداوند در ذات و در صفات و در اسماءِ خود لا یتناهیٰ است، یعنی در سعۀ وجودی خود، محدود به حدّ و مقیّد به قیدی نیست. آن‌وقت می‌گوییم: این پروردگار ما ـ که خدای اوّل فرض کردیم ـ یا اینکه وجود او و علم او و حیات او و قدرت او آن‌قدر سعه دارد، دارد، تا آن خدای دیگر را هم گرفته، پس بنابراین خدای دیگر در مقابل این خدا معقول نیست، یعنی تصوّر نمی‌شود؛ یا اینکه نگرفته است و دیوارۀ حدّ وجود او متّصل به دیوارۀ حدّ وجود آن خدا است، پس این خدا دیگر لا یتناهیٰ نیست، بسیط نیست، محدود است به این حد!

 و روی براهین فلسفی ثابت است که: هر موجودی که دارای حد باشد، ماهیّت دارد و ماهیّت مال امکان است، با وجود نمی‌سازد.[[144]](#footnote-144)

## کلام حاجی سبزواری بر اینکه لازمۀ ماهیّت إمکان است و معلولیّت

 حاجی سبزواری می‌فرماید:

ماهیّت پروردگار و ذات پروردگار، همان انّیت و وجودش است و اگر

فرض کنیم که ماهیّتی غیر از اصلِ ذات و وجود داشته باشد، لازم می‌آید آن ماهیّتْ عارض بر وجود باشد و این احتیاج دارد به معلولیّت؛ دیگر خداوند معلول می‌شود، علّت نمی‌شود.

## وحدت و اطلاق پروردگار، غیری در جهان باقی نمی‌گذارد

 بنابراین، فرضِ وحدت پروردگار که خدا واحد است، دیگر برای او موجودی را قابل فرض و تصوّر باقی نمی‌گذارد تا در مقابل او فرض بشود؛ با فرض لا یتناهیٰ بودن. پس شبهۀ ابن‌کمونه فقط به این دفع می‌شود که ذات مقدّس پروردگار لا یتناهیٰ است، چون واجب است؛ و اگر لا یتناهیٰ نباشد، ممکن است، و از ممکن لازم می‌آید معلولیّت! و خدا معلول نیست، مخلوق نیست، خالق است و خالقیّت او اثبات وجوب وجود او را می‌کند؛ واجب‌الوجود باید مطلق باشد، مطلق باید حد نداشته باشد، پس وجودِ آن خدای دیگر را گرفته است، و دیگر خدای دیگری در مقابل او وجود ندارد! چون هرجا ما فرضِ وجود کنیم، سعۀ وجود خدا او را گرفته است.

 پس بنابراین اصلاً موجودی در عرض خدا، ولو واجب‌الوجود باشد، قابل فرض نیست تا اینکه ما بیاییم وجودش را فرض کنیم و بعد بگوییم که آن خدا می‌آید با این خدا در مُلک و پادشاهی نزاع می‌کند! کسی که با کسی نزاع می‌کند بایستی که اصل وجودش ثابت باشد، نزاع در مرتبۀ ثانی است؛ وقتی اصل وجود برای او معقول نیست، این چطور نزاع می‌کند؟! این در صورتی است که آن خدایی که می‌خواهد با این خدا نزاع کند، در عرض و در پهلوی همدیگر باشند. و اگر آن خدا از این خدا عالی‌تر و قوی‌تر باشد، ما آنجایی که خدا در رتبۀ این باشد گفتیم غیر معقول است، آن‌وقت عالی‌تر مگر می‌شود فرض کرد؟!

## غیر معقول بودن فرض دو وجود نامتناهی

 خدایی که ذاتش واجب است و لا یتناهیٰ، دیگر بالای این لا یتناهیٰ چه می‌شود فرض کرد؟! دیگر خارج از لا یتناهیٰ چه می‌شود فرض کرد؟! فرض موجودی خارج از لا یتناهیٰ غیر معقول است! چون می‌گوییم که: این خدای ما لا یتناهیٰ است، [پس باید بگوییم]: آن خدای دیگر که از این قوی‌تر است، لا یتناهیٰ بودنش بیشتر است!

 اصلاً در لا یتناهیٰ بیش و کم معنا ندارد، لا یتناهیٰ: یعنی بی‌حد؛ اگر گفتید: آن خدا وجودش قوی‌تر است، یعنی خدای ما محدود به یک حدّی است که او از این اقویٰ است، پس این محدود شد؛ محدود لا یتناهیٰ نیست. پس فرضِ خدای لا یتناهایی بر فراز و بر فوق این لا یتناهی موجبِ بطلان صورت مسئلۀ ما می‌شود، و این اصلاً معقول نیست! توجه کردید؟!

## معارض ضعیف‌تر هم که معلول است و مخلوق خدا

 پس از این دو صنف بگذریم، بیاییم در آن موجوداتی که از خدا ضعیف‌ترند و می‌خواهند با او منازعه کنند؛ اینها ممکن‌اند و مخلوق خدا، چون هیچ موجودی را ما نمی‌توانیم فرض کنیم که از ذات خدا ضعیف‌تر باشد الاّ اینکه مخلوق است. وجود مستقلّ بالذّاتی که مخلوقِ این پروردگار نباشد و خود به خود باشد، معقول نیست! برای اینکه روی فرض ما، وجودش از این خدا ضعیف‌تر است، در اصل وجود و در صفت مانند: علم و قدرت و حیات، ضعیف‌تر است، ضعیف‌تر است یعنی محدود به حدّ است، اگر محدود به حدّ نباشد که لا یتناهیٰ است و او در فرضِ رتبۀ واجب است، ما ضعیف‌تر فرض کردیم؛ محدود به حد است، موجودی که محدود به حدّ بود، ممکن است، و امکانْ لازمه‌اش معلولیّت است؛ این در فلسفۀ متعالی ثابت شده است.[[145]](#footnote-145) لازمۀ امکان معلولیّت است، هر موجودی که ممکن باشد، معلول است و بالذات نیست، و محال است که موجودِ ممکن، لا یتناهیٰ باشد! تمام موجودات ممکن محدودند به یک حدّی؛ پس بنابراین این موجودی را که ما از خدا پایین‌تر فرض کردیم، مخلوق خداست.

## علّت عدم توان معارضۀ مخلوقات با خداوند متعال

 حالا ببینیم مخلوق خدا می‌تواند با خود خدا معارضه کند یا نه؟ این هم معقول نیست، چون معارضه: یعنی مقابله کردن، و موجودات همان‌طوری که در اصل وجود احتیاج به علّت دارند، در بقا و استمرار وجود هم احتیاج به علّت دارند. موجوداتی را که پروردگار خلق کرد، همین‌طور که در اصل خلقت افاضۀ وجود شد تا اینکه آنها پدید شدند، دائماً باید به آنها افاضۀ وجود بشود تا آنها

مستمِر باشند؛ یک لحظه اگر افاضۀ وجود از آنها قطع بشود، در آن فرض عدم‌اند! پس «المُمکِنُ کما یَحتاج فی أصل وُجوده إلی المؤثّرِ، یَحتاج فی بَقائِهِ إلی المؤثّرِ أیضًا.»[[146]](#footnote-146)

 حالا این موجودی که می‌خواهد با خدا منازعه کند، در فرضِ همین وجودش دارد از خدا نیرو می‌گیرد، در همین معارضه‌اش باید از خدا نیرو بگیرد! آن‌وقت چه قسم معارضه فرض می‌شود؟! معارضه، معارضۀ صوری می‌شود؛ از خدا دارد نیرو می‌گیرد، قوّه می‌گیرد و می‌خواهد با خود خدا پنجه نرم کند! این پنجه‌نرم‌کردن در مُلک خداست، در حکومت خداست، در مُشت خداست، به اراده و به قضای خداست! پس در واقع یک تخیّلی می‌کند که من دارم با او نزاع می‌کنم، نزاعی نیست! نزاع فرض نمی‌شود،[[147]](#footnote-147)«وَ لا تُنازَعُ فی مُلکِکَ».

 مسئله مشکل نشود! ما مقداری می‌خواهیم آسان صحبت کنیم؛ مسئله یک‌قدری بیاید روی برهان، مشکل می‌شود، ولی خب بی‌برهان هم که نمی‌شود، هر مسئله بایستی که برهان داشته باشد!

## تطابق عقل و نقل و شهود

 مسائل شرعی ما بر سه پایه است:

 یکی: بر اساس تعبّد و شریعت که از طرف پیغمبر و ائمّه آمده است.

 و دوّم: بر اساس تفکّر فلسفی که قرآن ما را دعوت به تفکّر می‌کند و روی پایه‌های برهانی، عقیده را استوار می‌کند.

 سوّم: روی پایۀ وجدان و شهودِ دل و قلب؛ [یعنی اگر شریعت و استدلال را] قبول نداری، خودت بفهم مسئله چیست![[148]](#footnote-148)

 و این خیلی عجیب است که در سه مرحله، مسائل شرعی با همدیگر تطبیق می‌شود.[[149]](#footnote-149)

## عدم تصوّر شریک در امر پروردگار عقلاً

«وَ لا تُشارَکُ فی أمرِکَ!»

 وقتی که با مُلک و حکومت خدا نزاعی معقول نبود، در امر خدا و در کار خدا هم شریکی معقول نیست! خدا امری می‌کند، اراده‌ای دارد، کاری می‌کند:

﴿أَلَا لَهُ ٱلۡخَلۡقُ وَٱلۡأَمۡرُ تَبَارَكَ ٱللَهُ رَبُّ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾؛[[150]](#footnote-150) «امر و خلق به دست اوست!»

 وقتی در امر و اراده، معقول نیست که خدا منازعی داشته باشد، معقول نیست که مشارکی هم داشته باشد؛ چون آن کسی که می‌خواهد با خدا شریک بشود، باید باز یک موجودی باشد که یا هم‌ردیف او یا بالای او یا مادون او باشد، و در هر سه فرض، فرض مسئله غلط است! پس خودش در امرْ مستقل است.

## چراییِ عدم تضادّ و تناقض در احکام الهی

وَ لا تُضادُّ فی حُکمِکَ؛ «در حکم تو تضاد نیست!»

 دو حکم مخالف نمی‌کنی؛ برای آنکه آن کسانی که دو حکم مخالف می‌کنند، و حکم دوّم می‌خواهد حکم اوّل را باطل کند، یا اوّل آن‌قدر دیده و بصیرتشان قوی نبوده که درک مصالح کنند، و بالمبادرة فکر یا زبانشان به یک حکمی سبقت کرده و بعد به نقاط ضعفی برخورد کرده‌اند و احتیاج پیدا شده که حکم اوّل تصحیح بشود، [لذا] حکم ثانی وضع شده است. امّا احکام تو ای پروردگار که از روی تروّی و تفکّر و فعل و تأمّل نیست؛ حکم تو نفسِ ارادۀ توست که از وجود تو سرمی‌زند، و نفس ارادۀ تو، همان خلقتی است که در عالم پیدا می‌شود. پس بین مشیّت و اراده، و بین حکم و بین تحقّق حکم در خارج هیچ فاصله‌ای نیست! و این حکمی که از تو سرمی‌زند، اقتضای ذات توست، و ذات تو وجود بحت و بسیط و لا یتناهیٰ است؛ از این [ذات]، این حکم بیرون می‌آید.

 هر حکمی که از این ذات بیرون بیاید، همین حکم است؛ چون اختلاف حکم به‌واسطۀ اختلاف موضوع است، اختلاف موضوعی در آنجا نیست ـ خارج از ذات تو ـ که روی آن اختلافِ موضوع، احکامی که از تو سر می‌زند مختلف باشد؛ چه حکم تشریعی چه حکم تکوینی تفاوتی نیست! حکم پروردگار واحد است.

## عدم تنافی مسئلۀ نسخ با عدم تضادّ و اختلاف در احکام الهی

 منتها در بعضی از ادیان مثلاً یک حکمی نسخ می‌شود، آن حکمِ واقعیِ واقعی نیست، حکمِ محدود به حدّ و مقرون به یک زمانی است که روی یک مصلحتی جعل می‌شود، و وقتی که آن حکم جای خود را پر کرد، دومرتبه برمی‌گردد روی همان محورِ واقعیِ خودش. مثل احکام اوّلیه و ثانویّه؛ مثلاً فرض کنید که برای انسان خوردن گوشت میته حرام است، ولی همین خوردن گوشت میته عندَ الاضطرار جایز است، اگر انسان اضطرار پیدا کرد و حیاتش متوقّف بود بر خوردن گوشت میته، جایز است و در بعضی اوقات واجب؛ به اندازۀ رفع اضطرار. حالا این حکم با آن حکم اوّل منافات ندارد، برای اینکه آن حکم اوّل که می‌گوید: میته حرام است، موضوعش عدم اضطرار است، و این که: میته حلال است، موضوعش اضطرار است. یا فرض کنید مثل نماز قصر و تمام، مسافر باید شکسته بخواند و حاضر باید تمام بخواند، این دو تا با همدیگر که منافات ندارند؛ حکم‌های اوّلی و ثانوی هم از نقطۀ نظری همین‌طورند. پس در حکم پروردگار تضاد نیست، معقول نیست که تضادّی باشد.[[151]](#footnote-151)

## چراییِ عدم توان اعتراض موجودات بر خداوند

وَ لا یَعتَرِضُ عَلَیکَ أحَدٌ فی تَدبیرِکَ؛ «در تدبیر امور خود، یک نفر نیست که با تو معارضه کند!»

 یک نفر: ”احدٌ“ از موجودات سِفلی، از موجودات عِلوی، از موجودات مُلکی، از موجودات ملکوتی، از افرادی که به‌وسیلۀ اختیارِ سوءْ راه باطل را طی می‌کنند یا به اختیارِ حَسَنْ راه خوب را طی می‌کنند، در تمام اصناف موجودات خود اگر بگردی، یک

نفر که پیدا بشود و بخواهد با تدبیر تو اعتراض کند، این معقول نیست! چون نفس اعتراضی که می‌خواهد بکند، به تدبیر توست! آخر تدبیر تو مانند سایر صفات و اسماء تو است، آن هم محدود به حدّی نیست؛ پس اگر گفتیم تدبیر تو تا آنجایی سعه دارد که این می‌خواهد اعتراض کند، و این تدبیرش بر تدبیر تو غلبه می‌کند، پس تدبیر تو آمد و اینجا ایستاد، حدّ یقف پیدا کرد! درحالتی‌که تدبیر تو هم مثل علم تو و مثل قدرت تو سعه دارد، پس تدبیر تو آمده و این تدبیر را که می‌خواهد بر حکم تو اعتراض کند گرفته است، و تدبیر این بر اعتراض، رویِ تدبیر خود توست! آن‌وقت چه‌قِسم معقول است که موجودی در جمیعِ عوالم، در تدبیر پروردگار اعتراض بکند؟! معقول نیست!

 تمام این فرمایشات حضرت توحید است ها! و می‌فرماید: این خدای ما از اسم و رسم بالاتر است؛ هم در صفات و هم در ذات لا یتناهیٰ است، و اگر لا یتناهیٰ بودن پروردگار خوب تصوّر بشود، همۀ این مسائل حل است.

## عالم هستی، ملک طِلق خداست

لَکَ الخَلقُ و الأمرُ تبارک اللهُ ربُّ العالَمین.

«دو عالم امر و عالم خلق ـ عالم امر: عالم ملکوت، ملکوت عُلییٰ و ملکوت سفلیٰ، فرق نمی‌کند؛ عالم خلق: عالم طبع و ماده ـ، تمام این موجودات اختصاص به تو دارد، مال تو است!»

 و هرچه از موجودات در عالم خلقْ صورتِ تحقّق به خود بگیرد، به‌واسطۀ امر توست. و امر تو نازل می‌شود، خلق می‌شود؛ خلق تو صاعد می‌شود، ملکوت می‌شود. پس بین خلق و امر فاصله‌ای نیست، فقط تماشا کردنِ دو وجهۀ آنهاست؛ اگر موجودات را از نقطۀ نظر طبع و مادّه تماشا کنیم می‌شود خلق، اگر از نقطۀنظر وجهۀ ملکوتی نگاه کنیم می‌شود امر! و امر و خلق، امر واحدی است ها! از دو نقطۀ نظر، وجهۀ نظر تفاوت می‌کند.

 دو عالم امر و خلق، عالم مُلک و عالم ملکوت، عالم معنا و عالم ماده، عالم تجرّد و عالم تقیّد، اینها تعابیر مختلفی است که حکایت از یک معنی واحد می‌کند. اینها همه اختصاص به تو دارد؛ خیلی دقیق است ها!

 اختصاص دارد یعنی: در این عالمِ خلقی که ما هستیم، هر چه هست مال خداست، هیچ پیدا نمی‌کنیم که مال خدا نباشد، هیچ!

## کیفیّت انتساب افعال ما به خداوند

 پس ما چه هستیم؟ چه‌کار می‌کنیم؟ افعالی که ما انجام می‌دهیم، مگر مال ما نیست؟!

 اگر برای خود ثابت کنیم که ما فعلی داریم که از ما سرمی‌زند، و در آن جهت استقلال داریم، ما تفویضی شده‌ایم. از جبری پا درآورده‌ایم، تفویضی شده‌ایم؛ و هر دو غلط است! جبریّون می‌گویند که:

انسان در افعال خود اختیار ندارد؛ همین‌طوری که آتش می‌سوزاند، انسان هم همین‌طوری یک افعالی از او سر می‌زند که لازمۀ وجود اوست؛ مانند بوی گل که از گل تراوش می‌کند و نمی‌تواند جلوی خود را بگیرد و دیگر این بو از او متصاعد نشود، از انسان هم یک افعالی سرمی‌زند![[152]](#footnote-152)

 این حرف غلط است؛ چون انسان اختیار دارد و این اختیار جزء سرشت انسان است، و انکار اختیار از اموری است خلاف ضرورت!

 آن‌وقت برای اینکه ما از جبر خارج بشویم، خود را در دامن تفویض می‌اندازیم؛ می‌گوییم: خداوند ما را خلق کرد و قدرت داد، آن‌وقت ما برویم دنبال کار، مانند ساعت که آن را کوک می‌کنند و می‌گذارند بعد کار می‌کند.

## بطلان اعتقاد به تفویض و جبر، و حقّانیت نظریّۀ أمرٌ بَینَ الأمرَین

 چه خوب می‌گوید مرحوم حاج آقا رضا همدانی با اینکه مردی است فقیه، و غالباً فقها در مسائل فلسفی و حکمت وارد نمی‌شوند! او می‌گوید:

خب آقا، آن کسانی هم که قائل به تفویض باشند، بیش از این که نمی‌گویند! آنها هم می‌گویند: «خدا ما را خلق کرد، بعد امرش را به دست ما سپرد!» تفویض معنایش این است که خدا خلق کرد بعد دیگر به دست ما سپرد؛ فعل به دست ما است، کارها به دست ما است، هر عملی انجام

بدهیم بر اساس وجود ما قائم است.[[153]](#footnote-153)

 این هم درست نیست! چون آن پروردگاری که ما را خلق می‌کند، بعد در ادامۀ وجود ـ حالا ادامۀ اصل وجود، ادامۀ صفت، ادامۀ علم، ادامۀ فعل ـ، هر جا که آنجا دیگر ببُرّد و به ما واگذار کند، ما را در آن نقطۀ نظرْ مستقل کرده و خود در آنجا عقب نشسته است؛ و این، لازمه‌اش ضعف نسبت به وجود واجب است، و ضعف نسبت به وجود واجب، غیرمعقول است! پس تمام ممکناتی را که خداوند علیّ‌أعلیٰ به‌وجود آورده، هم در ذات، هم در صفت، هم در فعل، هم در اصل وجود، هم در بقا، اینها احتیاج به مؤثّر دارند. خدا به آنها نیرو می‌دهد و قوّه می‌دهد، پس به ما هم قوّه داده، نیرو داده، حیات داده، علم داده، قدرت داده، اختیار داده، و در عین اختیار که کاری انجام می‌دهیم، از حول و قوّۀ او خارج نیستیم.

## تبیین دقیق نظریّۀ «أمرٌ بینَ الأمرَین»

 پس فعل ما دو نسبت دارد: یک نسبت با ما دارد، و همین فعل یک نسبت با خدا دارد!

 شما فرض کنید که نور خورد به این آویزهای چراغ و رنگ‌هایی در اثر تابش نور به این آویز پیدا شد؛ تا نور نباشد این رنگ‌های مختلف پیدا نمی‌شود، و تا آویز نباشد رنگ‌های مختلف نیست. امّا این رنگ‌های مختلف به آویز نسبت دارد، برای اینکه به طور منشور درآمدنِ این آویز اقتضا می‌کند که آن نوری را که به آن منعکس می‌شود، به چند رنگ جلوه بدهد و اگر اصل نور نتابد، این رنگ‌ها نیست؛ پس فعل مال ماست، چون از دریچۀ نفس و صُقع وجود ما سرزده؛ مال خداست، چون افاضۀ وجود کرده است. ما در ذاتِ خودمان قائم نیستیم، آن‌وقت چگونه در فعل خود قائم به ذات باشیم؟! پس تمام عوالم وجود، بین جبر و بین اختیار است. نه تنها انسان، بلکه ملائکه، جن، انس، حیوان، در، دیوار، هوا، کوه، عالم مُلک، عالم ملکوت، تمام اینها بین جبر و اختیار است، بین جبر و تفویض! یعنی جبر در هیچ موجودی از

عوالم نیست و تفویض در هیچ یک از عوالم نیست! آنچه هست: موجودات دارای دو وجهه و جنبه هستند: وِجهَةُ اللٰهی و وجهۀ خلقی؛ این می‌شود «امرٌ بین الأمرین»! حالا بحثش را مفصّل نمی‌کنیم، اجمالاً می‌خواهیم [بحث] بکنیم.[[154]](#footnote-154)

## إدراک کمالات خداوند، از دریچۀ کمالات نفس خویش

 پس خدایا هرچه هست، دست تو است دیگر؛ لَکَ الخَلقُ و الأمرُ و ما هم که خوب نیست دیگر تعریف تو را بکنیم، چون تعریفی که ما از تو می‌کنیم، شرمندگی است!

 ما که از خدا تعریف می‌کنیم، به اندازۀ فکر خودمان، استعداد خودمان، محبّت خودمان، به اندازۀ ظرفیّت خودمان است؛ این کجا و او کجا!

## نظریّه عالیِ محقّق دوانی ازحقیقت توصیفات ما

 مرحوم شیخ بهائی ـ رحمة الله علیه ـ در کتاب اربعین مطلبی را نقل می‌کند از یکی از مشایخِ محقّقین که ظاهراً محقّق دوانی باشد، بسیار مطلب عالی است! او می‌گوید که:

ما هر صفتی که به خدا نسبت می‌دهیم و او را به‌واسطۀ آن صفت تجلیل می‌کنیم، آن صفاتی است که نمونه و اثرش در ذات خود ما هست.[[155]](#footnote-155)

 در ما بینایی هست، می‌گوییم: خدا هم بیناست؛ در ما علم است، می‌گوییم: خدا علیم است؛ در ما قدرت است، می‌گوییم: خدا قادر است؛ در ما حیات است، می‌گوییم: خدا حیّ است؛ منتها در خودمان اینها را محدود می‌بینیم، نسبت به او قدرت و حیات و علم و سمع و بصرِ غیر محدود را نسبت می‌دهیم. و غیر از این هم که راه نداریم، چون هر موجودی که می‌خواهد راه به ذات واجب و علّت پیدا کند، بایستی که

از نقطۀ نظر نفس و صفات نفس که کینونت و وجود او را استوار می‌کنند، راه پیدا کند!

 از کجا [معلوم] که خداوند علیّ‌أعلیٰ یک موجوداتی نداشته باشد که یک قسم صفات و اسماء دیگر در آنها طلوع و ظهور و بروز کرده باشد که ما اصلاً از آنها خبری نداریم و اسم و اثری نمی‌دانیم!

 همین‌طوری که موجودات یکی از دیگری خبر ندارد، حیوانات هر کدام دارای یک غریزه و صفات خاصّی هستند و این حیوان از عالَمِ آن حیوان خبر ندارد، آن حیوان از عالم این حیوان خبر ندارد؛ زیرا که تشخیص آن حیوان در تحت صفات و غرائزی است که خدا به او داده، به این حیوان صفات و غرائز دیگری داده است، و این نمی‌تواند درک کند حال و کیفیّاتی که بر او وارد می‌شود، او هم نمی‌تواند إدراک کند حال و کیفیّات این را؛ و هر کدام از اینها خدا را می‌پرستند از نقطۀ نظر صفاتی که خودشان دارند.

## روایت امام باقر دربارۀ بینش ناقص ما از صفات کمالی خداوند

 در آن روایتی که از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام وارد است، می‌فرماید:

کُلُّ ما مَیَّزتُموهُ بِأوهامِکُم بأدَقِّ مَعانیهِ فَهُو مَخلوقٌ مِثلُکُم مَردودٌ إلَیکم.[[156]](#footnote-156)

 هر چیزی را که شما ادراک کنید با افکارتان، با آن فکرهای دقیق و لطیف،

معلول فکر شماست، ساختۀ فکر شماست و مال شماست، او خدا نیست؛ هرچه با فکر، صفاتی به خدا نسبت بدهید، آن صفاتْ صفاتی است که در ذهن شما آمده و محدود به فکر شما شده و در ذهن شما صورت‌بندی شده است! پس این نتیجۀ ساذجِ‌فکر شماست، این که خدا نیست! ما صفتِ حیاء داریم، می‌گوییم: خدا هم حییّ[[157]](#footnote-157) است؛ این حیاء در فکر ما پدیدار شده و می‌گوییم: خداوند حییّ است.

 پس هرچه ما در فکر خود تصوّر کنیم، از ذات واجب و از صفات او، این مال فکر ماست. بعد می‌فرماید که:

 «شاید این مورچه‌های کوچکی که راه می‌روند و دوتا زبانیه و شاخ دارند، اینها واقعاً خیال می‌کنند که خدا هم دوتا شاخ دارد!»

 چون سازمان وجودیِ آنها به این دو شاخ بستگی دارد که با آن دو شاخشان جلب منفعت می‌کنند، دفع ضرر می‌کنند، دانه را از زمین برمی‌دارند، دشمن را با آن دو تا شاخ می‌شناسند، زندگی مورچه به این دو شاخش است و کمالش به این دو شاخش است؛ آن‌وقت مورچه که می‌خواهد خدایی برای خود تصوّر کند، مسلّم خدای ناقص که نباید باشد، بلکه باید خدای کامل باشد و چون کانون کمال در وجود او دو شاخ است، مسلّم می‌گوید که: خدا هم باید دو شاخ داشته باشد! این حکم قطعی و ثابتِ او است؛ و خدا که دوتا شاخ ندارد! گاو اگر بخواهد خدایی برای خود فرض کند که خیلی خیلی عالی باشد، مسلّم می‌گوید که: خدا باید شاخ‌هایش از شاخ‌های من قوی‌ترباشد؛ فیل اگر بخواهد فرض کند، می‌گوید: پروردگار باید خرطوم داشته باشد که بیندازد دور زمین، زمین را با خرطوم خودش بلند کند. انسان هم که خرطوم و شاخ ندارد، آن‌وقت کمال خود را در چه می‌بیند؟ آن را به خدا نسبت می‌دهد؛ پس خدا بالاتر است!

## تنزّه خداوند از همۀ توصیف‌های ما

 ﴿سُبۡحَٰنَ ٱللَهِ عَمَّا يَصِفُونَ \* إِلَّا عِبَادَ ٱللَهِ ٱلۡمُخۡلَصِينَ﴾؛[[158]](#footnote-158) بالاتر است از هر اسمی

و از هر وصفی! ما به خدا می‌گوییم: علیم، قدیر، قادر، سمیع، بصیر، حیّ، قیّوم؛ خدا بالاتر از اینها است، اینها اسم است. به پروردگار که می‌گوییم علیم، باید بگوییم علیم! چاره هم نداریم، ولی دنبال علیم یک سبحان الله هم باید بگوییم! او را تعریف که می‌کنیم، تحمیدش که می‌کنیم، حمد را باید توأم کنیم با تسبیح که خدایا، به تو می‌گوییم علیم، و معذرت هم می‌خواهیم! تو بالاتر از این اسمی! چون علیم، ذات مقدّس پروردگار را از نقطۀ نظر دریچه و دیدگاه علم نگاه می‌کند و او را از قدرت جدا کرده؛ قدیر، نسبت اسم به او می‌دهد و از علم جدا کرده است! و در ذات او جدایی نیست، تمییز نیست، افتراق نیست؛ او مرکز علم است و مرکز قدرت، امّا نه با عنوانِ علم و عنوان قدرت! عنوان و اسم آنجا از بین می‌رود، آنجا کانون قدرت است که ما فوق اسم قادر است! و کانون علم است که ما فوق اسم عالم است! و حقیقت حیات است که ما فوق اسم الحیّ است! آنجا اسمی نیست؛ لا اسمَ و لا رسم! آن‌وقت این خدا چطور تصوّر می‌شود؟! اینجا دیگر کُمیت‌ها لنگ هستند، تصور نمی‌شود دیگر! و لذا اگر فکر انسان تا روز قیامت بخواهد بِدود و خدا را با فکر صید کند، صید نمی‌شود!

عُنقا شکار کَس نشود دام بازگیر

 هرچه دام می‌اندازیم که عنقا را بگیریم نمی‌آید؛ خُب پس باید چه‌قِسم خدا را شناخت؟! فکر که عاجز می‌شود می‌افتد!

## فرق اقرار به عجز ما با اقرار به عجز پیغمبران و اولیای خدا

 چه‌قِسم باید خدا را شناخت؟! آیا انسان به‌کلی دست از معرفت بردارد و به معرفت عوام اکتفا کند و بگوید که: انسان که نمی‌تواند به خدا و به صفات او و به اسماء او معرفت پیدا کند، پس هیچ، برود دنبال کار خودش! همین معرفت اجمالی که: خدایی داریم، لا شریک له، حیٌّ و قیّوم، به همین الفاظ در همین محدودۀ حدود

خودش اکتفا کنیم؟! یا نه بالأخره ما باید اقرار کنیم که از معرفت پروردگار عاجزیم؛ ولی این اقرارِ به عجز غیر از اقرار به عجزِ افرادی است که در درجۀ اوّل ایمانند!

 همۀ پیغمبران اقرار کردند بر اینکه ما از درک ذات پروردگار عاجزیم! «ما عَبَدناکَ حَقَّ عِبادَتِک!»[[159]](#footnote-159) «ما عَرَفناک حَقَّ مَعرِفَتِک!»[[160]](#footnote-160) ولی بین آن درک عجز و این عجز، میلیون‌ها سال فاصله است! آن إدراک عجز بعد از مقام لقاء و درک توحید است که تا هنگامی که در انسان یک ذرّه از هستی و وجود باقی است و یک ذرّه از أنانیّت و شخصیّت باقی است، به هیچ وجه من‌الوجوه راهی برای بارگاه او و حرم کبریایی خدا نیست! این است مسئله! آن‌وقت، وقتی که فکر انسان از کار افتاد و گفت: ”هر طعمه‌ای که انسان می‌خواهد با فکرش بگذارد، این صیدی است دست‌پروردۀ خود ذهن!“ در اینجا عاجز و پریشان می‌شود!

## طریقۀ إحراق، طریقۀ قرآن مجید

 اینجا می‌گویند: یک طریقه، طریقۀ قرآن مجید است که آن طریقه را طریقۀ إحراق می‌گویند؛[[161]](#footnote-161) این، کار انسان را درست می‌کند، یعنی می‌آید وجود انسان را آتش می‌زند و انسان را از هر فکر ناامید می‌کند. آخر، سرمایۀ حیات و زندگیِ انسان فکر اوست؛ اندیشۀ انسان قیمت انسان است! «قِیمَةُ المَرء ما یُحسِنُه؛[[162]](#footnote-162) آنچه را که انسان از علم و دانش دارد، قیمت اوست.»

 و انسان به جایی می‌رسد که می‌بیند با این اندیشه و با این سرمایۀ زندگی نمی‌تواند مطلوب خود را به‌دست بیاورد؛ اینجا بیچاره می‌شود، بیچاره که شد دیگر خود را رها می‌کند! مثل یک قالب یخی که در دست شماست و شما با عشقی می‌خواهید این را منزل ببرید، بعد می‌بینید دارد آب می‌شود، و تا رفت در منزل آب شد؛ چه حالی به شما دست می‌دهد؟! آخر سرمایۀ وجودی این قالب یخ بود دیگر که آب شد!

 در مقابلِ ذات پروردگار و کبریائیّت او موجودی عرضِ وجود نمی‌کند؛

 آدم می‌گوید: من از پندار خارج شده‌ام، من رسیده‌ام به مقامی که فهمیده‌ام خداوند را با فکر و ذهن نمی‌توان صید کرد؛ این یک فکری است بر اساس وجودْ قائم است، پس هستی داریم و با آن این فکر را کردیم، این یک بتی است! این باید شکسته بشود! اینجا دیگر مطلب خیلی دقیق می‌شود که پریشان می‌کند ها! از آن پریشان‌ها!

## نمونه‌ای از مجاهدۀ حضرت رسول اکرم وحضرت موسی درمسیر معرفت

 حضرت موسیٰ علیٰ نبیّنا و آله و علیه السّلام که دیوانه‌وار سی شب رفت برای مناجات، «لم یأکُل و لم یشرَب و لم ینمَ؛ نخورد و نیاشامید و خواب به چشمش نرفت!»[[163]](#footnote-163) و تازه کارش تمام نشد، ده شب دیگر، چهل شب شد، خداوند علیّ‌أعلیٰ

میقات او را تمدید کرد؛ برای چه رفت؟ آن‌قدر بدنش لاغر شده بود! خطبۀ امیرالمؤمنین علیه السّلام در نهج البلاغه است:

غذایش برگ درخت بود، (سماور درست نمی‌کرد استکان و نعلبکی بگذارد و قند بیاورد و چای درست کند و افطار کند و خورشت فسنجان درست کند و غذا بخورد) و از شدّت لاغری و تشذُّبِ لَحم (یعنی گوشت آب شده بود) سبزی‌های برگِ درخت از روی پوست شکم نمایان بود![[164]](#footnote-164)

 او تصنّعاً می‌رفت این کارها را بکند؟!

 حضرت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم، مکّه و قوم و عشیره و زن و عموی مهربانی مانند ابوطالب و محلّ عبادت و مسکن را رها می‌کند می‌آید می‌رود در بالای کوه حراء، آنجایی که مرغ پر نمی‌زند، حیوان وحشی نیست، آن کوه خطرناک که کسی نمی‌تواند برود؛ آنجا را انتخاب کرده که کسی نرود! می‌رفت آنجا، در آن غار یک هفته می‌ماند، ده روز می‌ماند؛[[165]](#footnote-165) تنها در آن غار چه کار می‌کرد؟

 اینها حساب دارد یا حساب ندارد؟! اینها وجود را آب می‌کند! آب می‌کند، می‌کند... ! هرچه انسان پنجه می‌زند که خدا را بگیرد، می‌بیند پنجه‌اش به جایی نمی‌رسد؛ دست می‌زند پا می‌زند عیناً مانند کسی که سیل آمده و دارد او را می‌برد،

و او مدام دست می‌زند به این‌طرف و می‌خواهد خودش را به این دیوار متّصل کند، سیل او را می‌برد؛ به آن دیوار، به این تخته، به آن تخته!

 «الغَریقُ یَتَشَبَّثُ بِکُلِّ حَشیشٍ!»[[166]](#footnote-166) یک تکّه تختۀ کوچک دارد روی آب می‌رود، انسان خیال می‌کند که این هم نجاتش می‌دهد؛ دست می‌زند که آن تخته را بگیرد، آن هم دارد با آب می‌رود! تا این‌قدر دست و پا می‌زند، می‌زند، می‌زند که دیگر خسته می‌شود و خودش را روی آب رها می‌کند، آن‌وقت غرق می‌شود! نه اینکه زنده می‌شود، غرق می‌شود؛ زندگی نیست آنجا، غرق شدن است! فناست! ما مدام مقدّمۀ فلسفی قرار می‌دهیم: خدا چنین است، چنان است! فصلٌ فی العلم، فصلٌ فی القدرة، فصلٌ فی الحیاة. همۀ این حرف‌ها هم در موطن خودش درست است؛ چون کلاس، یک کلاسی است که درجات و مراتب دارد دیگر.

## سفارش امام صادق علیه السّلام به عبدالعزیز در رعایت درجات ایمان افراد

 حضرت صادق علیه السّلام به عبدالعزیز فرمودند:

 ای عبدالعزیز، ایمان ده درجه دارد، هر کدام از آن درجات باید طی بشود تا انسان به درجه دیگری برسد، مبادا کسی را حرکت بدهی به درجۀ بالاتر قبل از اینکه آن پلۀ اوّل را طی کند! اگر چنین کاری کنی، تو او را خرد کردی و شکستی؛ و بدان اگر استخوان کسی را بشکنی، جبرش به عهدۀ توست![[167]](#footnote-167)

 یعنی باید دومرتبه التیام کنی! اگر کسی را از پلّۀ اوّل بردی پلّۀ سوّم، خُردش کردی، ایمانش را از دست دادی، خرابش کردی، و مسئولیّت به عهدۀ توست. پس ایمان ده درجه است؛ آن درجۀ دهم آنجایی است که دیگر غرق شده است، آنجا «سلمانُ منّا أهلَ البیت»[[168]](#footnote-168) می‌شود، دیگر از اهل‌بیت می‌شود، رنگش از بین می‌رود؛ ﴿صِبۡغَةَ ٱللَهِ وَمَنۡ أَحۡسَنُ مِنَ ٱللَهِ صِبۡغَةٗ وَنَحۡنُ لَهُۥ عَٰبِدُونَ﴾.[[169]](#footnote-169)

مادح خورشید مدّاح خود است

لَکَ الخَلقُ و الأمرُ تبارک اللهُ ربُّ العالَمین.

 پس فهمیدید تعریف‌های ما به جایی نمی‌رسد، هرچه خدا را داریم تعریف می‌کنیم، خودمان را تعریف می‌کنیم؛ «مادح خورشید مدّاح خود است»[[170]](#footnote-170) آن کسی که خورشید را تعریف می‌کند، خورشید را تعریف نمی‌کند؛ نه نور خورشید را دیده،

نه رسیده، نه جذبۀخورشید را گرفته، نه به حرارات خورشید رسیده! فقط می‌گوید: من چشم دارم که دارم خورشید را می‌بینیم! خورشید چنین است، خوب است! یعنی من چقدر خوبم که دارم خورشید را می‌بینم! پس هر وقتی که حمد خدا را بجا می‌آوریم، زود تسبیح خدا را هم بجا بیاوریم؛ «سبحانَ رَبِّیَ العظیمِ و بِحمدِه، سبحانَ رَبِّیَ الأعلیٰ و بحمدِه.»

 ﴿وَيُسَبِّحُ ٱلرَّعۡدُ بِحَمۡدِهِۦ وَٱلۡمَلَـٰٓئِكَةُ مِنۡ خِيفَتِهِۦ﴾؛[[171]](#footnote-171) ملائکه که حمد خدا را بجای می‌آورند، تسبیح می‌کنند؛ رعد که حمد خدا را بجای می‌آورد، می‌گوید به به چه خدایی! زود تسبیح می‌کند، می‌گوید معذرت می‌خواهم! این حمدی که تو را می‌کنم، احتیاج دارد که بگوییم: سبحان الله! تو از این حمد ما پاکی، از این نسبتِ ما پاکی، از این توصیف ما پاکی!

## مخلَصین‌اند که راه به توصیف خدا برده‌اند

 می‌دانید چه کسی می‌تواند خدا را توصیف کند؟ آن کسی که غرق شده باشد؛ این دست و پایش قوّت ندارد، آب دارد او را می‌برد، او می‌فهمد معنای سیل و دریا و طوفان و غرقاب یعنی چه! او می‌فهمد معنای موت یعنی چه!

﴿سُبۡحَٰنَ ٱللَهِ عَمَّا يَصِفُونَ \* إِلَّا عِبَادَ ٱللَهِ ٱلۡمُخۡلَصِينَ﴾؛[[172]](#footnote-172) «خدا منزّه و پاک است از تمام توصیفی که واصفین و توصیف‌کنندگان می‌کنند \* مگر عبادالله مخلَص!»

 نه مخلِص! [بلکه] آن بندگانی که غرق شدند؛ چون انسان که می‌خواهد به خدا برسد، مدام مجاهده می‌کند، دست و پا می‌زند، مدام می‌خواهد خودش را اخلاص کند، پاک کند! تا وقتی می‌خواهد اخلاص کند، باز هم آن دست و پا هست، باز تسبیح هست؛ که: خدایا معذرت می‌خواهم! با این دست و پا به تو نمی‌رسم! با این ناخن‌ها نمی‌توانم این کوه را بکنم و می‌خواهم کوه را بکنم؛ کوه

ابوقبیس کجا با این ناخن‌ها کنده می‌شود؟! اما وقتی از دست و پا افتاد، از اخلاص گذشت، و از مخلِصین به مرحلۀ مخلَصین رسید، از دستبرد شیطان دیگر خارج شد، از حضور در صحرای قیامت معاف شد، این دیگر می‌تواند خدا را توصیف کند.

 چرا خدا را می‌تواند توصیف کند؟ چون خود نیست، غرق شده، آب دریا شده؛ آب دریا، دریاست! آن کسی که فانی شد در ذات مقدّس پروردگار، او نیست؛ اگر توصیفی بشود، خدا خودش را توصیف کرده است.[[173]](#footnote-173) امیرالمؤمنین یَدُ الله است، عَینُ الله است! چون علی نیست، اگر علی باشد، خدا نیست، اسم او است؛ خدا ما فوق اسم و رسم است! اما وقتی غرق شد، همه چیز هست؛ ید الله است، عین الله است، سمع الله است، بصر الله است، لسان الله است،[[174]](#footnote-174) هرچه بگویی هست دیگر! یعنی خدا هست، یعنی توحید است مسئله، یعنی با وجود خدا چیزی جمع نمی‌شود! خدا لا یتناهیٰ است! به‌اضافۀ چیزی پیدا نمی‌کند، هر چیزی با خدا جمع می‌شود، لا یتناهیٰ است؛ یک به اضافۀ لا یتناهیٰ، می‌شود لا یتناهیٰ؛ ده به اضافۀ لا یتناهیٰ، می‌شود لا یتناهیٰ؛ هزار به اضافۀ لا یتناهیٰ، می‌شود لا یتناهیٰ؛ بر لا یتناهیٰ چیزی اضافه نمی‌شود، پس ما دیگر خدا را نمی‌توانیم توصیف کنیم.

 ﴿تَبَارَكَ ٱللَهُ رَبُّ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾[[175]](#footnote-175) خودش می‌آید توصیف می‌کند؛ در قرآن مجید خلقت انسان را که بیان می‌کند، در آخر می‌گوید: ﴿تَبَارَكَ ٱللَهُ﴾؛ خودش می‌آید توصیف می‌کند: به به، عجب خدای مبارکی است!

 ﴿تَبَارَكَ﴾: یعنی بلندمرتبه، پر برکت، پر رحمت، رفیع المنزلة، رفیع القدر! کدام [خدا] ؟ خدایی که ربّ العالمین است! دوتا عالم را گرفته، عالمیان را، عالم

خلق و امر را گرفته است! و همه ﴿مَطۡوِيَّـٰتُۢ بِيَمِينِهِۦ﴾؛[[176]](#footnote-176) در مُلک اوست، آقای تمام روزگار و عوالم! و تمام موجودات محو و فانی در اوست! لیسَ فی الدارِ غیرُه دَیّارٌ!

 خدا إن‌شاءالله که قسمت کند و این مراحل را به انسان بچشاند! ما که نفهمیدیم!

 آقا سیّد احمد کربلائی از بزرگان بود، از شاگردان مرحوم آخوند ملاّ حسینقلی همدانی بود که از معاریف نجف بود. من از مرحوم حاج آقا بزرگ طهرانی، ـ رحمة الله علیه ـ سؤال کردم که: شما ایشان را ملاقات کردید، حالش چطور بود؟ ایشان فرمودند که:

این حرف‌ها کجا ما کجا؟! وقتی آقا سیّد احمد از دار دنیا رفت، پس از رحلت ایشان، من شبی او را در خواب دیدم و می‌دانستم که فوت کرده است. انگشت مسبّحۀ (سبّابه) ایشان را محکم گرفتم و گفتم: از آن مقامات و درجاتی که خدا به شما عنایت فرموده است، باید برای من بیان نمایید!

با شدّتی هرچه تمام‌تر انگشت خود را از دست من کشید، و خنده‌ای نموده گفت: «حلوای تنتنانی، تا نخوری ندانی!»[[177]](#footnote-177)

 بِمحمّدٍ و آلهِ الطّاهرینَ و صلِّ علیٰ محمّدٍ و آلهِ أجمعینَ

# مجلس نهم :زمینه‌های امید به پروردگار و آثار آن در بنده

أعوذ بالله مِن الشّیطان الرّجیم

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و صلّی اللهُ علیٰ خیرِ خَلقِه و أشرفِ بَریّتِه محمّدٍ و آلِه الطیِّبین الطّاهرین

و لَعنةُ الله علیٰ أعدائِهم أجمعین

یا ربِّ هذا مَقامُ مَن لاذَ بک و اسْتجارَ بکرمِک و ألِفَ إحسانَک و نِعَمَک و أنتَ الجوادُ الّذی لا یَضیقُ عفوُک و لا یَنقُصُ فضلُک و لا تَقِلُّ رَحمتُک و قد تَوَثَّقْنا منک بالصَّفحِ القدیم و الفضلِ العظیم و الرّحمةِ الواسعة.

«ای پروردگار من! این مقام، مقام کسی است که به تو پناه آورده، و به کرم تو استجاره پیدا کرده و پناهنده شده، و به احسانی که به او نهادی و نعمت‌هایی که به او دادی الفت گرفته است....»

## مقام دعا و پناهندگیِ بنده در کلام امام سجاد علیه السّلام

 «این مقام» اشاره است به همین مقام دعا؛ این مقامی است که خودِ آن حضرت علیه السّلام در مقام تبَتُّل و ابتهال و تضرّع و مسکنت از درگاه پروردگار به مناجات مشغول بودند، و خداوند علیّ‌أعلیٰ را به صفاتی یاد کردند. و بعد قصور و کوتاهی‌ای که از ناحیۀ عبد نسبت به آنچه را که پروردگار علیّ‌أعلیٰ سزاوار عبودیّت اوست پیدا می‌شود و آن حال مسکنت و ذلّتی که عبد در خود می‌بیند، این اشاره است به این مقام.

 «هذا مَقام»، این موقعیّتی که من دارم، این مقامی که من دارم، مقام: یعنی محلّ قیام، موقعیّت، وضعیّت؛ این وضعیّت من، این موقعیّت من، موقعیّت آن کسی

است که به تو گراییده و پناهندۀ به کرم تو شده، و با احسانی که به او می‌کردی و نعمت‌هایی که به او می‌دادی الفت و آشنایی پیدا کرده است! بی‌سابقه و بی‌اطّلاع نیامده و بی‌گدار به آب نزده، نعمت‌هایی از تو دیده، احسان‌هایی دیده، برای او تازگی ندارد که حالا سراغ رحمت تو آمده؛ به علاوه این پناهنده شده است، نه اینکه پشت در ایستاده و خود را یکی و تو را یکی می‌بیند! بلکه در آستان رحمت تو فرود آمده و پناهنده شده است، و سزاوار مقام هر بزرگ و کریمی این است که شخصی که به او پناهنده می‌شود، او را پناه بدهد؛ بعد از پناهنده شدن، دیگر او را دور کردن و از خانه بیرون کردن صحیح نیست!

## داستان پناهنده شدن گلۀ آهو به کاروان سرا

 من خوب به خاطر دارم، در آن وقتی که در قم تحصیل می‌کردیم، که یک سال ـ شاید در حدود سی و دو سه سال، یا سی و چهار سال پیش باشد ـ هوا خیلی سرد شد و برف زیاد آمد به اندازه‌ای برف آمد که در کوچه‌های قم برف‌ها را که انباشته بودند، مردم از این طرف به آن طرف می‌رفتند، همدیگر را نمی‌دیدند! در طهران هم همین‌طور؛ و این برف هم ماند، چندین مرتبه برف آمد، یک مرتبه خیلی سنگین بود. و این شکارچی‌ها در آن‌وقت می‌روند برای شکار آهو، چون دیگر این حیوانات غذا پیدا نمی‌کنند بخورند، آن‌وقت می‌آیند در این برف‌ها می‌گردند برای غذا، و این شکارچی‌ها هم آنها را می‌زدند و این شکارها را این‌طرف و آن‌طرف می‌آوردند برای فروش؛ بعد می‌گفتند که: در یکی از همین قُراء نزدیک قم ـ بین قم و طهران ـ گلۀ بزرگ آهو که در برف‌ها گرسنه بودند، آمده بودند در این قریه و رفته بودند داخل کاروان سرایی؛ صاحب کاروان سرا که متوجّه شده بود، درِ کاروان سرا را بسته بود و گفته بود که به این حیوانات غذا و آب بدهند و پذیرایی کرده بود، و بعد از اینکه زمین خشک شده بود، همه را آزاد کرده بود! و عمداً نگه داشته بود که از اینها پذیرایی کند، درحالتی‌که شکارچی‌ها می‌آمدند دنبال این حیوانات و با تیر می‌زدند، با وضع خیلی عجیبی شکار می‌کردند و در این مواقع خیلی هم قیمت [پیدا] می‌کرد! ولی صاحب کاروان سرا گفته

بود که بایستی همه را آزاد کنند و از عهدۀ پذیرایی‌شان هم بربیایند! خب آخر این آهوها گرسنه‌اند و پناهنده شده‌اند به خانۀ این؛ این را می‌گویند «استجاره».

## عقوبت وانتقام، خلاف مقام پناهندگی

 «استجاره»: یعنی پناهنده شدن. خُب اگر کسی به انسان پناهنده بشود و انسان به عوض اینکه او را پناه بدهد و غذا بدهد و از او استمالت کند، بیاید سر او را ببُرد، یا جیب او را خالی کند، یا او را به فلک بیاندازد و به او شلاّق بزند، این خلاف مقام استجاره است. در عرب هم مرسوم است که هرکس هر گناهی کند، هر خطایی بکند، وقتی پناهنده بشود دیگر دست از عقوبت و گناه او برمی‌دارند و تا هنگامی که در پناه است، او را آزار نمی‌کنند.

## عدم عقوبت برای پناهندۀ به بست حرم امام رضا علیه السّلام و واردین در مکه مکرّمه

 این بستی هم که در حرم حضرت امام رضا علیه السّلام ملاحظه می‌کنید ـ اطراف حرم بست گذاشته بودند برای بالا خیابان و پایین خیابان و ... ـ، آن برای همین منظور بود که هرکس گناهی می‌کرد، جنایتی می‌کرد و می‌خواستند او را بکشند یا اینکه عقوبت بکنند این می‌آمد در این بست، یعنی پناهنده می‌شد؛ و تا هنگامی که در این بست بود، دیگر او را عقوبت نمی‌کردند تا اینکه خودش از بست خارج بشود.

 یکی از احکام مکّه مکرّمه هم همین است، ﴿وَمَن دَخَلَهُۥ كَانَ ءَامِنٗا﴾؛[[178]](#footnote-178) کسی که در مکّه مکرّمه داخل بشود، دیگر عقوبتش نمی‌کنند. اگر انسان، آدم کشته باشد، یا جنایتی کرده باشد، تا هنگامی که در خود مکّه و بیت الله الحرام است، او را عقوبت نمی‌کنند؛ ولی خب به او آب و غذا نمی‌دهند تا اینکه خودش مجبور بشود برود بیرون، نه اینکه آنجا جنایتی بکند و برود در حرم و اینجا هم مدام منتظر باشد برایش کاسه‌های آبگوشت و نان سنگک بیاورند؛ چه بهتر از این! نان آنجا، لواش اینجا، کجا برویم بهتر از اینجا؟! جنایت‌ها بکند و بعد هم بیاید اینجا پوست‌تخت را پهن کند و بخوابد و خور خور!‌ نه! عرصه را به او تنگ می‌گیرند تا خودش خارج بشود، وقتی خارج شد آن وقت آن عقوبتی که باید واقع بشود می‌شود.

 «هذا مقامُ مَن لاذَ بک و اسْتَجارَ بِکَرمِک و ألِف إحسانَک و نِعَمَک»؛

 اگر بر ما نعمت دادی، احسان کردی، در این مقام ما را محروم نکردی، این کارِ بعید و دور از رحمت تو نیست، من با این خانه آشنایم، اصلاً من خانه زاد این خانه هستم! این‌قدر نعمت‌ها برده‌ام و این‌قدر به این احسان‌ها آشنا شدم که برای من تازگی ندارد!

## عدم کاهش دریای بی‌کران رحمت حق به‌واسطۀ جود و بخشش فراوان

 «و أنتَ الجوادُ الّذی لا یَضیقُ عفوُک و لا تَنقُصُ فضلُک و لا تَقِلّ رحمتُک»؛

 ما که به تو پناه آوردیم، تو که یک آدم خسیسِ بخیلِ طمّاعِ جاهل عاجزی که نیستی! خدایی! آن خدایی که جوادی، جود می‌کنی؛ جودت این است که ابرها را بالای آسمان می‌آوری، این‌قدر باران می‌آید پایین که زمین پر از آب می‌شود! دیگر آن زمین که پر از آب می‌شود، یک قطره دو قطره نیست، این‌قدر این زمین پر از آب می‌شود که رودخانه‌ها راه می‌افتد، دریاها و اقیانوس‌ها تشکیل می‌شود! این‌قدر رحمتت واسع است که از شدّت رحمت، انسان نمی‌تواند تحمّل آن رحمت را بکند! این‌قدر زیاد است! دائماً داری بر کائنات و موجودات از نبات و انسان و حیوان و جنّ و مَلک و سایر موجودات جود می‌کنی! و این‌قدر جود تو زیاد است که با وجود آن جود و بخشش، عفو تو تنگ نمی‌شود!

## محدود به حدّ نبودن عفو و بخشش پروردگار

 چون انسان که نسبت به کسی گناهی می‌کند، در حقّ او تجاوز می‌کند، او ممکن است که انسان را عفو کند، امّا تا یک سر حدّی عفو می‌کند، نه عفو مطلق! مثلاً انسان به کسی کلام زشتی بگوید، او ممکن است انسان را عفو کند؛ انسان به او یک اهانت بیشتری کند، انسان را عفو کند؛ به او پس گردنی می‌زند، او را عفو کند؛ و امثال اینها؛ ولیکن اگر بنا بشود که یک کارهای زننده تری بکند، مثلاً بیاید بچّۀ او را جلویش سر ببُرد و امثال اینها، این او را دیگر عفو نمی‌کند، انتقام می‌گیرد! یعنی عفو او یک حدّی دارد، تا آن حد می‌آید و آنجا متوقف می‌شود؛ ولیکن عفو خدا حد ندارد، عفوش ضیق نیست، تنگ نیست که محدوده به حدودی باشد.

 خدایا تو آن جوادی هستی ـ جواد: یعنی جودکننده، بخشش‌کننده ـ که «لا یَضیقُ عفوُک»؛ عفو تو نسبت به این جود تنگ نمی‌شود!

 این جود آن‌قدر زیاد است که موجبِ سعۀ عفو تو می‌شود، چون عفو یکی از مصادیق جود است دیگر؛ افرادی که بخشش آنها زیاد است و جوادند، اینها عفو می‌کنند، چون خود عفو هم یکی از مصادیق جود است. افرادی که بخیل‌اند، عفو هم نمی‌کنند، اینها یک صفات و غرائزی است که با یکدیگر روابطی دارند. تو آن خدای جودکننده‌ای هستی که عفوت تنگی نمی‌کند، محدود به حدودی نمی‌شود.

## تمثیل عدم نقصان رحمت خدا به آب چاه و اقیانوس

 «ولا یَنقُصُ فضلُک؛ فضلت هم کم نمی‌شود، هرچه بدهی کم نمی‌شود!»

 از این اقیانوس هرچه آب برداری کم نمی‌شود به هیچ وجه، برداشتن و برنداشتن علی‌السویه است؛ پس اگر ما را ببخشی و حاجات ما را بدهی و ما را به آنچه می‌خواهیم از آمال و آرزوها برسانی، به هیچ وجه من‌الوجوه از این افاضه‌هایی که فرمودی و از آن فضلی که بر ما انجام می‌داشتی کم نمی‌شود! خزائنِ جود تو کم نمی‌شود. یک وقتی شما آب در حوض ریخته اید، دوتا سطل بردارید نقصان در او ظاهر است. ولی یک‌وقتی آب متّصل به مادّه و منبع است، هرچه بردارید می‌بینید هست؛ چاه‌هایی که خودش آب می‌دهد این‌طور است، دائماً شما از این چاه آب بردارید و دائماً آب دارد، چون هرچه برمی‌دارید جایش هست.

 رحمت پروردگار این‌طور است، هرچه بردارید جایش هست! حالا که این‌طور شد، هرچه برندارید خودتان ضرر کردید، برای اینکه این جایش هست؛ شما خیال می‌کنید که اگر برندارید بهتر است، چون اگر بردارید کم می‌شود! این پول را اینجا انفاق نکنیم، اگر انفاق کنیم تمام می‌شود! نه، اگر انفاق نکنی همان‌طوری که بوده، هست؛ اگر انفاق بکنی باز همان‌طوری که بوده، هست. این آب چاه تا فلان سر حد همیشه آب دارد، اگر دلو را بیاندازی ده تا سطل برداری باز هم آب می‌آید تا همانجا، اگر هم برنداری همانجا ایستاده؛ منتها فرقش این است که اگر برداری، آب

تازه می‌آید بالا آن‌وقت در جریان است، اگر برنداری که همانجا می‌ماند و آب، آب راکد می‌شود، و از آن حرکت که افتاد آن لطافتش هم از بین می رود.

## روایت: «تَنزِلُ المَعونة علیٰ قدرِ المَؤُونة»

 امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

تَنْزِلُ المَعونَةُ علیٰ قدرِ المَؤُونَة.[[179]](#footnote-179) «خداوند علیّ‌اعلیٰ از آسمان کمک و استعداد را بر مقدار احتیاج نازل می‌کند، هرکسی مقدار احتیاجش به هر مقداری که هست، باید آن مقدار برایش معونه بیاید.»

 اگر کسی یک بچّه دارد، به اندازۀ یک بچّه کمک و معونه از آسمان برایش می‌آید. پس حالا کسی بچّه پیدا نمی‌کند چون می‌گوید: اگر بچّه پیدا کنم، خرجم زیاد می‌شود، گرفتاریم زیاد می‌شود، این غلط است! این، حال بچّه داشتن و بچّه نداشتن را یکی حساب می‌کند و الآن در یک موقعیّتی است که بچّه ندارد، روی این موقعیّتی که منهای بچّه است یک معونه‌ای دارد، یک سعه‌ای دارد، و در این حال حساب می‌کند آن حالی که به اضافۀ بچّه است؛ و آن حال را که نمی‌تواند حساب کند، چون بچّه ندارد، آن معونه وقتی بچّه بیاید می‌آید نه حالا! آن وقت این در خزائنِ خدا بخل می‌کند؛ می‌گوید: بچّه نمی‌آوریم برای اینکه اگر بچّه بیاوریم خرجی نداریم، زمین سنگین می‌شود، گندم و جو نمی‌تواند بدهد، مردم همدیگر را می‌خورند و باعثش را من می‌بینند! این کفر است کفر! کفر به خداست، کفر به وجدان است، کفر به نعمت است، کفر به غریزه است، کفر به همه‌چیز! کسی ده تا بچّه داشته باشد، ده تا معونه دارد، کسی که یک شهر عیالاتش باشند، به اندازۀ آن مقدار معونه دارد؛ «تَنزِلُ المَعُونَةُ علیٰ قدرِ المؤُونَة».

## زشتی بخل از جانب غیر صاحب مال

 پس «لا یَنقُصُ فضلُک»؛ فرض کنید که آقا را اینجا معیّن کرده‌اند که هرکسی که از در مسجد می‌آید، شما از بیت المال مسلمین به او انفاق کنید! به او بدهید! حالا این بخل بکند معنا ندارد! چون اوّلاً که این مال شما نیست، مال بیت المال است و ثانیاً محدود به حدّی هم نیست که اگر ده تا ده هزار تومان یا هزار تومان بدهی تمام

بشود، هرچه از این هزار تومان‌ها بدهی باز هم هست؛ انسان یک وسیله‌ای است برای این غیر، آن‌وقت چقدر زشت است که انسان واقعاً صاحب مال نیست، یک وسیله‌ای است، خدا صاحب مال است، ﴿وَلِلَّهِ مُلۡكُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾[[180]](#footnote-180) ﴿لِلَّهِ مَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾[[181]](#footnote-181)، اینها را می‌دانیم آن وقت در انفاق و در آن مسائلی که معیّن و مشخّص است، کوتاهی می‌کنیم! این ناشی از شُحّ نفس است؛ شحّ: یعنی بخل.

## فرق بخیل وحریص و بیان خصوصیّت نفس بخیل با ذکر مثال

 این بخیل از حریص بدتر است ها! حریص آن کسی است که مال را به سمت خودش می‌کشد؛ امّا بخیل، نه اینکه تنها مال را به سمت خودش می‌کشد، نمی‌تواند ببیند که دیگران می‌خورند. خودش که نمی‌خورد هیچ، نمی‌تواند ببیند که دیگران می‌خورند.

﴿وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفۡسِهِۦ فَأُوْلَـٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ﴾؛[[182]](#footnote-182) «کسی که از شحّ نفس (یعنی از بُخل نفس) در حفظ و در امان باشد، فلاح و رستگاری برای اوست.»

 هرچه نفس باز باشد، سعه داشته باشد، ریزشش بیشتر باشد، بهتر است! آب وقتی جریان داشته باشد، این آب پاک و طاهر است. آب رودخانه و نهرهای جاری هیچ‌وقت میکروب نمی‌گیرد، هیچ‌وقت تعفّن نمی‌گیرد؛ به‌خلاف آب‌های راکد، مثل آب‌های برکه‌ها و استخرها که اگر بماند خراب می‌شود. و این روی یک فرمول ریاضی ثابت شده که بر اثر جریان آب ترمور‌هایی[[183]](#footnote-183) که در زمین هستند، ذرّات آب را به‌واسطۀ انتقال‌[[184]](#footnote-184) به جایی می‌رساند که هر میکروبی که در آن وارد شود، آن را می‌کشند و دفع می‌کنند؛ ولی اگر آب راکد باشد، این‌چنین اثری ندارد و متعفّن می‌شود.

 مالِ خداست، از یک جا می‌آید و از یک جا می‌رود دیگر؛ انسان نه مالک المُلک

است نه مَلک الملوک! آن وقت ادّعای ملک الملوکی و مالک الملکی می‌کند و کلاه سرِ خودش می‌گذارد!

 «وَ لا تَقِلُّ رحمتُک؛ و رحمت تو هم کم نمی‌شود».

 «اللهُمَّ إنّی أسألُکَ برحمتِک الَّتی وَسِعَتْ کُلَّ شَیء؛[[185]](#footnote-185) همه چیز را فراگرفته، همه چیز!».

## گذشت و بخشش لازمۀ بزرگی

و قد تَوَثَّقنا منکَ بالصَّفحِ القدیم و الفضلِ العظیم و الرحمةِ الواسعة.

«خدایا، ما چنگ زدیم به تو، وثوق پیدا کردیم به تو، اطمینان پیدا کردیم به کرمِ تو، دل خود را بر آستان تو گذاردیم به آن گذشتی که تو داری! و این گذشتت تازگی ندارد، از قدیم صفت تو بود که می‌گذشتی، نادیده می‌گرفتی؛ چون بزرگ بودی!»

 اگر کسی بزرگ نباشد و مختصر إهانتی به او بکنند و خلاف شئون او رفتار کنند، پرخاش می‌کند، داد و بیداد می‌کند، فحش می‌دهد، چه می‌کند، می‌زند! امّا کسی که بزرگ است، [نه!]

 یک آدم بزرگی در خانه است، بچّه‌ها هم بازی می‌کنند، او داد و بیداد نمی‌کند، با بچّه‌ها مدام شلوغ نمی‌کند؛ امّا اگر آن صاحب‌خانه کوچک باشد، مثل آن بچّه‌ها که داد می‌زنند این هم مدام داد می‌زند، بچّه‌ها می‌دوند او هم دنبالشان می‌دود، بچّه‌ها که فحش می‌دهند این هم همین کار را می‌کند! اصلاً عین بچّه است! امّا عاقل این‌طور رفتار نمی‌کند؛ می‌گوید: اینها بچّه‌اند، بچّه باید سر و صدا کند، بچّه باید بازی کند، بچّه‌اند دیگر، به من چه مربوط! دیده‌اید در کوچه یک سگی واق واق می‌کند، بچّه‌ها هم واق واق می‌کنند، دنبال سگ می‌کنند، سگ از این طرف، اینها از آن طرف؛ بچّه‌اند! امّا یک آدم محترمی که از منزلش می‌آید و در کوچه حرکت می‌کند، آن سگ هم واق واق می‌کند، این چه‌کار می‌کند؟ راهش را می‌گیرد می‌رود، [خودش را]

معطّل واق واقِ آن سگ نمی‌کند! برای اینکه این سگ است، حیوان است، لازمۀ حیوانیّتش این کار است، من انسان هستم نباید با او یکی به دو کنم!

 خداوند علیّ‌أعلیٰ چقدر بزرگ است؟! چقدر گذشت دارد؟! این کائنات، این عالَم، این شلوغ بازاری‌ها، این سر و صداها، این گناه‌ها و این جنایت‌ها، نه یکی! تمام این موجودات از مخلوقات اِنسی دارند مخالفت می‌کنند و روزیِ او را می‌خورند و کلاه هم سر او می‌خواهند بگذارند؛ بزرگ است! این‌قدر آقاست، آقاست، این‌قدر مولاست و کریم‌الصَّفح و قدیم‌المَنّ که از جایش هیچ تکان نمی‌خورد! و متزلزل بشود، مضطرب بشود، در فکر برود که حالا این اتّفاقاتی که در عالم پیدا می‌شود و این جنایات و گناه‌هایی که پیدا می‌شود، مبادا به کبریائیّت من صدمه بخورد! ابداً! صدمه نمی‌خورد!

## اطمینان به فضل و رحمت تو موجب تسکین وآرامش دل

 خب ما هم تو را شناخته‌ایم که قدیم الصَّفح هستی؛ صفح: یعنی گذشت. صفح و گذشت تو دیرین است، بی‌سابقه نیست، سابقه دارد.

 «الفضلِ العظیم؛ فضلِ تو بزرگ است»،

 «والرّحمةِ الواسِعة؛ رحمتِ تو هم وسعت دارد، محدود به حدّی نیست». «تَوَثَّقْنا؛ ما به این مطالبِ تو وثوق پیدا کردیم.» وثوق: یعنی دلمان اینجا آرامش پیدا کرد، دیگر از اضطراب و نوسان و شکّ و تردید خارج شدیم.

 انسان نسبت به موضوعی، تا هنگامی که وثوق ندارد، در دلش مدام نوسان می‌کند، شکّ و تردید دارد این کار را بکنم، نکنم، صلاح هست، نیست؟! پیش این طبیب بروم، نروم؟! این عمل جرّاحی را بکنم، نکنم، صلاح هست، نیست؟!

 ولی وقتی وثوق پیدا شد، دیگر این اضطراب دل و نوسان از بین می‌رود، آرام می‌شود.

## نتیجۀ خسران و خُلف از ناحیۀ تو قابل تصوّر نیست

أفَتُراکَ یا ربِّ تُخلِفُ ظنونَنا أو تُخَیِّبُ آمالَنا کَلّا یا کریم؟!

«حالا که مطلب این‌طور است، آیا تو در چنین موقعیّتی هستی که این‌طور دیده بشوی که این گمان‌های خوبی که ما دربارۀ تو داریم، تو برخلاف آن گمان‌ها با ما رفتار کنی؟! أو تُخَیِّبُ آمالَنا یا این آرزوهایی که داریم، نتیجه‌اش

خیبت و خسران باشد، و با این مقدّمات، دست خالی از آب بیرون بیاییم؟!»

 «أ فَتُراک»: یعنی این‌چنین می‌شود؟! این را در مقام تعجّب می‌گویند، مثل اینکه انسان از کسی تعریفی می‌کند که آقا، شما چنین هستی، چنان هستی! جناب آقا، شما که صد میلیون دارایی داری و این‌طور هستی، آن‌طور هستی...، آن‌وقت مثلاً می‌شود با این‌چنین موقعیّتی که یک فقیری بیاید جلوی شما و یک کمک به او ندهید؟! یعنی اصلاً فرض این نمی‌شود! این «أ فَتُراک» به این معناست که فرض آن نمی‌شود! تو در چنین موقعیّتی اصلاً دیده نمی‌شوی! در چنین وضعیّتی به تصوّر نمی‌آیی! یا «أ فَتَراکَ» که خود، خودت را این‌طور می‌بینی؟ [یا] «أ فَتُراکَ» آیا در چنین موقعیّتی تصوّر می‌شوی، دیده می‌شوی ای پروردگار من، که گمان‌ها و آمال و آرزوهای ما را به خیبت و خسران و خُلف منتهی کنی؟! چون آرزوها راجع به وجود مقدّس تو است، نتیجه‌اش خیبت و خسران باشد؟! «کلاّ!» ابداً ابداً یا کریم، ای خدایی که تو کریمی!

فلیس هذا ظنَّنا بک و لا هذا فیک طمَعُنا.[[186]](#footnote-186)

«ما چنین گمانی دربارۀ تو نداریم و چنین خیالی و طمعی دربارۀ تو در سر خود نمی‌پرورانیم، اصلاً این خیال و این طمع در مغز ما خطور نمی‌کند که آرزو داشته باشیم و تو دست ما را خالی کنی، گمان خوبی دربارۀ تو داشته باشیم و تو دستمان را خالی کنی! نمی‌توانیم این‌چنین گمانی دربارۀ تو در سر خود بپرورانیم!»

[یاربِّ] إنَّ لَنا فیک أمَلًا طویلًا کثیرًا؛ «ای خدا ما در تو یک آرزوهای درازی داریم، حالا اوّل کار است، آرزوهای درازی داریم!»

إنَّ لَنا فیک رجاءً عظیمًا؛ «ما دربارۀ تو یک رجا و امید بزرگی داریم، بیش از اینها! خیلی بزرگ!»

 آرزویی که دربارۀ تو داریم خیلی بزرگ است! کوچک نیست که زود دست برداریم! رجاء ما کوچک نیست با یک مانعی مواجه بشویم، این رجاء ما تبدیل به

یأس بشود. رجائمان خیلی بزرگ است، خیلی بزرگ است! هرچه دستمان خالی است، رجاء و امید ما بزرگ است!

عَصَیْناک و نحن نَرجُوا أن تَستُرَ علینا، و دَعَوناک و نحن نَرجُوا أن تَستَجیبَ لنا.

«ما تو را عصیان کردیم، نافرمانی کردیم، گناه کردیم، ولی امید داریم که روی او پرده بیندازی.»

## دل به امید وآرزوهای بزرگ خود بسته ایم نه به اعمال خودمان!

 این امید ماست؛ چون امید ما بزرگ است! «إن لنا فیک رجاءً عظیمًا؛ امید ما بزرگ است!» پس گناه می‌کنیم، چون امید بزرگ است دیگر؛ امید فوراً دنبال این گناه است و باید آن را بپوشاند! تو را می‌خوانیم امید بزرگ است؛ و لازمۀ بزرگ بودن امید این است که فوراً دنبال دعا استجابت باشد، می‌گوییم: خدایا، بگویی: بله؛ امید داریم دیگر!

فحَقِّق رَجاءَنا مولانا «ای مولای ما، ای سیّد ما، ای آقای ما، این رجاء ما را محقّق کن (یعنی تثبیت کن!)»

 ما که چیزی غیر از یک رجاء و امید نداریم! ما که حساب خودمان را رسیدیم؛ از اعمال صالحه که گذشت، هیچ نیست و دستمان خالی است، معاصی هم که اطراف را گرفته است، فقط یک معرفتی داریم و یک حُب! «معرفتی یا مَولای دلیلی علیک و حُبِّی لَک شَفیعی إلیک!»[[187]](#footnote-187)

 این دوتا هست و غیر از این هیچی نیست. این حب، ایجاد رجاء کرد. آن معرفت، تحقیق رجاء کرد؛ رجاء را در ما اثبات کرد. پس ما هیچ عمل صالحی نداریم! اگر هم منتظر باشی که عمل صالحی انجام بدهیم و به‌واسطۀ عمل صالح، در مقابل آن ما را به بهشت ببری، نه! آن عمل ما که مقابلۀ با رضوانت کند، اصلاً در وجود ما، در فلز ما، در این کادرِ حیاتی ما، در محیطِ هستی ما، در ماهیّتِ انّیت ما پیدا نمی‌شود و نیست! این فلز و این موجود و این محدوده، موجودی نیست که از او

کاری ساخته بشود که به‌واسطۀ او رضای تو بهدست بیاید؛ پس بنابراین از این قضیّه فارغ شدیم و راحت شدیم که از ما کاری برنمی‌آید! ما امید به تو داریم، امید به تو نه امید به عمل خودمان! «فحَقِّق رَجاءَنا»؛ مولای ما، تو مولای ما هستی، ما بندۀ تو! و لازمۀ مولویّت این است که از عهدۀ حاجات بنده برآید؛ بنده خودش نه ملکیّتی دارد، نه اختیاری! اختیار مال مولاست، هر [فعلی] که به بنده بگوید بکن، باید بکند، و تمام مسئولیّت و تعهّد این بنده بر عهدۀ مولاست! تو مولای ما هستی و مولای دیگری هم نداریم که سراغ او برویم، «فحَقِّق رَجاءَنا»؛ این رجاء عظیمی که ما دربارۀ تو داریم، رجاء صحیحی است، باطل نیست! این را محکم کن و به این مُهر بزن و درستش کن رجاء غلط نیست، درست است؛ امّا یک خُرده آن را تثبیت کن!

## رحمت تو افاضه است، نه از روی مقابله و مستوجَب شدن

«فقد عَلِمنا ما نَستَوْجِبُ بأعمالِنا، و لکنْ علمُک فینا و علمُنا بأنَّک لا تَصرِفُنا عنک و إن کُنّا غیرَ مُستَوجِبین لرَحمتِک».

 خدایا، ما دانستیم آنچه را که نتیجۀ اعمال ماست؛ ما فهمیدیم که با این اعمالی که کرده‌ایم مستوجب چه‌چیزی هستیم؟! حساب رسیدیم دیگر! نتیجه چه شد؟! به‌واسطۀ اعمال ما مستوجب ثواب و رحمت و آمدن و استقبال کردن و بهشت را زینت کردن، حورالعین شمع دست بگیرند و گل بگیرند و صف ببندند در طرف راست و چپ و غلمان و حور و فضّه و... ، این حرف‌ها به‌واسطه اعمال ما نیست! اینها به‌واسطه چیست؟ به‌واسطۀ سعۀ جود است، به‌واسطۀ فضل عظیم است، نه به‌واسطۀ اعمال ما! ما فهمیدیم که چکاره هستیم، ما فهمیدیم که ممکن الوجودیم!

 فلز ما زغال است، فلز ما گوگرد است، فلز ما چدن است، فلز ما آهن سیاه است، آن الماسِ درخشان و برلیان نیست؛ ما این حساب را رسیدیم، فارغ شدیم!

«ولکن علم تو دربارۀ ما (می‌فهمیم که تو ما را می‌شناسی)، و عِلْمُنا بأنَّک

لا تَصرِفُنا عنک، و ما هم علم داریم که خدایا تو ما را از خودت جدا نمی‌کنی، رویمان را از خودت برنمی گردانی، ما را از حکومت خودت خارج نمی‌کنی!»

 چون ما بنده‌ایم بندۀ تو هم هستیم، در همۀ عوالم هم بگردیم جای دیگری نمی‌توانیم برویم، خدای دیگری هم نیست، بنده هم هستیم، بخواهیم نخواهیم این‌طور است! ما این را فهمیدیم و این برای ما حاصل است. و اگرچه ما مستوجب رحمت تو نیستیم ـ چون مستوجب رحمت شدن، فرع بر این است که انسان یک قابلّیتی، استعدادی، عملی انجام بدهد و به‌واسطۀ او جلب رحمت کند، این‌طور نیست که ما یک عملی انجام بدهیم و به‌واسطۀ آن واجب بشود بر تو که رحمتت را بر ما افاضه کنی ـ، این رحمتی که افاضه می‌شود، افاضه است، ریزش رحمت است؛ نه مقابلۀ با عمل، نه ایجاب کردن افاضه بر تو در مقابل عمل!

 إسْتَوْجَبَ و أوجَبَ؛ إسْتَوْجَبَ یعنی طلب وجوب کرد؛ وَجَبَ: یعنی واجب شد؛ أوْجَبَ: یعنی واجب کرد. ما مستوجِب نیستم، یعنی مستجلِب نیستم که جلب کنیم رحمت تو را بر خودمان! نه!

## طلب بخشش از خداوند به‌واسطۀ سعۀ فضلش، نه اهلیّت داشتن بنده

فأنتَ أهلٌ أن تَجُودَ علینا و علَی المُذنِبین بفَضلِ سَعَتِک.

«تو اهلیّت داری که ببخشی بر ما و بر سایر گناهکاران، به فضل سعۀ خود!»

 حالا که این‌طور شد:

فامنُنْ علَینا بما أنت أهلُه؛ «منّت بگذار بر ما، عطا کن بر ما، رحمت را بر ما بفرست بما أنت أهلُه به آن چیزی که تو اهل آن هستی، أهلیّت آن را داری!»

 نه بما نحنُ اهلُه؛ نه به آن چیزی که ما اهلیّت آن را داریم! اگر بگوییم که ببخش به ما به آن چیزی که ما اهلیّت آن را داریم، این شرمندگی است! نامۀ عمل سیاه است، کاغذ امتحان سفید است، هیچ چیز در آن ننوشتیم! نمره منهای بی‌نهایت نشود! آن وقت ما نامۀ عمل را می‌آوریم اینجا، می‌گوییم: خدایا، این نامه‌ای که به ما داده‌ای و خواستی امتحان کنی، خودت جای ما بنویس، خودت! تو این کاغذ را پر کن! تو می‌خواهی ما را امتحان کنی؟! ما فهمیدیم که امتحانی که می‌خواهی ما را بکنی، از عهدۀ امتحان

برنمی‌آییم. مگر اینکه تو در این امتحان لحظه به لحظه به من کمک کنی و الاّ نمرۀ [منهای] بی‌نهایت می‌آوریم! حالا که این‌طور شد، پس بیا کاغذ ما را تو پُر کن!

 «فامنُنْ علینا بما أنتَ أهلُه»؛ تو هم که خیلی استادی در نوشتن، علوم غریبه و عجیبه می‌دانی، ریاضیاتت خیلی خوب است، و زمین‌شناسی‌ات خیلی خوب است، صنعت نفتت خیلی خوب است، ایدئولوژی‌ات خیلی خوب است! از امتحاناتتان نمی‌ماند! بیا این نامۀ ما را پر کن! هرچه می‌خواهی بنویس، آنچه را که لازمۀ مقام بزرگواری و سعۀ کرم توست!

## بیان حقیقت نیازمندی بندگان به خدا

و جُدْ علینا فإنّا مُحتاجُون إلیٰ نَیلِک؛ «جود کن بر ما، ما محتاج به الطالف زائدۀ تو هستیم!»

 ما از روی سیری و سیرآبی نیامدیم درِ خانۀ تو، یک حرفی هم بزنیم دادی یا ندادی طوری نباشد، در بزنیم [بگوییم]: بده! بگویی: صاحب‌خانه و کدخدا نیست، فردا بیا! خبری نیست! [و ما بگوییم]: چشم! نه، ما محتاجیم! آدم محتاج دست برنمی‌دارد تا بگیرد؛ گرگ گرسنه هیچ‌چیز سرش نمی‌شود، جز اینکه طعمه‌اش را بگیرد و پاره پاره کند! بابا طاهر می‌فرماید: «که گرگ از هَیْ هَیْ چوپان نترسد»[[188]](#footnote-188)؛ چوپان گُرز را برداشته و می‌خواهد بزند کلّۀ گرگ را داغون کند، امّا گرگ گرسنه است، روی زمین برف آمده، طعمه گیرش نیامده، هیچ نمی‌فهمد! اگر این چوپان بزند قطعه قطعه‌اش هم بکند، قطعه قطعه می‌شود ولی فرار نمی‌کند! در مقابل چوپان می‌ایستد؛ یعنی گرگ با خودش می‌گوید: طعمۀ من اینجاست، حیات من اینجاست، کجا بروم؟! این گوسفندهایی که در مقابل من هستند، اینها حیات من هستند، زندگی من هستند، نور چشم من هستند! این چوپان به من می‌گوید: طعمه‌ات را رها کن برو آنجا و در برف‌ها

از گرسنگی بمیر! آدم عاقل این‌کار را می‌کند؟! نه، گرگ عاقل به طریق أولیٰ نمی‌کند!

## هرچه انسان نیاز خود را بیشتر احساس کند، امید وآرزویش بیشتر می‌شود!

 فإنّا مُحتاجون إلیٰ نَیلِک؛ «ما محتاجیم، ما این احتیاج را حس کرده‌ایم که ذات ما محتاج به سوی عطای تو و به سوی جایزۀ توست!»

 ما نیازمندیم و دست هم برنمی‌داریم؛ بگو: برو! می‌گوییم: نمی‌رویم! بگو: برو فردا بیا! می‌گوییم: همین امشب! [بگو: بروید] یک ساعت دیگر بیایید! می‌گوییم: خیر، حالا با یک ساعت دیگر برای تو فرقی ندارد، چرا ما را گول می‌زنی؟! چرا سر به سر می‌گذاری؟! اگر بگویی: قابلیّت نداری! می‌گوییم: قابلیّت را هم از تو گرفتم؛ ازکجا آورده‌ام؟! اگر بگویی: باید کار کنی! می‌گوییم: هیچ کاری از دست ما برنمی‌آید، ما آدمِ تنبلی هستیم! سر و پا شکسته کارهایی و عبادتی می‌کنیم، [امّا] فهمیدیم که اینها هم که به دردِ تو نمی‌خورد!

 خدایا، معطّل نکن دیگر! آقاجان، معطّل نکن! دیگر حسابمان را رسیده‌ایم و ما فهمیدیم که نیازمندیم؛ چون فهمیدیم نیازمندیم، لذا رجاء ما بالا رفته است! هرچه انسان نیاز خودش را بیشتر حس کند، رجاء و امیدش بیشتر می‌شود. اگر نیاز خودش را حس نکند، رجاء هم از بین می‌رود؛ شد شد، نشد نشد! نمازی می‌خوانیم، خدا چیزی به ما داد داد، نداد نداد! پیغمبران گفتند: عمل صالح انجام بدهید، می‌دهیم حالا شد شد، نشد نشد! دیگر بالأخره انسان باید در دنیا یک مذهب و یک عقیده‌ای داشته باشد، حالا مسیحی نشد یهودی، یهودی نشد مسلمان، مسلمان نشد زردتشتی، زردتشتی نشد...؛ بالأخره دین مردم ما هم این است. [امّا] مسئله این نیست!

 «فإنّا مُحتاجون»؛ ما فهمیدیم مطلب چیست، بار خود را در این آستان فرودآوردیم و خود را در نیاز، غوطه ور می‌بینیم! و رجاء ما بالا رفته، عیناً مانند میزان‌الحرارة که وقتی در آفتاب می‌گذارید، یک مرتبه بالا می‌رود یا زیر زبان شخصی که چهل درجه تب دارد بگذاری، یک مرتبه بالا می‌رود؛ ما هم نیاز خود را حس کردیم که تا چه اندازه است.

## نور هدایت حق، هادیِ بندگان به طریق نجات

یا غَفّارُ بِنورِک اهْتَدَینا و بفضلِک اسْتَغنَینا و بنعمتِک أصبَحنا و أمسَینا؛

«ای خدای غفّار! (ما که هدایتی پیدا کردیم، این التجائی که به تو داریم، این نیازی که به تو می‌بینیم، و خود را نیازمند به تو می‌بینیم، این رجائی که برای ما تا این سرحد زیاد شده، این آرزوی درازی که دربارۀ تو داریم و چیزهایی که از تو می‌خواهیم، این به‌واسطۀ نور تو بوده است! نورِ تو در قلب ما تابیده تا ما را در این راه آورده و در این افکار انداخته است؛ اگر نور تو نبود ما کجا و این حرف‌ها کجا؟!) ما به نور تو راه را پیدا کردیم و به فضل تو بی‌نیاز شدیم از فضلِ غیر تو!»

## فضل خداوند موجب غنای مطلق از غیر و نیاز مطلق به سوی حق

 اگر فضل تو شامل حال ما نمی‌شد و ما را بیدار نمی‌کرد، مانند سایر موجوداتِ گرسنه، مانند سگ‌های گرسنه این طرف و آن طرف برای جیفۀ دنیا می‌گشتیم، تا آخر عمر با تشنگی و گرسنگی دور می‌زدیم! فضل تو شامل حال ما شد، ما را بی‌نیاز کرد، غنیِّ مطلق از غیر تو؛ این نسبت به غیر تو، [امّا] نسبت به خودت چه؟ نیازمند مطلق! «فإنّا مُحتاجونَ إلیٰ نَیلِک؛ ما محتاجیم!»

و برحمتِک أصبَحنا و أمسَینا؛ «ما صبح را شب و شب را صبح می‌کنیم، از خواب بلند می‌شویم، شب می‌شود، اینها همه‌اش در نعمتِ تو غوطه می‌خوریم.»

 و می‌دانیم که نعمت‌ها را از تو داریم. اصلاً ما نوکر این خاندان شده‌ایم دیگر؛ گوش ما را سوراخ کرده‌اند و در آن حلقه‌ای کرده‌اند به عنوان بندگیِ این خانه؛ این حرم، به کجا می‌خواهی ما را برانی؟!

ذنُوبُنا بینَ یدَیک؛ «گناهان ما هم که جلوی تو حاضر است و ما معترف به این گناهان هستیم.»

«نَستَغفِرُک اللهُمَّ مِنها.

 و ما هم نمی‌گوییم: گناه کردیم، عمداً کردیم، چه کردیم چه کردیم! در این زمانه انسان باید ایده آل‌الفکر باشد، روشن‌فکر باشد؛ آن زمان که مردم عبادت می‌کردند و گناه نمی‌کردند، آن زمان جمود و تحجّر بود، آن عصر حجر بود! حالا که علم بالا رفته، موشک رفته به کرۀ فلان رسیده است دیگر این حرف‌ها یعنی چه؟! گناه یعنی چه؟!

نَستَغفِرُک اللهُمَّ مِنها؛ «ما از این گناهانی که کردیم استغفار می‌کنیم!»

 اصلاً معترف هستیم به اینکه خطا کردیم؛ ای پروردگار، ما از تمام این گناهان استغفار می‌کنیم!

«ونَتوبُ إلیک؛ و توبه می‌کنیم و رجوع می‌کنیم به سوی تو!»

## ذنوب وگناه بنده درمقابل نعمتِ محبّت پروردگار

تَتَحبَّبُ إلینا بالنِّعَم و نُعارِضُکَ بالذّنوب.

«تو دائماً با ما دوستی می‌ورزی به‌واسطۀ نعمی که به ما می‌دهی؛ یکی پشت سر دیگری، دیگری... ! یکی از این نعمت‌هایی که به ما می‌دهی، بالاترین نعمت، محبّت خودت را در دل ما وارد می‌کنی و ما به عوض اینکه دائماً محبّت تو را در دل خود بپرورانیم در مقابل این محبّت به گناه معارضه می‌کنیم!»

 صد در صد مطلب به عکس است ها! خداوند علیّ‌أعلیٰ به انسان نعمت می‌دهد و به‌واسطۀ این نعمت، محبّت خودش را داخل در دل انسان می‌کند، انسان بایستی در مقابلش محبّت به پروردگار بدهد، کارهایی را انجام بدهد که موجب رضا و محبّت او باشد که او هم انسان را دوست داشته باشد ولیکن آنچه را که انسان در مقابل نعمتی که ایجاد محبّت کرده انجام می‌دهد، ذنوب و گناه است! خُب به وجود می‌آید.

## بعد از حسابرسیِ نفس، اعتماد انسان یکسره به سمت خدا می‌رود

 آخر ما بنده‌ایم و او خداست! اینجا حساب‌ها دارد جدا می‌شود دیگر؛ تا وهله‌ای که این حساب‌ها دقیقاً رسیدگی نمی‌شد، کارهای ما با خدا مخلوط بود! ما یک قدری از صفات امکان به خدا می‌دادیم و یک قدری از صفاتِ وجوب به خودمان؛ خودمان را یک پارچه خدا می‌دانستیم، یک کدخدایی می‌دانستیم، خدا را هم خُب مَلَک‌المُلوک می‌دانستیم ولی یک خُرده از آثار امکان و ضعف و... را خواهی نخواهی لا به لای تعریف‌هایی که نسبت به ذات مقدّس او می‌کردیم، برای او قائل بودیم! خدا و ما با همدیگر مخلوط و ممزوج شده بود، ولی این قِسم که حساب کردیم [دیدیم] نه، ما کنار زده شدیم و خدا رفت بالا، خیلی بالا و ما خیلی عقب رفتیم! به اندازه‌ای عقب رفتیم که دیگر اصلاً خجالت می‌کشیم که صحبت از خوبی و احسان و نعمت و عبادت و امثال اینها را بکنیم؛ دیگر هیچ هیچ هیچ! خدا هم روشن شد که چه خدایی است: «ایُّ جَهلٍ لا یسعُه جودُک!»، «أنت الجوادُ الَّذی لا یَضیقُ عَفوکَ و لا یَنقُصُ فضلُک!»؛ این‌قدر او سعه رحمت دارد و جودش سعه دارد!

 پس وقتی این حساب که روشن شد، انسان یک خُرده راحت می‌شود؛ و آن این است که خدایا، ما بنده هستیم وبیچاره وممکن و...، وتا رحمت تو شامل حال ما نشود، فایده ندارد! ما تا هنگامی که به وجود خود متّکی باشیم و به قول فوکولی‌های آخرالزّمان، تا اعتماد به نفس (!!) داشته باشیم، کارمان درست نمی‌شود و بارمان بار نمی‌شود! باید اعتماد به خدا داشت؛ نفس را باید با آتش سوزاند!

## خیر و فضل و بزرگواری ِدائمی از ناحیۀ تو، شرّ و گناه و سوء ظن از طرف ما

«و خیرُک إلینا نازلٌ وشرُّنا إلیک صاعدٌ ولم یَزَل و لا یَزال ملکٌ کریمٌ، یأتیک عنّا بعملٍ قبیحٍ فلا یَمنَعُک ذلک مِن أن تَحوطَنا بنعمِک، و تَتَفَضَّلُ علینا بآلائِک فسُبحانک ما أحلَمَک وأعظَمَک وأکرَمَک!»

 پروردگارا، خیر تو دائماً به سوی ما دارد پایین می‌آید، خیرهای واسع! از حیات و علم و قدرت و رحمت و امنیّت و... ؛ تمام اینها هم خیرهایی است که دائماً از ناحیۀ تو به سوی ما می‌آید.

 از ناحیۀ ما به سوی تو آتش و شرّ و گناه دارد می‌آید، معصیت می‌آید، بد بینی می‌آید، شکایت می‌آید، سوء ظن می‌آید؛ این سوء ظن دربارۀ خداست. انسان جرأت نمی‌کند بگوید خدایا ما به تو سوء ظن داریم ها! امّا: ای کاش این‌طور می‌شد، ای کاش این‌طور می‌شد، این کار غلط است ای کاش این‌طور می‌شد ... ! این سوءظن است!

 این شرّی هم که ما داریم، دائماً دارد به سوی تو بالا می‌رود، امّا تو همیشه تا بوده و تا هست «مَلِکٌ کریمٌ»؛ بزرگوار، آقا! دائماً نعمت می‌دهی و دائماً بدی می‌بینی، و آن کرم و بزرگواریت تکان نمی‌خورد! نه به‌واسطۀ اینکه از ما گناه می‌بینی خیرت را از ما قطع می‌کنی و نه به‌واسطۀ اینکه از ما گناه می‌بینی عمر ما را از بین می‌بری و دست به انتقام می‌زنی و تعجیل در عقوبت می‌کنی! هیچ کار نمی‌کنی!

یأتیک عنّا بعملٍ قبیحٍ فلا یَمنعُک ذلک مِن أن[[189]](#footnote-189) تَحوطَنا بنعمِک.

«دائماً از ما به سوی تو اعمال قبیحه می‌آید، کارهای زشت می‌آید، ولی این موجب نمی‌شود که تو نعمتت را از ما ببرّی و آن سعۀ نعمت و احاطۀ نعمت را از ما برداری!»

 دائماً اعمال قبیح می‌آید و دائماً باز هم ما در تمام نعمت تو غوطه وریم! بالجمله آن نعمت‌های تو ما را احاطه کرده است!

 «و تَتَفَضَّلَ علینا بآلائِک!»؛ و این گناهان ما تو را منع نمی‌کند، [یعنی] اینکه تو را منع کند از اینکه آلاء و مهربانی‌های تو که بر ما تفضّل کنی، جلوی آن را بگیرد؛ باز هم با آلائت تفضّل می‌کنی!

 «فسبحانَک»؛ چه خدای خوبی هستی! چقدر منزّهی! چقدر پاکی! چقدر قلبت صاف است که اصلاً گَرد برنمی‌دارد! عصبانی نمی‌شوی! ضعف اعصاب پیدا نمی‌کنی! شب از نگرانی ما مخلوقات خوابت نبره! زود گوشمالی نمی‌دهی، تعجیل به عقوبت نمی‌کنی! «سبحانَک» چقدر پاکی! چقدر اخلاقت عالی است! چقدر بزرگواری! چقدر سعه داری!

ما أحلَمَک؛ «چقدر بردباری!» و أعظَمَک؛ «چقدر بزرگی!» و أکرَمَک؛ «چقدر کریمی!»

مُبدءًا و مُعیدًا؛ «ابتدا کردی و انتها، ابتدا کردی به نعمت و دائماً نعمت‌ها را ادامه می‌دهی!»

 ابتدا کردی به نعمت درحالی‌که ما نعمت نمی‌خواستیم، نبودیم که بخواهیم، تو دادی! حالا که ما را به وجود آوردی و می‌خواهی، باز هم ادامۀ مسیر دادی، مبدئاً و معیداً،ابتدا و انتها از ناحیۀ توست از اوّل و آخر، خواسته و نخواسته، از عدم به وجود آوردی «مبدءًا»؛ و وجود را در مراحل کمال ادامه می‌دهی «معیدًا»،

تَقدَّسَتْ أسمائُک؛ «چقدر أسماء تو پاک و منزّه است!»

و جَلَّ ثَنائُک؛ «ستایش و ثناء تو جلیل است، بزرگ است! چقدر صفات تو عالی است!»

و کَرُمَ[[190]](#footnote-190) صَنائعُک و فعالُک؛ «کارهایی که می‌کنی چقدر ظاهر است، کارهایت چقدر صحیح است!»

أنت إلهی أوسَعُ فَضلًا و أعظَمُ حِلمًا مِن أن تُقایِسَنی بفِعلی و خَطیئتی فالعفوَ العفوَ العفوَ، سیّدی سیّدی سیّدی.

«(خدایا اجمال مطلب این است که ما می‌خواهیم به تو عرض کنیم که:) خدایا! فضل تو واسع‌تر است و حلم تو بزرگ‌تر است از اینکه مرا به عملم بگیری! من را به عملم نگیر! حلم تو واسع‌تر است، فضل تو بزرگ‌تر است که مرا به فعل خودم و گناه من بگیری! من را به گناهم نگیر، برای اینکه من اعتراف به عفو دارم، می‌گویم: خدایا عفو کن! عفو کن! عفو کن!

فالعفوَ العفوَ العفوَ، سیّدی سیّدی سیّدی. «ای خدای من، ای خدای من، ای خدای من! ای آقای من، ای آقای من، ای آقای من! ای بزرگ من، ای بزرگ من، ای بزرگ من!»

 آخر من دارم می‌گویم: بزرگِ من، مولای من، آقای من، ربِّ من! «العفوَ العفوَ العفو» در اینجا استجابت است دیگر! استجابت که آمد، گناهان از بین رفت، سوء ظن از بین رفت، و رجاء محقّق شد، آن أمل طویل و آرزوی دراز محقّق می‌شود؛ چون تا هنگامی که در دل انسان سوء ظن به خدا هست، این حجاب و پرده است و نمی‌گذارد که بنده جلو برود قلب باید پاک شود!

 تا اینکه انسان به خدا سوءظن دارد ممکن نیست بتواند حرکت کند؛ خُب هنوز سوءظنّی پیداست، این گریه‌ها، این ناله‌ها، این مناجات‌ها برای این است که سوء ظن‌ها از بین برود، پاک بشود، پاک بشود، ‌پاک!

 بِمحمّدٍ و آلهِ الطّاهرینَ و صلِّ علیٰ محمّدٍ و آلهِ أجمعینَ

# مجلس دهم :کیفیّت ذکر دائمی خداوند و اهمّیت دوام بر عمل

أعوذُ باللهِ مِن الشّیطانِ الرّجیمِ

بِسم اللهِ الرّحمٰنِ الرّحیمِ

و صَلَّی اللهُ عَلیٰ خَیر خَلقهِ محمّدٍ و آلهِ الطیِّبینَ الطّاهرینَ

و لَعنةُ اللهِ عَلیٰ أعدائِهم أجمعینَ

اللهمّ اشغَلنا بِذِکرِکَ و أعِذنا مِن سَخَطِکَ و أجِرنا مِن عذابِکَ و ارزُقنا مِن مَواهِبِکَ و أنعِم عَلَینا مِن فَضلِکَ؛

«خدایا ما را به ذکر خودت مشغول کن و از غضب خودت پناه بده، و از عذاب خودت در امان بیاور، و ما را از بخشش‌ها و عطاهای خودت روزی کن، و از فضلت بر ما نعمت بده و انعام کن!»

## معنای ذکر خدا

 اَللَهمّ اشغَلنا بذِکرِک! ذکر خدا: یعنی یاد خدا. مراد از ذکر، یاد کردن است؛ نه اینکه با زبان ذکری را جاری‌کردن. به اذکاری که انسان با زبان جاری می‌کند، وِرد می‌گویند. ذکر برای قلب است و برای توجّه به آن معنی مذکور. می‌گویند: فلان چیز در ذُکر من است؛ یعنی: در یاد من است، در خاطر من است. آن‌وقت اگر انسان به این اذکار هم اذکار بگوید، از باب این است که اینها، آن چیزی را که قلب انسان یاد می‌کند به یاد می‌آورند و ظاهر می‌کنند؛ و لذا از این باب به اینها ذکر می‌گویند.[[191]](#footnote-191)

## ارزش یافتن ذکر، به سبب ایجاد یاد خدا

 علیٰ‌کلّ‌تقدیر آن چیزی که در واقع به درد انسان می‌خورد این است که یاد خدا باشد؛ و چون این اذکار لفظی موجب یاد کردن خدا می‌شود، قیمت دارد. هر ذکری می‌شود، هر ذکری باشد که موجب یاد کردن خدا باشد، قیمت دارد؛ و هر ذکری که خدا را به یاد انسان نیاورد، قیمت ندارد. بنابراین اگر انسان یک ذکر مختصری بگوید و با آن ذکر، یاد خدا باشد بهتر از ذکر مفصّلی است که غافل باشد.

## اهمیّت دوام بر عمل

 حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام کودک بودند و به ذکر و عبادت و... خیلی علاقه داشتند. یک‌روز حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام آمدند در مسجدالحرام و دیدند که این بچّه روی زمین‌های داغ نشسته و مشغول عبادت است؛ حضرت فرمودند:

یا بُنَیَّ! إذا رَضِیَ اللهُ تَعالیٰ مِنَ العَبدِ، رَضِیَ مِنهُ بِالقلیلِ؛[[192]](#footnote-192) «ای فرزند من! ای بچّه! ای پسر کوچک من! اگر خداوند علیّ‌أعلیٰ از بنده‌اش راضی بشود، به کارِ کم هم راضی می‌شود.»

 و لذا در روایات داریم:

قَلیلٌ یَدومُ خَیرٌ مِن کثیرٍ لا یَدومُ؛[[193]](#footnote-193) «آن کارِ کمی که انسان بکند و دوام داشته باشد، بهتر است از آن عبادتی که زیاد باشد امّا دوام نداشته باشد.»

 آن کار کمی که دوام دارد، جان‌دار است دیگر! این بهتر است از اینکه انسان کار

زیادی بکند امّا دوام نداشته باشد؛ [مثلاً] یک شب، هزار رکعت نماز بخواند و فردا شب هیچ نخواند، یا شب تا صبح عبادت کند امّا نماز صبحش خواب بماند و قضا شود.

## ضرب‌المثل «عبادت قورباغه»

 بعضی‌ها اوّل شب می‌نشینند، ذکر می‌گویند، دعا می‌خوانند، آن‌وقت خسته می‌شوند و آخر شب خوابشان می‌برد، نماز شبشان خواب‌اند و نماز صبح هم خواب‌اند و بین‌الطّلوعین هم خواب‌اند و أحیاناً آفتاب هم می‌زند و خواب‌اند! عرب‌ها می‌گویند: «هذا یَعبُدُ عِبادةَ العَگروگِ؛ اینها مثل عگروگ عبادت می‌کنند!» عگروگ به لسان این دهاتی‌های عرب ـ که به آنها مُعیدی می‌گویند ـ به «قورباغه» می‌گویند؛ می‌گویند: عبادت اینها مثل «قورباغه» است. چون اینها از سرِ شب در باغ‌ها و مرداب‌ها می‌خوانند تا نزدیک سحر، سحر دیگر خاموش می‌شوند؛ صدای قورباغه دیگر آن‌وقت بلند نیست. قورباغه نه بین‌الطّلوعین می‌خواند نه نزدیک اذان صبح.

## فضای خالی از ازدحام و غوغای نفوس آخر شب

 ولیکن مؤمن به‌عکس است. اوّلِ شب، نفوس بیدارند و فضا سنگین است؛ عبادت اوّل شب، مایه می‌خواهد. و لذا می‌گویند: اوّل شب بخوابید، آخر شب که همۀ نفوس خواب‌اند و غوغا و ازدحامی در عالَم نیست و فضا باز است، آن‌وقت مشغول عبادت بشوید. و لذا مؤمنین شب‌ها زود می‌خوابند، و زود هم بلند می‌شوند دیگر و مشغول کار می‌شوند، و با اذکاری که دارند یاد خدا می‌کنند؛ اذکار هم بایستی به اندازه‌ای باشد که نفس را خسته نکند و مَلال نیاورد.[[194]](#footnote-194)

## اهمیّت رفق و مدارای با نفس در سیر و سلوک

 در بسیاری از روایت‌هایی که سندش هم صحیح است داریم و مفاد آن روایات این است که: «در عبادات، طریق رِفق را پیشه کنید!»[[195]](#footnote-195) یعنی مدارا، مدارا کنید با عبادت؛ به اندازه‌ای که ذهن و نفستان کشش دارد، شوق و عشق دارید، عبادت کنید! خسته می‌شوید رها کنید. اگر دو رکعت نماز شب خواندید و دیدید گیج هستید، بخوابید، گیجی‌تان که برطرف شد دو رکعت دیگر. حتماً از انسان التزام نگرفتند که فلان مقدار نماز مستحبّی بخواند؛ نه، اینها را مستحب کردند تا اینکه نفوس، به اندازۀ آن‌مقداری که استعداد و کشش دارند، انجام دهند. یک نفسی است که یک شب حال دارد صد رکعت نماز بخواند؛ یک‌وقتی انسان از آن صد رکعت در یک شب، دو رکعتش را هم نمی‌تواند بخواند، حال ندارد، خب نخواند! مستحبّات معنایش این است دیگر به اندازه‌ای که [شوق دارید عبادت کنید].

## تمثیل زیبای روایی از عدم رِفق با نفس

 در یک روایتی وارد است که:

شخصی که در عبادات تند می‌رود، مثل آن اسب‌سواری است که نه راه را طی می‌کند و نه پُشت و کمر برای این اسب می‌گذارد![[196]](#footnote-196)

 اگر انسان روی اسب سوار شود و با مدارا برود، هم آن حیوان خسته نشده و هم انسان به مقصد می‌رسد، یک ساعت دیرتر، یک روز دیرتر؛ امّا اگر تند برود، نه به مقصد می‌رسد، حیوان هم وسط راه می‌افتد دیگر، کمر برایش نمی‌ماند.

 انسان هم که دنبال عبادت بدود، از آن عبادت‌های سنگین، نفس خسته می‌شود و یک‌مرتبه رها می‌کند. لذا می‌گویند: تب تند، زود بار را می‌گذارد. اشخاصی که خیلی داغ می‌شوند و مشغول عبادت می‌شوند، زود خسته می‌شوند و رها می‌کنند. اگر به مدارا و ملایمت به نفسِ خود کم‌کم بخورانند آنچه را که اشتها دارد، از آنچه مناسب است با او از اذکار و توجّه و... همیشه نفسشان به حال عشق و ذوق است و خسته نمی‌شود، و دست هم برنمی‌دارد و بار را هم روی زمین نمی‌اندازد.

## دوام مشغولیّت نفس

 خُب انسان همیشه بایستی که به چیزی مشغول باشد، نفس انسان همیشه مشغول کاری است؛ همین‌طوری که بدن انسان که زنده است و همیشه دارد کار می‌کند و یک آنْ از حرکت نمی‌ایستد، نفس هم همین‌طور است. بدن انسانِ زنده همیشه در حرکت است و قلبش همیشه می‌زند؛ می‌خواهد خواب باشد، می‌خواهد بیدار باشد، می‌خواهد صحبت کند، می‌خواهد ساکت باشد، می‌خواهد بایستد، می‌خواهد حرکت کند، می‌خواهد غذا بخورد، می‌خواهد عبادت کند. قلب می‌زند، کلیه کار خودش را می‌کند، خون حرکتش را می‌کند، غذا به سلّول‌های چشم و گوش می‌رسد، تمام سلّول‌های انسان وظیفۀ خودش را در آن مسیرِ حرکت، حرکت جوهری انجام می‌دهند، می‌خواهد انسان بخواهد، می‌خواهد نخواهد؛ این لازمۀ زندگی است.

 نفس هم همین‌طور است. نفس انسان تا هنگامی که زنده است، همیشه خود را با چیزی مواجه می‌کند و از آن چیز، یک صورتی در ذهن خود می‌گیرد؛ در خواب، در بیداری، در سکون، حرکت، کوچک باشد، بزرگ باشد، هیچ تفاوتی نمی‌کند. انسانِ زنده نفسش مشغول است، انسانِ مرده هم حالا می‌گوییم نفسش مشغول است، امّا نه به سوی زندگی؛ آن‌وقت فعلیّت است و حالا قابلیّت.

 این نفس مشغول است، همیشه دنبال چیزی می‌گردد. همیشه یک صورت و

یک خاطراتی برای ذهن انسان پیدا می‌شود، و انسان نمی‌تواند ذهن خود را از خاطرات فارغ کند؛ مگر اینکه از عالَم صورت بگذرد و وارد در عالم مافوق صورت بشود، آن‌وقت نفس متوجّه است به عالم بسیطی که صورت ندارد و بالاتر از صورت است؛ نه اینکه از توجّه افتاده است، نفس از توجّه نمی‌افتد، این لازمۀ حیات و زندگی است.

## ذکر امور باقیه بهتر است یا ذکر امور فانیه؟!

 پس بنابراین همیشه ذهن انسان و نفس انسان باید به چیزی مشغول باشد. حالا از آن چیزهایی که به او مشغول است، چه چیزی بهتر است؟ ذکر خدا بهتر است یا ذکر شیطان؟! ذکر خدا بهتر است یا ذکر نفس امّاره؟! ذکر خدا بهتر است یا ذکر مردم؟! ذکر خدا بهتر است یا ذکر مال فانی؟! یا ذکر شهوت؟! یا ذکر تخیّلات و توهّمات؟! یا ذکر اموری که موجب استکبار و شخصیّت انسان می‌شود؟! خلاصه، ذکر بقاء بهتر است یا ذکر امور فانیه؟!

 مسلّماً آن [ذکر بقاء] بهتر است دیگر؛ چون آن انسان را به ابدیّت گرایش می‌دهد، و توجّه به این امور فانیه، ذهن انسان را به سمت خودش می‌کشد. در اینجا می‌فرماید:

اللهمّ اشغَلنا بِذکرِکَ؛ «خدایا، ما را به ذکر خودت مشغول کن، همیشه یاد تو باشیم!»

 و چقدر خوب است انسان یاد خدا باشد؛ همیشه یاد خدا باشد همیشه! هیچ غفلتی نکند![[197]](#footnote-197)

## اهتمام مرحوم قاضی به یاد خدا و دوری از کلام دنیوی

 یکی از دوستان ما در نجف اشرف، ایشان می‌فرمود که:

ما سیزده سال به درس مرحوم قاضی ـ رحمة الله علیه ـ می‌رفتیم و هر روزی یکی دو ساعت، کمتر بیشتر خدمت ایشان بودیم، و در این مدّت سیزده سال یک کلام دنیوی از ایشان نشنیدیم که یک روز یک جمله از دنیا بگویند! سیزده سال!

 یکی دیگر از رفقا می‌گفت:

یک‌وقتی از شیراز یک حواله‌ای رسیده بود که ما بدهیم خدمت مرحوم قاضی، و من هم خدمت مرحوم قاضی تردّد نداشتم و رفت‌وآمد نمی‌کردم. یک روز رفتم خدمت ایشان و بین نماز مغرب و عشاء آن حواله را خدمت ایشان دادم، و بعد مدام با خودم گفتم که یک سؤالی از ایشان بکنم، گفتم که آقا خیلی معذرت می‌خواهم، یک سؤالی از حضرت‌عالی می‌خواهم بکنم. گفتند: بگو بچّه‌جان! عزیزم بگو چه می‌خواهی بگویی؟ گفتم که: می‌خواهم عرض کنم اینکه شما دم از وحدت خدا می‌زنید و می‌گویید مثلاً انسان به مقام وصول می‌رسد و به مقام لقاء خدا می‌رسد و فانی در ذات پروردگار می‌شود، اینها حقیقت دارد یا خیال است؟

(گفت:) مرحوم قاضی یک نگاه تندی به من کرد، دستش را به محاسن خودش کشید گفت: عزیز من، من چهل سال است در این وادی هستم! خیال است؟! خیال؟!

 این، اشتغالِ به ذکر خدا است! «اللهمّ اشغَلنا بِذِکرِکَ» معنایش این است که همیشه ذهنِ ما را مشغول خودت کن! غیر از خودت هیچ پرده‌ای در ذهن انسان پیدا نشود، هیچ هیچ هیچ! صاف و پاک.

و أعِذنا مِن سَخَطِکَ؛ «و ما را از غضب خودت در دامن خودت پناه بده!».

 تو به ما غضب نکن! بگذار مردم غضب کنند، سِوای تو غضب کند، آنها مهمّ نیست؛ امّا تو بر ما غضب نکن! غضب تو خیلی شدید است! غضب تو خیلی خیلی شدید است؛ آدم را قطعه قطعه می‌کند!

و أجِرنا مِن عذابِکَ؛ «ما را از عذاب خودت در دامن خودت پناه بده!»

 عذاب که می‌کنی، ما را در دامن خودت پناه بده! ما را بگیر و نگذار از آن عذاب‌های خودت به ما برسد! ما یک آدم‌هایی هستیم، موجوداتی هستیم که طاقتِ خشم و غضب و عذاب و... را نداریم؛ لذا آقاجان، ذهن ما به مواهب و نعمت و رحمتِ رحیمیّت و جمال و... عادت کرده است. تو اگر بعضی اوقات هم

می‌خواهی ما را گوش‌مالی بدهی، تو خدایی و [گوش‌مالی] می‌دهی، امّا یک قِسم گوش‌مالی نده که ما را دور بیندازی‌! یک قسم گوش‌مالی که ما را بیشتر نزدیک کند؛ آن گوش‌مالی عیبی ندارد! ما از دوری تو می‌ترسیم، حالا به هر قِسمی که می‌خواهی تو ما را نزدیک کنی، به رحمت رحیمیّت باشد، رحمانیّت باشد، جمال باشد، جلال باشد، اختیار با خودت است.

## طلب امام سجّاد علیه السلام از خداوند مواهب لا یتناهیٰ را

و ارزُقْنا مِن مَواهِبِکَ؛ « روزی کن به ما از بخشش‌های خودت!»

 بخشش‌های لا یتناهیٰ که همیشه از خزانۀ جودت افاضه می‌شود و بر موجودات و بر کائنات می‌ریزد، از آنها هم به ما بده و روزی ما بکن!

 ما آدم‌هایی هستیم که خیلی اشتها داریم، و اشتهای ما غیر از اشتهای مردم است. اشتهای مردم کوچک است؛ به یک لقمه نان سیر می‌شوند، به یک آبگوشت سیر می‌شوند، به یک چلوکباب قانع می‌شوند، به یک زندگی قانع می‌شوند، به یک مَسندی به یک حکومتی شاد می‌شوند؛ روزی‌شان [هم همین است]! امّا ما یک دهانی داریم مگر اندازه دارد! به اندازۀ فلک! تمام فلک و خورشید و قمر و منظومه و کهکشان را بریزند درون این دهانِ ما، باز هم دهان بزرگ است و این گوشه لُپّ ما هم جا نمی‌گیرد! ما یک‌هم‌چنین اشتهایی داریم! مگر حضرت سجّاد علیه‌السّلام نفرمود؟! آخر ما این اشتها را هم از پیش خود نیاوردیم، ما می‌رویم دعاهای ابوحمزه را می‌خوانیم و حضرت هم در دهان ما می‌گذارد، می‌گوید: این‌طوری بگو، آن‌طوری بگو! مثل مادر که در دهان بچّه‌اش می‌گذارد و یادش می‌دهد؛ حضرت می‌گوید:

إنّ لَنا فیکَ أمَلًا طَویلًا؛[[198]](#footnote-198) «ما خیلی آروزی بزرگی دربارۀ تو داریم!»

 وقتی حضرت سجّاد این‌طور می‌گوید، ما چه بگوییم؟! به ما یاد می‌دهد دیگر.

و ارزُقْنا مِن مَواهِبِکَ؛ «از آن روزی‌های زیاد نصیب ما کن!»

 از این چیزها به ما بدهی ما سیر نمی‌شویم و تو هم خدای رزّاقی: ﴿إِنَّ ٱللَهَ هُوَ ٱلرَّزَّاقُ ذُو ٱلۡقُوَّةِ ٱلۡمَتِينُ﴾،[[199]](#footnote-199) و وظیفۀ رزّاق این است که مرزوق را روزی بدهد؛ روزی ما باید یک روزی‌ای باشد که ما را سیر کند، و الاّ حاشا به کرم تو که ما را در سر سفرۀ خود دعوت کنی و آن‌وقت غذا به اندازۀ ما نیاوری! این خوب نیست. اگر راضی می‌شوی که بگویند: این خدا، خدایی است که مرزوق را سیر نمی‌کند و از سر سفره‌اش گرسنه بلند می‌شوند، به‌خصوص در افطار ماه رمضان، خُب بکن! اگر نه، یک خدای رزّاقی هستی که باید سیر کنی، ما را باید سیر کنی دیگر! إنّ لَنا فیکَ أمَلًا طَویلًا! ما این‌طوری هستیم.

و ارزُقْنا مِن مَواهِبِکَ و أنعِم عَلَینا مِن فَضلِکَ؛ «إنعام کن بر ما از فضل خودت!»

 بریز به آن مقداری که ما دیگر نه دست بشناسیم از پا و سر بشناسیم از دست؛ هیچ نشناسیم! چه چیزی بشناسیم فقط؟ اشتهای به ذکر خودت.

و ارزُقْنا حَجَّ بَیتِکَ و زِیارَةَ قَبرِ نَبیّکَ صَلَواتُکَ و رَحمَتُکَ و مَغفرتُکَ و رِضوانُکَ علَیهِ و علیٰ أهلِ بَیتهِ، إنّکَ قَریبٌ مُجیبٌ.

«ما را روزی کن اینکه قصد کنیم و بیاییم خانۀ تو را زیارت کنیم و حج انجام بدهیم و زیارت قبر پیغمبرت را بجا بیاوریم، که صلوات و رحمت و مغفرت و رضوان تو بر آن پیغمبر و بر اهل‌بیت آن پیغمبر باشد!

تو هم خیلی نزدیکی و اجابت می‌کنی و حرف ما را هم گوش می‌کنی! این دعای ما را هم مستجاب کن که حج را انجام بدهیم!»

## استحباب دعا کردن برای تشرّف به حج

 مستحبّ است که انسان همیشه از خداوند علیّ‌أعلیٰ تقاضا کند برای حج.[[200]](#footnote-200)

 حج خیلی عبادت خوبی است، خیلی خوب است! و مستحبّ مؤکّد است که انسان هر سال حج کند[[201]](#footnote-201) و یک عملی است که واقعاً عوض می‌کند؛ افرادی که حج نکردند نمی‌دانند، افرادی که حج کردند می‌دانند که اینها حج انسان را اصلاً عوض می‌کند![[202]](#footnote-202)

## داستان تشرّف خواهر مؤلّف به حجّ تمتّع

 یکی از این همشیره‌های ما خیلی مقدّس و خیلی یک طریق خاص و... بود؛ چند سال پیش، وقتی می‌خواستیم مکّه برویم رفتیم خدمت ایشان که: شما هم امسال بیایید برویم مکّه! گفت: «نه! این مکّه‌ای که مردم می‌روند، مکّه نیست؛ تجارت و سیاحت است! من می‌خواهم مکّه بروم که خدا پسند باشد!» از این حرف‌ها. گفتم: خُب حالا شما آن‌طوری که می‌خواهی بیا برویم! گفت: «من با این خصوصیّات و با فلان و... نمی‌توانم؛ حالا دیگر مُد شده است همه مردم آقاها با خانم‌هایشان می‌روند مکّه!» خلاصه، محکم، که اصلاً [حاضر به آمدن نمی‌شد!] باز این‌قدر صحبت کردیم و یواش‌یواش و ملایم، این طرف و آن طرف، عیناً مانند ماهی‌گیرهایی که می‌خواهند ماهی بگیرند. می‌گویند: «إنّ مِنَ البَیانِ لَسِحرًا.»[[203]](#footnote-203) تا اینکه او یک خورده نرم‌تر شد و بعد

مقدّمات و... ، حالا اینها عکس می خواهند. گفت: «عکس! مگر من عکس می اندازم! مکّه که نباید با عکس باشد!» گفتیم: ما از شما آن‌طور عکس که نمی‌خواهند! چادر سرت می‌کنی و می‌کشی روی صورت خودت، می‌روی پیش یک عکّاس زن [و عکس] می‌اندازی! اینها فقط یک مستمسکی می‌خواهند آنجا بچسبانند؛ این که عکس نیست! این هم اشکال ندارد.

 خلاصه ما به هزار وسیله یک هم‌چنین عکسی از ایشان بردیم و گذرنامه‌شان را گرفتند و با هم رفتیم. رفت آنجا، طوافی کرد و سعی‌ای و منظره‌ای و دادی و بیدادی و لبّیکی و عجیب و عجیب! او می‌آمد در مسجدالحرام دیگر نمی‌خواست بیرون بیاید؛ هیچ! هیچ!

 ما برگشتیم. او از یکی دو ماه که مانده بود به موسم حجّ، دیگر دیوانه شده بود، او را حرص برداشته بود! گفتیم: چه شده است آقا؟! تو که می‌گفتی این حج زیارت نیست؛ سیاحت است و تجارت است و گردش است و...! گفت: «نه، آقا! این‌طورها نیست! یک حساب‌های دیگر است!» خب خدا إن‌شاءالله باز مجدّداً قسمت کند!

## امام مجتبی علیه‌السّلام بیست و پنج مرتبه پیاده حج کردند

 خلاصۀ مطلب، حج این‌طور است؛ و لذا حضرت امام حسن مجتبی بیست و پنچ مرتبه پیاده حج کردند،[[204]](#footnote-204) حضرت امام زین‌العابدین ظاهراً با شتر خودشان همین مقدار یا مقداری کمتر بیشتر حجّ کردند،[[205]](#footnote-205) خلاصه هر سال حج می‌کردند. و

به‌خصوص حج؛ غیر از عمره است! ثواب حجّ خیلی بیشتر از عمره است! و به حج نزدیک‌تر، آن عمره‌ای است که انسان در ماه رجب انجام می‌دهد.

 «و ما را موفّق کن به زیارت قبر پیغمبرت، که صلوات و رحمت و مغفرت و رضوان تو بر او و بر اهل‌بیتش باد» که اینها آمدند و این راه را باز کردند و تبیین کردند و آن معانی را به انسان القا کردند و با این انسان مادّیِ شَهَوی که مُنغَمِر در مادّیات است و قلبش به آمال و آرزوها دوخته و چسبیده شده است، آنها چه زحمت‌ها کشیدند تا اینکه این قلب‌ها را حرکت دادند و بردند به آن عالم، و مردم را دارای عشق و علاقۀ به ابدیّت کردند، و راه مردم را با خدا باز کردند. اینها همۀ به‌واسطۀ برکات پیغمبر و اهل‌بیت پیغمبر بوده است؛[[206]](#footnote-206) حتّی آن نعمتی که بر انبیاء سابقین و اُمم آنها نازل می‌شده به‌واسطۀ رحمت پیغمبر ما و اهل‌بیت پیغمبر ما بوده است. پس اینها بر ما سوی‌الله حق دارند؛ رحمت و مغفرت و رضوانت را بر آنها زیاد کن! و دائماً آنها را در صفات جمال خود حرکت بده! و در ذات مقدّس خود که لا یتناهیٰ است، روز به روز بر سعه و بر درجۀ آنها بیفزای!

و ارزُقنا عَمَلًا بِطاعَتِکَ؛ و تَوَفَّنا عَلیٰ مِلَّتِکَ و سُنَّةِ نَبیّکَ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ و آلِهِ؛ «خدایا! ما را موفّق کن، ما را روزی کن که به طاعت تو عمل کنیم! آنچه موجب طاعت تو است، عمل کنیم، آنچه موجب رضای تو است ما عمل کنیم. غفلت نکنیم، عمل به غیر طاعت تو نکنیم، دلِ غیر از تو را خشنود نکنیم. و ما را بمیران بر آیین خودت!»

 هر کس یک آیینی دارد؛ مردم آیینی دارند، قوم‌ها، عشیره‌ها، طوایف، اُمم، هرکدامیک سنّتی دارند، سنّت‌های جاهلی، بدعت‌های جاهلی، مغزها را گرفته و همۀ مردم را در اوهام مُتحَجِّر و مُتقَشِّر کرده است «خدایا ما را بمیران بر سنّت خودت، بر آیین خودت» [خدایا] تو هم آیین داری، آیین تو ”لا إله إلّا الله“ است؛ غیر از تو هم هیچ چیزی در عالمِ وجود

نیست.[[207]](#footnote-207) این آیین خدا است؛ ملّت پروردگار، آیین پروردگار، قرآن کریم و احکام او است که همه بر محور توحید دور می‌زند. ما را بر این آیین بمیران! و از تمام آیین‌ها و سنّت‌های جاهلی، ما را برحذر بدار! و هر آیینی که غیر از آیین تو باشد، بدون استثنا از سنّت‌های جاهلی و از آیین‌های جاهلی است. و بین کفر و اسلام که فاصله نیست.

## معنای اصطلاحی سنّت

و سُنَّةِ نبیّکَ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ و آلِهِ؛ «ما را بر سنّت پیغمبرت بمیران!»

 سنّت: یعنی آن عملی که انجام می‌دهد و آن عمل، نه از نقطۀ نظر کار شخصی اوست؛ از نقطۀ نظر یک کار اصولی است که برای تمام امّت، مقدّر فرموده و معیّن فرموده، و خودش به‌عنوان الگو و به‌عنوان برنامه، آن عمل را انجام می‌دهد که مردم از روی دست پیغمبر رفتار کنند. این را می‌گویند: سنّت. ما را بر سنّت پیغمبرت صلّی الله علیه و آله بمیران!

اَللَهمّ اغفِر لی و لِوالِدَیَّ و ارحَمهُما کما ربَّیانی صَغیرًا! إجزِهِما بِالإحسانِ إحسانًا و بِالسَّیئاتِ غُفرانًا!

«خدایا مرا بیامرز، و پدر و مادر مرا بیامرز و آن دو را مورد رحمت خود قرار بده، کما اینکه در حال کودکی آنها مرا تربیت کردند! و آنها را به احسانی که دربارۀ من کردند جزای احسان بده! و گناهانی هم که انجام دادند همه را مورد غفران و آمرزش خود قرار بده!»

 این هم دعا برای پدر و مادر! و مستحب است که همیشه انسان برای پدر و مادر خودش دعا کند، پدر و مادر منتظرند.[[208]](#footnote-208)

 اوّل، حضرت سجّاد بر پیغمبر و بر اهل‌بیت پیغمبر دعا کرد، از او گذشت به پدر و مادر؛ چون پدر و مادر هم مقدّمۀ وجود انسان‌اند و تا رحمت به ایشان نرسد، رحمت به انسان نمی‌رسد. اوّل انسان باید صلوات بفرستد و دعا کند، بعد برای خودش دعا کند؛ چون آنها اصل هستند و انسان فرع. پدر و مادر هم همین‌طور هستند، پدر و مادر نباید فراموش شوند.

## کیفیّت «نماز والدین»

 یک نمازی وارد است به نام «نماز والدین» که بسیار نماز خوبی است! اگر آدم وقت کند در هر شبانه‌روز، دو رکعت بخواند؛ در رکعت اوّل بعد از حمد، ده مرتبه: ﴿رَبَّنَا ٱغۡفِرۡ لِي وَلِوَٰلِدَيَّ وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ يَوۡمَ يَقُومُ ٱلۡحِسَابُ﴾،[[209]](#footnote-209) در رکعت دوّم بعد از حمد، ده مرتبه: ﴿رَّبِّ ٱغۡفِرۡ لِي وَلِوَٰلِدَيَّ وَلِمَن دَخَلَ بَيۡتِيَ مُؤۡمِنٗا وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ﴾،[[210]](#footnote-210) بعد از اینکه نماز تمام شد ده مرتبه: ﴿رَّبِّ ٱرۡحَمۡهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرٗا﴾.[[211]](#footnote-211) این [نماز] خیلی مؤثّر است و مرتّب به پدر و مادر می‌رسد.[[212]](#footnote-212)

## حکایتی در کیفیّت رسیدن نماز والدین به آنها

 وقتی که مرحوم دایی پدر ما، آقای آقا میرزا محمّد طهرانی، از سامرّاء آمده بودند طهران، و از طبقات مختلف، خیلی هم به دیدن ایشان می‌آمدند و مِن‌جمله از افرادی که در منزل ما خدمت می‌کردند، عموهای ما بودند، همین آقای آقا سیّد محمّدتقی که الآن حیات دارند، آقا سیّد محمّدرضا، آقا سیّد محمّدکاظم؛ اینها می‌آمدند صبح تا به غروب از مردم پذیرایی می‌کردند. یک روز مرحوم آقا میرزا نجم‌الدّین، که پسردایی پدر ما بود، به عموی ما حاج سیّد محمد رضا گفت: «من مادرت [عمّه‌ام] را خواب دیدم و به من گفت: چند شب است که محمّدرضا غذای ما را نمی‌فرستد!» این خواب را می‌بیند و فردا تا آقا سیّد محمّدرضا ـ که عموی ما باشند ـ می‌آیند منزل، این خواب را برای ایشان تعریف می‌کند و می‌گوید: «من والده‌ات را خواب دیدم و ایشان می‌گفت که: چند شب است که محمّدرضا غذای ما را نمی‌فرستد!» عموی ما می‌رود در فکر که این یعنی چه؟! ما مثلاً برای پدر و مادرمان چه‌کار می‌کردیم که چند شب است غذای آنها را نمی‌فرستیم؟! یک‌مرتبه متوجّه می‌شود! این خواب را خود عموی من آقا سیّد محمّدرضا، برای من تعریف کرد. ایشان می‌گفت:

 بیست و پنج یا سی سال بود که من هر شب بین [نماز] مغرب و عشاء دو رکعت نماز والدین می‌خواندم. و این چند شبی که می‌آمدم اینجا روزها خدمت می‌کردم، دیگر مجال خواندن این دو رکعت نماز والدین را نداشتم؛ هیچ‌کس هم از این موضوع خبر نداشت! او مادر را خواب می‌بیند که: محمّدرضا چند شب است غذای ما را نفرستاده است![[213]](#footnote-213)

## سالک باید دل پدر و مادر را به‌دست بیاورد

 پس انسان همیشه باید برای پدر و مادر دعا کند و تا پدر و مادر دارد باید قدرشان را بداند، وقتی از دست رفتند دیگر رفت! انسان تا آخر عمر بگردد نه پدری پیدا می‌کند، نه مادری! و اگر کسی بخواهد که راه برایش باز بشود، باید دل پدر و مادر را به‌دست بیاورد. دل پدر و مادر را به‌دست آوردن خیلی عجیب است!!

 خیلی خیلی عجیب است و بسیار مؤثّر است برای باز شدن قفل‌های آسمانی، و کلیدش محبّت آنها است![[214]](#footnote-214)

 حالا از پدر و مادر گذشت، از او پایین‌تر:

اَللَهمّ اغفِر لِلمُؤمِنِینَ و المُؤمِناتِ، الأحیاءِ مِنهُم و الأمواتِ، و تابِع بَینَنا و بَینَهُم بِالخَیراتِ؛ «خدایا! همۀ مؤمنین و مؤمنات را مورد غفران و رحمت خودت قرار بده! تمام مؤمنین و مؤمنات عالم!»

 «الأحیاءِ مِنهُم»؛ زنده‌ها، آن‌طرف دنیا هستند، اِفریقا هستند، مشرق عالم، مغرب عالم، شمال عالم، جنوب عالم؛ هرجا که مؤمن است و مسلمان است، او مرتبط به انسان است! [خدایا] از گناهانشان بیامرز، قلب آنها را پاک کن و صفا بده!

 مرده‌هایشان را هم مورد مغفرت قرار بده، آنها را هم بیامرز!

## در همۀ خیرات، ما را با مؤمنین عالَم شریک کن

 «و تابِع بَینَنا و بَینَهُم بِالخَیراتِ؛ بین ما و آنها را به یک رشتۀ متّصل به‌واسطۀ خیرات، متّصل کن، جدا نکن!»

 تابَعَ: به معنای والیٰ است. والیٰ، یُوالِی، مُوالاةً؛ تابَعَ، یُتابِعُ، مُتابَعَةً: یعنی پی در پی درآمدن، چیزی دنبال دیگری آمدن بدون فاصله، موالات. مثلاً: من برای شما صحبت می‌کنم، می‌گویند: دارم به موالات صحبت می‌کنم. امّا اگر نه، الآن صحبت کنم، بعد پنج دقیقه ساکت شوم و دو مرتبه صحبت کنم؛ اینجا دیگر آن رشته، موالات خود را از دست داد و پی در پی نیست. تابِع: یعنی به موالات و متابعت، یکی پشت سر دیگری.

 بین ما و بین تمام این مؤمنین و مؤمناتی را که در عالم هستند، از مرده‌ها و زنده‌ها، به خیراتی که به ما عنایت می‌کنی، رشتۀ ما را متّصل کن! ما برای مؤمنین و

مؤمنات دعا می‌کنیم، این رشته متّصل است؛ دو مرتبه دعای دیگر، متّصل است؛ به آنها انفاق می‌کنیم، صلۀ رحم می‌کنیم، تشییع جنازه می‌کنیم، برای آنها طلب رحمت می‌کنیم، اصلاً برای آنها خیر می‌خواهیم، این خیری که برای آنها می‌خواهیم، در خواب و بیداری، یک رشته‌ای است که دائماً ما را به تمام دل‌های مؤمنین و مؤمنات، «الأحیاءِ مِنهُم و الأمواتِ»، همیشه متّصل می‌کند؛ این اتّصال نباید بریده شود. دنبال و پی در پی، دل‌های ما را به همۀ مؤمنین و مؤمنات به خیرات متّصل کن!

اَللَهمّ اغفِر لِحَیّنا و مَیِّتِنا، و شاهِدِنا و غائِبِنا، ذَکَرِنا و أُنثانا، صَغیرِنا و کبیرِنا، حُرِّنا و مَملوکِنا!

«خدایا بیامرز؛ غفرانت را شامل حال زنده‌های ما و مرده‌های ما بکن؛ افرادی که حضور دارند و شاهدند، افرادی که غایب‌اند، افرادی که مذکّرند و مَردند، افرادی که مؤنّث‌اند و زن‌اند، افرادی که صغیرند و کودک‌اند و خُردند، کبیرند و بزرگ‌اند، حُرّند و آزادند، یا مملوک‌اند و غلام و کنیز ؛ همۀ اینها را بیامرز!

 همۀ اینها برای ما هستند: حُرِّنا، مَملوکِنا، أُنثانا، غائِبِنا، شاهِدِنا همه مؤمن‌اند و هرکسی که مؤمن شد، برادر انسان می‌شود و با انسان ربط پیدا می‌کند و انسان برای همۀ آنها باید دعا کند! و دعا هم مؤثّر است!! نه اینکه خیال کنید دعایی که انسان می‌کند فقط نتیجه‌اش عائد خودش می‌شود؛ نه! اینکه عائد خودش می‌شود به جای خود، همین‌که دعا می‌کند نور و رحمت برای آنها می‌فرستد؛ حالا یکی مشرق عالم باشد، یکی مغرب عالم.

## حکایت مرحوم علاّمه و دعای رفیقی در حقّ او

 آن زمان‌هایی که بنده نجف بودم یک ماه رمضان آمدم کربلا؛ ماه رمضان که درس‌ها تعطیل بود، کربلا بودیم. و یک رفیقی داشتیم خیلی حالش خوب بود و او چند روز رفت برای بغداد و کاظمین و برگشت. یک روز من خیلی حال قبض عجیبی داشتم و به من خیلی قبض دست داد، خیلی زیاد! علّتش را هم نمی‌دانستم. غسل کردم، وضو گرفتم که بیایم حرم نماز بخوانم، آمدم در صحن حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام، باز هم همین‌طور حال قبض بود و نتوانستم بروم داخل حرم، تقریباً تا

یک ساعت به ظهر گوشۀ صحن نشستم؛ یک‌مرتبه دیدم یک حال نشاط و سرور و وَجدی پیدا شد، خیلی عجیب! حال بَسطی که هیچ قابل قیاس با آن قبض سابق و گرفتگی نبود! برخاستم و رفتم حرم و زیارت و نماز و تا ظهر بودیم و آمدیم.

 فردا این آقا برگشت. آمد، گفت:

سیّد محمّدحسین! دیروز چه بود، حالت این‌طوری بد شده بود؟! (گفت): من دیدم خیلی حالت قبض است و خیلی ناراحتی، رفتم خدمت موسَی بن جعفر و یک ساعت به ظهر دو رکعت نماز خواندم و برایت دعا کردم.

 همان دقیقه‌ای که او برای ما آنجا رفته و دعا کرده، اینجا به ما رسیده بود. بین کاظمین و بین کربلا هم هیجده فرسخ فاصله است! فرسخ مهم نیست، مغرب و مشرق باشد، دل‌ها وقتی مرتبط باشد این‌طوری است.[[215]](#footnote-215)

 یک‌وقت شما در منزل خودتان نشستید و می‌بینید حال قبض برایتان پیدا شد، علّتش را هم نمی‌دانید؛ در مغرب عالم یک رفیقی دارید برای او قبض پیدا شده است. یا برای شما قبض پیدا می‌شود، برای او پیدا می‌شود. وقتی دل‌ها مرتبط شود، این از آثارش است. حالا تمام مؤمنین و مؤمناتی که در عالم هستند، اینها از نقطۀ نظری با انسان ربط دارند و انسان باید همیشه برای اینها دعا کند؛

اَللَهمّ اغفِر لِلمُؤمنینَ و المُؤمناتِ و المُسلمینَ و المُسلماتِ، الأحیاءِ مِنهُم و الأمواتِ!

## توصیه‌های پیامبر اکرم به حضرت فاطمۀ زهرا علیهما السّلام در اعمال قبل از خواب

 پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم تشریف آوردند در خانۀ فاطمۀ زهرا سلام الله علیها؛ گفتند:

 «ای فاطمه جان! هر شب که می‌خواهی بخوابی، نخواب تا این کارهایی که من می‌گویم انجام بدهی، انجام دهی!»

 حضرت فاطمه عرض کرد:

 «پدر جان، چه کار کنم؟»

 پیغمبر فرمودند:

«هر شب که می‌خواهی بخوابی، یک ختم قرآن بکن و یک حجّ و عمره هم انجام بده و تمام مؤمنین و مؤمنات را از خود خشنود کن و تمام انبیا و ملائکه را شفیع خود قرار بده!»

 حضرت فاطمه سلام الله علیها عرض کرد:

«پدر جان، من چگونه می‌توانم این کار را بکنم؟! هر شب یک ختم قرآن کنم قبل از خواب! یک حجّ عمره هم بکنم! مگر می‌شود؟! حج اصلاً در زمان معیّن در سال است، در سال هر کسی یک حج می‌تواند بکند، من چگونه هر شب یک حج کنم؟! و من چگونه می‌توانم تمام مؤمنین و مؤمنات عالم را از خودم راضی کنم؟! و تمام پیغمبران و ملائکه را شفیع خود قرار بدهم؟!»

 حضرت فرمودند:

«ای فاطمه جان! هر کس سه بار سورۀ ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَهُ﴾[[216]](#footnote-216) بخواند، ثواب یک ختم قرآن است، پس سه تا ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَهُ﴾ می‌خوانی؛ و اگر کسی بگوید: «سُبحانَ اللهِ و الحَمدُ لِلَّهِ و لا إلَهَ إلّا اللهُ و اللهُ أکبَرُ» ثواب حج و عمره دارد؛ و اگر کسی بگوید: «اَللَهمّ اغفِر لِلمُؤمِنِینَ و المُؤمِناتِ» تمام مؤمنین و مؤمنات را راضی کرده است، (چون این دعا است و دعا هم می‌رود و همه را راضی می‌کند)؛ و بعد بگوید: «اَللَهمّ صَلِّ عَلیٰ محمَّدٍ و آلِ محمَّدٍ و عَلَی الأنبیاءِ و المُرسَلینَ و المَلائِکةِ المُقَرَّبینَ» این صلوات و درود موجب این می‌شود که پیغمبر و اهل‌بیت پیغمبر و ملائکه و فرشتگان مقرّب و انبیاء و مرسلین را شفیع خود قرار داده است.[[217]](#footnote-217)

 خیلی آسان است! آدم وقتی می‌خواهد بخوابد، سه تا ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَهُ﴾ می‌خواند،

یک تسبیحات أربعه، «اَللَهمّ اغفِر لِلمُؤمِنینَ و المُؤمِناتِ، اَللَهمّ صَلِّ عَلیٰ محمَّدٍ و آلِ محمَّدٍ و عَلَی المَلائِکةِ المُقَرَّبینَ و الأنبِیاءِ و المُرسَلینَ»، این کارها را می‌کند و می‌خوابد؛ به این آسانی! این هدیۀ کمی نیست!

کذَبَ العادِلُونَ بِاللهِ و ضَلُّوا ضَلالًا بَعِیدًا

 عَدَل بِه: یعنی یک عِدل قرار داد؛ عِدل: یعنی لِنگه. این کفّۀ ترازو عِدل دارد، عِدلش آن کفّۀ دیگر است. یک دانۀ نعل و کفش انسان عِدل دارد، عِدلش [لنگۀ دیگرش است]. عِدل این آستین انسان، آستین دیگرش است. پای انسان عِدل دارد، عِدلش آن پای دیگر است.

## مزاح پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله با اصحاب در مسجد

 یک روز پیغمبر پیش اصحاب نشسته بودند ـ بعضی اوقات هم پیغمبر مزاح می‌کردند ـ ، بعد یک پای‌شان را از زیر جامه بیرون آوردند و گفتند: «بگویید ببینم این پای من شکل چیست؟» تمام اصحاب در فکر رفتند. یکی گفت: شکل فلان است، یکی گفت: شکل فلان است، و... هیچ‌کدام هم درست نگفتند.

 حضرت آن یک پای دیگرشان را هم درآوردند و گفتند: «شکل این است!» این می‌شود معنای عِدل. از این مزاح‌ها می‌کردند!

## مزاح پیامبر و امیرالمؤمنین علیهما السّلام با هم‌دیگر

 یک‌وقت [پیغمبر] با امیرالمؤمنین علیه السّلام نشسته بودند و مشغول خرما خوردن بودند؛ بعد این دانه‌های خرما را که پیغمبر می‌خوردند هسته‌هایش را می‌گذاشتند جلوی امیرالمؤمنین. هسته‌های امیرالمؤمنین و هسته‌های پیغمبر همه جلوی امیرالمؤمنین جمع شده بود؛ بعد پیغمبر یک مزاحی کردند گفتند: «یا علی، نگاه کن چقدر خوردی!» امیرالمؤمنین هم شاگرد پیغمبر است، گفت: «یا رسول الله، آن کسی که با هسته خورده بیشتر خورده است!»[[218]](#footnote-218)

## مزاح پیامبر اکرم با زن شاکی از شوهرش

 یک‌روز زنی آمد پیش پیغمبر و شروع کرد به بدگویی از شوهرش که: این

شوهر با من قهر کرده و چه کرده است و چه کرده و چه کرده است! حضرت گوش دادند و گفتند: «شوهر تو همان آدمی نیست که سفیدی چشمش غلبه دارد بر سیاهی‌اش؟!» گفت: نمی‌دانم یا رسول الله! حضرت فرمودند: «برو ببین!»

 حالا شوهر این با او قهر است دیگر! آمد [و به نحوی نگاه کرد]! همۀ مردها سفیدی بر سیاهی غلبه دارد دیگر؛ در تمام چشم‌ها سفیدی بر سیاهی غلبه ندارد؟! همیشه سفیدی بر سیاهی غلبه دارد! به‌واسطۀ‌آن نگاه آشتی شد دیگر، و کار تمام شد![[219]](#footnote-219)

 «کذَبَ العادِلُونَ.» امّا خدا لنگه ندارد، خدا عِدل ندارد. عادل: یعنی آن کسی که عِدل درست می‌کند؛ عادلِ بِاللهِ: یعنی آن کسی که برای خدا عِدل درست می‌کند؛ عِدل: یعنی أنباز و شریک. خدا یکی است. انسان با این یک لنگه کفش نمی‌تواند راه برود، عِدل می‌خواهد. آدم با یک پا می‌تواند راه برود؟! با یک دست می‌تواند رانندگی کند؟! مرغ با یک بال می‌تواند بپرد؟! امّا خداوند یکی است؛ دو تا بالش در خودش است، دو تا پا در خودش است، دو تا دست در خودش است، از خودش است؛ وجود مقدّسش واحد است و عِدل ندارد.

 آن کسانی که در عالم وجود به چیزی توجّه می‌کنند و از خدا غفلت می‌کنند، آن را عِدل برای خدا قرار می‌دهند؛ آن می‌شود شریک. یعنی: خدایا، تو هستی، این هم جفت تو! از تو تنهایی کار برنمی‌آید! تو در حکم پرنده‌ای هستی که یک بالت همان قدرت و عظمت است، یک بالت هم توجّه به امور مادّی؛ زن، فرزند، تجارت، حکومت، زراعت، علم، قدرت، آن چیزهایی که انسان در دنیا به آن توجّه می‌کند و آنها را هم در مقابل خدا مؤثّر می‌بیند؛ این می‌شود عِدل خدا.

## مشرکین، وجودشان در عالم گم می‌شود

 حضرت می‌فرماید:

کَذَبَ العادِلونَ؛ «همۀ اینها دروغ می‌گویند، این کسانی که برای خدا عِدل قرار می‌دهند، شریک قرار می‌دهند، دروغ می‌گویند! خدا عِدل ندارد.»

و ضلُّوا ضَلالاً بَعِیداً؛ «گُم می‌شوند در یک گُمِی که خیلی بعید است! دیگر اصلاً پیدا نمی‌شوند!»

 بعضی از چیزها ممکن است گم شود ولیکن [اگر] انسان بگردد، فوراً پیدا کند، یا با زحمت پیدا کند؛ ولی بعضی چیزها گم می‌شود دیگر پیدا نمی‌شود، اصلاً پیدا نمی‌شود! این افرادی که برای خدا عِدل قرار می‌دهند و شریک قرار می‌دهند، گُم می‌شوند، وجودشان گُم می‌شود! از عالم حیات و از حرم أمن و أمان الهی و از مقام قُرب و از وزش نسیم‌های جان‌بخش عالم قرب گم می‌شوند، اصلاً به مشام آنها از این بوهای عطر نمی‌رسد و از این نسیم‌ها نمی‌رسد! گم می‌شوند.[[220]](#footnote-220)

و خَسِروا خُسراناً مُبِیناً؛ «اینها زیان‌کار می‌شوند و دستشان خالی می‌شود؛ یک زیان و یک خسران آشکاری!»

 ممکن است انسان یک‌وقت زیان کند ولی خیلی نِمود نداشته باشد؛ ولی یک‌وقت این زیان خیلی نمود دارد؛ ورشکستگی خیلی عجیب می‌شود! این کسانی که برای خدا شریک قرار می‌دهند نتیجه‌اش این است!

اللهُمّ صَلِّ عَلیٰ محمَّدٍ و آلِ محمَّدٍ، و اختِم لِی بِخَیرٍ و اکفِنی ما أهَمَّنی مِن أمرِ دُنیایَ و آخِرَتی؛ «خداوندا! درود بی‌پایان خود را بر محمّد و آل محمّد بفرست، و عاقبت امر مرا ختم به خیر کن! (عاقبت، امر به خیر کن!)»

 یعنی وقتی انسان می‌خواهد از دار دنیا برود، سیر باشد؟! مال داشته باشد؟! نه، نه! اینها عاقبت به خیری نیست؛ عاقبت به خیری یک معنی دیگر است.

## بهترین روزها، روز مرگ است با نامه قبولی اعمال

 امیرالمؤمنین علیه السّلام در مسجد آمدند و دیدند مردم نشسته‌اند دارند با همدیگر صحبت می‌کنند؛ یکی در آن حلقه می‌گفت: بهترین روزها، روز جمعه است؛ یکی می‌گفت: نه، نیمه شعبان است؛ یکی می‌گفت: روز عرفه است. در بین آنها نزاع بود. یکی می‌گفت: بهترین ماه‌ها، ماه رمضان است؛ یکی می‌گفت: ماه رجب است؛ یکی می‌گفت: ماه محرّم است؛ نزاع بود. در ساعت‌ها، یکی می‌گفت: ساعت اوّلِ زوال، بهترینِ ساعت‌ها است؛ یکی می‌گفت: بهترین ساعت‌ها نزدیک غروب است؛ یکی می‌گفت: نزدیک صبح است. حضرت فرمودند:

بهترین روزها، بهترین ماه‌ها، بهترین ساعت‌ها آن وقتی است که انسان می‌خواهد از دار دنیا برود، با نامۀ قبولی برود.[[221]](#footnote-221)

 ماه رمضان باشد، شوّال باشد، ذی‌القعده باشد، جمعه باشد، شنبه باشد، شب باشد، روز باشد؛ هرچه می‌خواهد باشد، نامۀ قبولی دستش است! اگر نامۀ قبولی نباشد، هرچه می‌خواهد باشد؛ برای انسان چه فایده‌ای دارد؟!

و اختِم لِی بِخَیرٍ «عاقبت مرا به‌خیر کن! این زحماتِ در دنیا، در این عالم نماند، اثری از چاشنی محبّت تو به این أعمال بخورد و این نفوس سنگین و خستۀ ما را به عالم قرب حرکت بدهد!»

و اکفِنی ما أهَمَّنی مِن أمرِ دُنیایَ و آخِرَتی؛ «تمام آن اموری که بر عهدۀ من است، خودت متکفّل شو؛ چه امور دنیوی و چه امور اخروی!»

 من آن آدمی نیستم که خودم از عهدۀ دنیا بر بیایم، و امور اخروی را از تو تقاضا کنم؛ نه، از امور دنیوی هم بر نمی‌آیم! یعنی امور دنیوی و اخروی هر دو یک حکم دارد، هر دو برای تو است، تفاوتی ندارد. امر سنگین و سبک نسبت به اسماء و صفات تو معنا ندارد، علم بزرگ و کوچک معنا ندارد، امر دنیا و آخرت تفاوت ندارد، همه‌اش برای تو آسان است و همه‌اش به دست تو است؛ و چیزی از آنها در

دست غیر تو نیست تا ما امر دنیا را از دنیا، و امر آخرت را از تو طلب کنیم؛ همه‌اش مال تو است، پس تو هم ما را کفایت کن!

## از هر کسی بی‌رحم‌تر، نفس انسان است

و لا تُسَلِّط عَلَیّ مَن لا یَرحَمُنی؛ «مسلّط نکن بر من کسی را که بر من رحم نکند!»

 نفس أمّاره باشد، شیطان باشد، حاکم ظالم باشد، هرچه باشد، کسی که رحم نکند؛ و از همۀ افراد آن کسی که بر انسان بیشتر رحم نمی‌کند، همین نفس خود انسان است! تمام این بلاهایی که به سر انسان می‌آید، مال این نفس است؛ تمام بدبختی‌ها، نکبت‌ها، معیشت‌های ضَنک،[[222]](#footnote-222) کوری‌هایی که قلب او در این دنیا به آن مبتلا می‌شود، گرفتاری‌های معنوی، همه مال نفس است. خدایا، این را بر من مسلّط نکن! نفس که از بین نمی‌رود، هست؛ ولیکن آن را تسلیم کن، او را زنجیر کن! مرا موفّق کن که در مجاهدات، بر نفس غالب باشم و نفس تسلیم من بشود و بر من غلبه نکند!

و اجعَل عَلَیَّ مِنکَ واقیةً باقیةً؛ «از طرف خودت یک حافظی برای من بفرست، یک حافظِ باقی، که مرا در لطف و کَنَف خود نگه دارد!»

 واقی به معنای حافظ است. وَقیٰ، یقِی: یعنی حَفِظَ یحفَظُ؛ امرش می‌شود «قِ»

وِقایَة: یعنی حفظ کردن. و اجعَل عَلَیَّ مِنکَ واقیةً» یعنی حافظی از ناحیۀ خودت بر من بفرست که باقی هم باشد؛ ادامه داشته باشد و مرا حفظ کند! اگر مرا حفظ کند، دیگر خیلی خوب است! و اگر انسان، واقی داشته باشد چقدر خوب است! انسان در دریا می‌رود، در تهِ دریا برود، اگر واقی داشته باشد، داخل یک کپسول شیشه‌ای برود و آنجا هم اکسیژن به مقدار معیّن باشد، خُب باکی ندارد. اینها که به آسمان، می‌روند خود را در یک محفظه و در یک فضای متناسبی درمی‌آورند؛ این وقایۀ آنها است. خدایا! وقایه‌ای که ما از تو می‌خواهیم، آن واقی است که ذهن ما، فکر ما، سرّ ما را از توجّه به غیر خودت محفوظ بدارد و دائماً متوجّه به خودت کند و در این آستان محفوظ بدارد، و نگذارد که حتّی در یک لحظه این وِقایة شکسته شود و خللی در آن پیدا شود. این معنای واقیِ باقی است.

## خداوندا! آن نعمت صالحی را که دادی از من سلب نکن

و لا تَسلُبنی صالِحَ ما أنعَمتَ بِهِ عَلَیَّ، و ارزُقنِی مِن فَضلِکَ رِزقًا واسِعًا حَلالًا طَیّبًا؛ «خدایا! بهترین نعمتی که بر من دادی، آن نعمت صالحی که به من دادی، آن را از من سلب نکن، جدا نکن!»

 خداوند علیّ‌أعلیٰ به انسان نعمت‌های زیادی داده است، امّا در این نعمت‌ها یک نعمتش گُل است، از تمام نعمت‌ها یک نعمتش گل است، دو نعمتش گُل است؛ آن حال است، آن وجدان است، آن یقین است، آن توجّه است، آن شوق است، آن ذوق است، آن عشق است، آن گرایش است، آن جذبه است. هر چه هست، یک چیزی با هر کسی هست که برای او قیمت دارد، خدایا او را از من نگیر! اگر او را نگرفتی، بقیّۀ چیزها دنبالش هست؛ اگر او را گرفتی، آن چیزهای پایین‌تر به‌درد نمی‌خورد. «و لا تَسلُبنی صالِحَ ما أنعَمتَ بِهِ عَلَیَّ؛ و از فضل خود به من رزقِ واسعِ حلال روزی کن!»

 بِمحمّدٍ و آلهِ الطّاهرینَ و صلِّ علیٰ محمّدٍ و آلهِ أجمعینَ

1. جهت اطّلاع بیشتر از معنای جنبه وجه الرّبّی و وجه الخلقی رجوع شود به معاد شناسی، ج ٥، مجلس بیست و هشتم. [↑](#footnote-ref-1)
2. جهت اطّلاع بیشتر از توجیهات مطرح شده در باب کیفیّت تخاطب امام علیه السّلام با خداوند متعال و جواب از آنها رجوع شود به حیات جاوید، ص ٤٧   ـ٦١. [↑](#footnote-ref-2)
3. مناجات خواجه عبدالله انصاری، مناجات ٢١٣؛ ص ١١٩، مناجات ٢٢٣، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-3)
4. در فارسی به «ابوحمزه» مشهور است. [↑](#footnote-ref-4)
5. امام شناسی، ج ١٦، ص ٤٦: «منزلت ابوحمزۀ ثمالی‌:

   و از جملۀ ایشان است ابوحمزۀ ثُمالی (ثابت بن دینار)؛ وی از ثقات سلفنا الصّالح و از أعلام ایشان می‌باشد. علم را از امامان سه‌گانه: صادق و باقر و زین‌العابدین علیهم السّلام اخذ کرده است. او از کسانی است که یک‌سره به ایشان روی آورده، و در نزد آنان مقرّب بوده است.

   امام صادق علیه السّلام بر وی ثنا کردند که: ”أبوحمزةَ فی زمانِه مثلُ سلمانَ الفارِسیِّ فی زمانِه؛\* ابوحمزه در زمان خودش، هم‌طراز سلمان فارسی در زمان خود بوده است.“

   و از حضرت امام رضا علیه السّلام وارد است که: ”‌أبوحمزةَ فی زمانِه کلُقمانَ فی زمانِه؛\*\* ابوحمزه در زمان خودش، هم‌طراز لقمان حکیم در زمان خود بوده است.“

   وی کتابی در تفسیر قرآن دارد.»

   \* رجال النّجاشی، ص ١١٥؛ المراجعات، ص ٦١١.

   \*\* رجال الکشّی، ج ٢، ص ٤٥٨؛ المراجعات، ص ٦١١. [↑](#footnote-ref-5)
6. فقرات دعای شریف ابوحمزه در این مجلد از کتاب مصباح المتهجّد، ج ٢، ص ٥٨٢ ـ ٥٨٧ می‌باشد. [↑](#footnote-ref-6)
7. عارف رومی، مولانا جلال‌الدّین بلخی دربارۀ اهمّیت ادب در مثنوی معنوی، دفتر اوّل می‌فرماید:

   «از خدا جوییم توفیق ادب \*\* بی‌ادب محروم ماند از لطف رب

   بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد \*\* بلکه آتش در همه آفاق زد

   \* \* \*

   هرچه بر تو آید از ظلمات و غم \*\* آن ز بی‌باکی و گستاخی است هم

   هر که بی‌باکی کند در راه دوست \*\* رهزن مردان شد و نامرد اوست

   از ادب پر نور گشته است این فلک \*\* و ز ادب معصوم و پاک آمد مَلک»

   (محقّق) [↑](#footnote-ref-7)
8. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون مسئلۀ ادب نگاه‌داشتن، رجوع شود به لبّ اللباب، ص ١١٦ ـ ١١٨. [↑](#footnote-ref-8)
9. مصباح المتهجّد و سلاح المتعبّد، ج ٢، ص ٨٤٧؛ إقبال الأعمال، ج ٢، ص ٧٠٨. فقراتی از دعای شریف کمیل. [↑](#footnote-ref-9)
10. جهت اطّلاع بیشتر، رجوع شود به مطلع انوار، ج ٢، ص ٢٤٠، تعلیقه. [↑](#footnote-ref-10)
11. دیوان ابن‌فارض، ص ٩٩:

    «عَذِّب بِما شِئتَ غَیرَ البُعدِ عَنکَ، تَجِد \*\* أوفیٰ مُحِبٍّ بما یُرضِیکَ مُبتَهِجٍ»

    ”مرا با هر آنچه می‌خواهی به غیر از دوری و فراقت، عذاب کن؛ تا مرا باوفاترین مُحب و عاشقی بیابی که هر آنچه تو را راضی نماید پذیرا است و با بهجت و شادی به استقبال آن می‌شتابد.“ (محقّق) [↑](#footnote-ref-11)
12. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون حالات معنوی مرحوم آیةالله سیّد جمال‌الدّین گلپایگانی، رجوع شود به معاد شناسی، ج ٩، ص ١١٥؛ مطلع انوار، ج ٢، ص ٣٩٧ ـ ٤٢٢. [↑](#footnote-ref-12)
13. الکافی، ج ٤، ص ٦٧:

    «عن جابرٍ، عن أبی‌جعفرٍ علیه السّلام قال: کانَ رسولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم یُقبِلُ بوَجهِه إلَی النّاسِ فَیَقولُ:

    یا مَعشَرَ النّاسِ! إذا طَلَعَ هِلالُ شَهرِ رمَضانَ غُلَّت مَرَدَةُ الشّیاطینِ، و فُتِحَت أبوابُ السّماءِ و أبوابُ الجِنانِ و أبوابُ الرّحمةِ، و غُلِّقَت أبوابُ النّارِ، و استُجیبَ الدّعاءُ، و کانَ لِلَّهِ فیهِ عِندَ کُلِّ فِطرٍ عُتَقاءُ یُعتِقُهُمُ اللهُ منَ النّارِ، و یُنادی مُنادٍ کُلَّ لَیلةٍ: ”هل مِن سائِلٍ؟ هل مِن مُستَغفِرٍ؟ اللهُمَّ أعطِ کُلَّ مُنفِقٍ خَلَفًا، و أعطِ کُلَّ مُمسِکٍ تَلَفا!“

    حَتَّی إذا طَلَعَ هِلالُ شَوّالٍ نودِیَ المُؤمِنونَ: ”أنِ اغدوا إلیٰ جَوائِزِکُم فَهوَ یَومُ الجائِزةِ“

    ثُمَّ قال أبوجعفرٍ علیه السّلام: أما ـ و الَّذی نَفسی بیَدهِ ـ ما هیَ بِجائِزةِ الدَّنانیرِ و لا الدَّراهِمِ!» ترجمه:

    «امام باقر علیه السّلام فرمود: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم روی به مردم می‌کرد و می‌فرمود: ”ای جماعت مردم! هنگامی که هلال ماه رمضان آشکار گردد، طاغیان و عصیان‌گرانِ شیاطین در غلّ و زنجیر شده، و درهای آسمان و درهای بهشت‌ها و درهای رحمت باز شده، و درهای آتش بسته می‌شوند، و دعا مورد اجابت قرار می‌گیرد. و خداوند در هنگام هر افطار آزادشدگانی دارد که از آتش جهنّم آزاد می‌نماید. و منادی هر شب ندا سرمی‌دهد: آیا درخواست‌کننده‌ای هست؟ آیا استغفارکننده‌ای هست؟ خداوندا برای هر انفاق‌کننده‌ای جایگزینی قرار بده؛ و به هر ممسِک و بخل‌ورزنده‌ای تلف و خسارتی وارد ساز!

    و هنگامی که هلال ماه شوّال آشکار گردد به مؤمنین ندا می‌شود: بشتابید به سوی جوائزتان، که امروز روز جایزه گرفتن است!“

    سپس امام ابوجعفر باقر علیه السّلام فرمودند: سوگند به آن که جانم در دست اوست، این جایزه، از جنس درهم و دینار نیست! (بلکه از هدایا و جایزه‌های معنوی است.)» (محقّق) [↑](#footnote-ref-13)
14. عُدّة الدّاعی، ص ٤٨؛ تفسیر القمّی، ج ٢، ص ٢٠٤. [↑](#footnote-ref-14)
15. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون ادب انبیا علیهم السّلام در قرآن کریم و معنای ادب و مصادیق آن در جوامع مختلف، رجوع شود به المیزان فی تفسیر القرآن، ج ٦، ص ٣٦٦ ـ ٤٣٣. [↑](#footnote-ref-15)
16. نهج البلاغة (عبده)، ج ٤ ص ٢٣٤.

    «مِسکینٌ ابنُ آدم؛ مَکتومُ الأجَلِ، مَکنونُ العِلَل، محفوظُ العَمَلِ، تُؤلِمُهُ البَقَّةُ و تَقتُلُهُ الشَّرقَةُ و تُنتِنُهُ العَرقَةُ!»

    ”بیچاره فرزند آدم؛ زمان مرگش پنهان است، بیماری‌ها و دردهایش بر او پوشیده و مخفی است، کردارش ثبت و ضبط می‌شود، پشه‌ای او را می‌آزارد، جرعۀ آبی وی را از پا درمی‌آورد و قطره‌ای عرق وی را بدبو می‌سازد!“ (محقّق) [↑](#footnote-ref-16)
17. سوره حشر (٥٩) آیه ٢٢. [↑](#footnote-ref-17)
18. سوره آل عمران (٣) آیه ٥٤. [↑](#footnote-ref-18)
19. سوره نساء (٤) آیه ١٤٢. [↑](#footnote-ref-19)
20. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون معنای خدعۀ خدا و کیفیّت برگشت خدعۀ انسان به خودش، رجوع شود به المیزان فی تفسیر القرآن، ج ٥، ص ١١٦؛ و جهت اطّلاع از مکر مذموم و مکر ممدوح، رجوع شود به المیزان فی تفسیر القرآن، ج ٩، ص ٦٦. [↑](#footnote-ref-20)
21. لغت‌نامۀ دهخدا: «سُمعَة: شنوانیدن عمل خیرِ خود را به مردم.» [↑](#footnote-ref-21)
22. مصباح المتهجّد، ج ٢، ص ٨٤٥، فقراتی از دعای شریف کمیل. ترجمه:

    «و فرار از حیطۀ حکومت و فرمان‌روایی تو امکان ندارد!» (محقّق) [↑](#footnote-ref-22)
23. خ ل: عَن قُدرتِکَ. [↑](#footnote-ref-23)
24. جامع الأخبار، شعیری، ص ١٣٠:

    «و رُوِی عن الحسین بنِ علی علیهما السّلام: أنّه جاءَ رجلٌ و قال: أنا رجلٌ عاصٍ، و لا أصبِرُ عَنِ المعصیةِ؛ فَعِظنی بِمَوعظةٍ!

    قال علیه السّلام: ”اِفعَل خمسةَ أشیاءَ، و أذنِب ما شِئتَ! فأوّلُ ذلک: لا تأکُل رزقَ اللهِ، و أذنِب ما شئتَ! و الثّانی: أُخرُج من ولایةِ اللهِ، و أذنِب ما شئتَ! و الثّالثُ: اُطلُب مَوضِعًا لا یَراکَ اللهُ، و أذنِب ما شئتَ! و الرّابعُ: إذا جاءَ مَلِکُ الموتِ لِیَقبِضَ روحَکَ، فادفَعهُ عن نفسِکَ، و أذنِب ما شئتَ! و الخامسُ: إذا أدخَلَکَ مالِکٌ فی النّارِ، فلا تَدخُل فی النّارِ، و أذنِب ما شئتَ!“»

    لمعات الحسین، ص ٢٤:

    «روایت شده است که مردی به نزد حضرت حسین بن علی علیهما السّلام آمد و گفت: من مردی هستم اهل گناه، و توانایی شکیباییِ گذشت از معصیت را ندارم؛ پس شما مرا موعظه‌ای بنمایید!

    حضرت در پاسخ او فرمودند: ”پنج کار بجای بیاور، و سپس هر گناهی بخواهی بکن!

    اوّل آنکه: از روزیِ خدا مخور، و هر گناهی بخواهی بکن! دوّم آنکه: از تحت قیّومیّت و ولایت خدا خارج شو، و هر گناهی بخواهی بکن! سوّم آنکه: برای گناه، جایی را بطلب که خدا در آن تو را نبیند، و هر گناهی بخواهی بکن! چهارم آنکه: چون مَلک الموت برای گرفتن جان تو آید، او را از خود دور گردان، و هر گناهی بخواهی بکن! پنجم آنکه: چون فرشتۀ پاسدار دوزخ بخواهد تو را در آتش بیفکند، تو در آتش داخل مشو، و هر گناهی بخواهی بکن!“» [↑](#footnote-ref-24)
25. سوره یوسف (١٢) آیه ٢١. ترجمه:

    «و خداوند بر امرش غالب است؛ ولیکن اکثریّت مردم نمی‌دانند.» (محقّق) [↑](#footnote-ref-25)
26. المصباح الکفعمی (جنّة الأمان الواقیة)، ص ٨٣. روح مجرّد، ص ٥٠٩:

    «در قنوت‌های نماز، بسیاری از اوقات بود که [حضرت حدّاد] دعای زیر را قرائت می‌نمودند:

    ”أعدَدتُ لِکلِّ هَولٍ لا إلٰهَ إلّا اللهُ، و لِکلِّ هَمٍّ و غَمٍّ ما شاءَ اللهُ، و لِکلِّ نعمَةٍ الحمدُ لِلَّهِ، و لِکلِّ رَخاءٍ و شِدّةٍ الشّکرُ لِلَّهِ، و لِکلِّ أُعجوبَةٍ سُبحانَ اللهِ، و لِکلِّ ذَنبٍ أستَغفِرُ اللهَ، و لِکلِّ مُصیبةٍ إنّا لِلَّهِ و إنّا إلَیهِ راجعونَ، و لِکلِّ ضَیقٍ حَسبِیَ اللهُ، و لِکلِّ قَضاءٍ و قَدَرٍ تَوَکَّلتُ علَی اللهِ، و لِکلِّ عَدُوٍّ اعتَصَمتُ بِاللهِ، و لِکلِّ طاعةٍ و مَعصیةٍ لا حَولَ و لا قُوّةَ إلّا بِاللهِ العَلیِّ العَظیمِ.“»

    ترجمه: «مهیّا و ذخیره ساختم برای هر هراسی ”لا إلهَ الّا الله“ را، و برای هر غم و اندوهی ”ما شاءَ الله“ را، و برای هر نعمتی ”الحمدُ لِلّهِ“ را، و برای هر راحتی و دشواری ”الشّکرُ لِلّهِ“ را، و برای هر شگفتی ”سبحانَ اللهِ“ را، و برای هر گناهی ”أستغفِرُ اللهَ“ را، و برای هر مصیبتی ”إنّا لِلّهِ و إنّا الیهِ راجعونَ“ را، و برای هر تنگی ”حَسبِیَ الله“ را، و برای هر قضا و قدری ”تَوَکّلتُ علَی اللهِ“ را، و برای هر دشمنی ”اعتَصَمتُ بِاللهِ“ را، و برای هر طاعت و معصیتی ”لا حولَ و لا قوّةَ الّا باللهِ العلیِّ العظیمِ“ را» (محقّق)\*

    \* روح مجرّد، ص ٥٠٩، تعلیقه «این دعا را به همین کیفیّت حضرت آقا قرائت می‌نمودند؛ ولی مرحوم محدّث قمّی در کتاب الباقیّات الصّالحات که در حاشیۀ مفاتیح الجنان طبع شده است، در باب اوّل، ص ١٩٧ آن را از کتاب دعای البَلَد الأمین کَفعَمی نقل کرده است، و فقط لفظ ”و شِدّةٍ“ را نیاورده است‌.» [↑](#footnote-ref-26)
27. جهت اطّلاع بیشتر بر قاعدۀ «لا یَعرِفُ شَیءٌ شَیئًا إلّا بِما هو فیهِ مِنهُ»، رجوع شود به الله شناسی، ج ١، ص ٩٢ ـ ٩٧. [↑](#footnote-ref-27)
28. مرآة العقول، ج ٧، ص ١٣٥؛ بحار الأنوار، ج ٦٦، ص ١٣٤. [↑](#footnote-ref-28)
29. خمسۀ نظامی، منظومۀ خسرو و شیرین، در استدلال نظر و توفیق شناخت. [↑](#footnote-ref-29)
30. سوره ابراهیم (١٤) آیه ١٠. الله شناسی، ج ٢، ص ١٥٤: «رسولان آنها گفتند: آیا در خداوند شکّ است که او خلق‌کنندۀ آسمان‌ها و زمین است؟!» [↑](#footnote-ref-30)
31. مثنوی معنوی، دفتر دوّم. [↑](#footnote-ref-31)
32. اقتباس از نهج البلاغة (عبده)، ج ٤، ص ١٩٠:

    «وَ قالَ علیه السّلام: ”عَرَفتُ اللهَ سُبحانَهُ بِفَسخِ العَزائِمِ و حَلِّ العُقودِ و نَقضِ الهِمَمِ“‌.» [↑](#footnote-ref-32)
33. اقتباس از سورۀ بروج (٨٥) آیۀ ٣: ﴿وَشَاهِدٖ وَمَشۡهُودٖ﴾. [↑](#footnote-ref-33)
34. إقبال الأعمال، ج ١، ص ٣٥٠، ذیل دعای عرفه (با قدری اختلاف). [↑](#footnote-ref-34)
35. کفایة الأثر، ص ٢٥٦ (با قدری اختلاف). [↑](#footnote-ref-35)
36. توحید علمی و عینی، ص ١٩١، تعلیقه:

    «این حدیث را به این عبارت ”ما رَأیتُ شَیئًا إلّا و رَأیتَ اللهُ قَبلَه“ مرحوم صدر المتألّهین در أسفار أربعة، طبع سنگی، ج ١، ص ٢٦ و از طبع حروفی، ج ١، ص ١١٧ ذکر نموده است؛ و نیز مرحوم سبزواری در حاشیۀ خود بر شرح منظومۀ خود در ص ٦٦ از طبع ناصری، راجع به کیفیّت تقوّم معلوم به علّت ذکر کرده است. مرحوم صدر المتألّهین پس از بیان روایت، مرفوعًا از أمیرالمؤمنین علیه السّلام بدین عبارت، گفته است:

    ”و روی مَعَهُ و فیه؛ یعنی: ما رأیت شیئًا إلّا و رأیتُ الله مَعَه و فیه.“

    و مرحوم عالم ربّانی حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی رضوان الله علیه در أسرار الصلاة، ص ٦٥ گوید: ”قوله علیه السّلام: (یعنی أمیر المؤمنین علیه السّلام) ما نظرتُ إلی شی‌ء إلّا و رأیتُ الله قبلَه و بعدَه و مَعَه.“ و در رسالۀ لقاءالله، خطّی ص ٧ گوید:

    امام صادق علیه السّلام می‌فرماید: ”ما رأیتُ إلّا و رأیت الله قبله و بعده و معه.“» [↑](#footnote-ref-36)
37. جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به الله شناسی، ج ١، ص ٢٥١. [↑](#footnote-ref-37)
38. إقبال الأعمال، ج ١، ص ٣٤٨ ـ ٣٤٩. [↑](#footnote-ref-38)
39. الکافی، ج ١، ص ٨٣:

    «عَلیُّ بنُ إبراهیمَ عن أبیهِ عنِ ابنِ أبی‌عُمَیرٍ عن علیِّ بنِ عَطِیّةَ عن خَیثَمةَ عَن أبی‌جعفرٍ علیه السّلام قالَ: ”إنَّ اللهَ خِلوٌ مِن خَلقَهُ، و خَلقُهُ خِلوٌ مِنهُ، و کُلُّ ما وَقَعَ علیهِ اسمُ شی‌ءٍ ما خلا اللهَ تَعالیٰ فهو مَخلوقٌ، و اللهُ خالِقُ کُلِّ شَی‌ءٍ.“» [↑](#footnote-ref-39)
40. توحید علمی و عینی، ص ٢١٠:

    «مرحوم سبزواری ـ قدّس الله نفسه ـ در حاشیۀ خود بر شرح منظومه خود در ص ٦٦ از طبع ناصری راجع به کیفیّت تقوّم معلول به علّت گوید:

    و هو متقومٌ بالعلّة، أی لیست العلّةُ خارجةً عنه بحیث لا مرتبةَ له خالیةً عنها و لا ظهورَ له خالیًا عن ظهورها؛ بل الظهور لها أوّلًا و له ثانیًا کما قال علیه السّلام: ”ما رأیتُ شیئًا إلّا و رأیتُ الله قبله.“ و قال: ”داخلٌ فی الأشیاءِ لا بالممازجةِ و خارجٌ عن الأشیاءِ لا بالمزایلة.“ و أیضًا: ”لیس فی الأشیاءِ بوالجٍ و لا عنها بخارج.“ و أیضًا: ”معَ کلِّ شی‌ء لا بمقارنة و غیر کلّ شی‌ء لا بمزایلة.“ و أیضًا: ”داخل فی الاشیاء لا کدخول شی‌ءٍ فی شی‌ء؛ خارج عن الأشیاء لا کخروج شی‌ءٍ عن شی‌ء.“ و أیضًا: ”توحیدُه تمییزُه عن خلقِه، و حکم التمییز بینونةُ صفةٍ لا بینونةُ عُزلة.“ و بالجملة هذا متواترٌ بالمعنی. (انتهی).»

    التوحید (للصدوق)، ص ٣٠٦:

    «... هوَ فی الأشیاءِ علیٰ غَیرِ مُمازَجةٍ، خارِجٌ مِنها علیٰ غَیرِ مُبایَنةٍ، فَوقَ کُلِّ شَی‌ءٍ فلا یُقالُ شی‌ءٌ فَوقَهُ، و أمامَ کُلِّ شَی‌ءٍ فَلا یُقالُ لَهُ أمامٌ، داخِلٌ فی الأشیاءِ لا کشی‌ءٍ فی شی‌ءٍ داخِلٍ، و خارِجٌ مِنها لا کشی‌ءٍ مِن شی‌ءٍ خارِجٍ....»

    الکافی، ج ١، ص ٨٥:

    «عَن عَلیِّ بنِ عُقبةَ بنِ قَیسِ بنِ سِمعانَ بنِ أبی‌رُبَیحةَ مَولَی رَسولِ اللهِ صلّی الله علیه و آله قالَ:

    سُئِلَ أمیرُالمُؤمِنینَ علیه السّلام بِمَ عَرَفتَ رَبَّکَ؟ قالَ: ”بِما عَرَّفَنی نَفسَهُ!“ قیلَ: و کَیفَ عَرَّفَکَ نَفسَهُ؟ قالَ: ”لا یُشبِهُهُ صورةٌ، و لا یُحَسُّ بِالحَواسِّ، و لا یُقاسُ بِالنّاسِ، قَریبٌ فی بُعدِهِ، بَعیدٌ فی قُربِهِ، فَوقَ کُلِّ شَی‌ءٍ و لا یُقالُ شَی‌ءٌ فَوقَهُ، أمامَ کُلِّ شَی‌ءٍ و لا یُقالُ لَهُ أمامٌ، داخِلٌ فی الأشیاءِ لا کَشَی‌ءٍ داخِلٍ فی شَی‌ءٍ، و خارِجٌ مِنَ الأشیاءِ لا کَشَی‌ءٍ خارِجٍ مِن شَی‌ءٍ، سُبحانَ مَن هو هٰکذا و لا هکَذا غَیرُهُ، و لِکُلِّ شَی‌ءٍ مُبتَدَأٌ.“» [↑](#footnote-ref-40)
41. إقبال الأعمال، ج ١، ص ٣٤٨ ـ ٣٤٩. [↑](#footnote-ref-41)
42. سوره نجم (٥٣) آیه ٢٣. نور ملکوت قرآن، ج ١، ص ٣١١:

    «نیستند آنها مگر اسم‌هایی که شما و پدرانتان ایشان را بدان اسم‌ها نام‌گذاری نموده‌اید. خداوند به‌واسطۀ آنها هیچ‌گونه قدرت و سلطنتی را فرود نیاورده است.» [↑](#footnote-ref-42)
43. إقبال الأعمال، ج ١، ص ٣٤٩. [↑](#footnote-ref-43)
44. سوره ق (٥٠) آیه ١٦ و ١٧. [↑](#footnote-ref-44)
45. الأمالی (للصدوق)، ص ٢١٦:

    «عَن إسماعیلَ الجُعفیِّ أنَّهُ سَمِعَ أباجَعفَرٍ علیه السّلام یَقولُ: ”قالَ رَسولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله: أُعطیتُ خَمسًا لَم یُعطَها أحَدٌ قَبلی: جُعِلَت لیَ الأرضُ مَسجِدًا و طَهورًا، و أُحِلَّ لیَ المَغنَمُ، و نُصِرتُ بِالرُّعبِ، و أُعطیتُ جَوامِعَ الکَلامِ، و أُعطیتُ الشَّفاعةَ.“» [↑](#footnote-ref-45)
46. إقبال الأعمال، ج ١، ص ٣٤٩. [↑](#footnote-ref-46)
47. خ ل: لا تَزالُ. [↑](#footnote-ref-47)
48. خ ل: حَسَرَتْ. [↑](#footnote-ref-48)
49. إقبال الأعمال، ج ١، ص ٣٤٩. [↑](#footnote-ref-49)
50. مصباح المتهجّد، ج ١، ص ٤١١؛ إعلام الوریٰ، ص ٤٣٢. [↑](#footnote-ref-50)
51. إقبال الأعمال، ج ١، ص ٣٥٠:

    «وَ أنتَ الَّذی لا إلهَ غَیرُکَ، تَعَرَّفتَ لِکُلِّ شیءٍ فما جَهِلَکَ شَیءٌ، و أنتَ الَّذی تَعَرَّفتَ إلَیَّ فی کُلِّ شَیءٍ فَرَأیتُکَ ظاهِراً فی کُلِّ شَیءٍ، و أنتَ الظّاهِرُ لِکُلِّ شَیء....»

    الله شناسی، ج ١، ص ٢٦٧:

    «تو هستی آنکه معبودی جز تو نمی‌باشد! خودت را بهر هر چیزی شناسانیدی، بنابراین هیچ چیزی وجود ندارد که به تو جاهل بوده باشد! و خود را به من در تمام موجودات شناسانیدی، بنابراین من تو را در تمام موجودات به‌طور ظاهر و بارز دیدار نمودم! پس تو برای تمام چیزها و جمیع موجودات ظاهر هستی!» [↑](#footnote-ref-51)
52. سوره بقره (٢) آیه ١٨٦. [↑](#footnote-ref-52)
53. الکافی، ج ٤، ص ١٦٠: «یا الهی، یا رحمٰنُ یا اللهُ، یا رحیمُ یا اللهُ، یا اللهُ یا اللهُ! لک الأسماءُ الحسنیٰ و الأمثالُ العُلیا و الکبریاءُ و الآلاءُ.» (فرازی از دعای شب بیست و یکم ماه رمضان) [↑](#footnote-ref-53)
54. سوره حدید (٥٧) آیه ١١. [↑](#footnote-ref-54)
55. سوره بقره (٢) آیه ٢٦١. [↑](#footnote-ref-55)
56. سوره آل‌عمران (٣) آیه ١٨٩؛ سوره مائده (٥) آیه ١٧ و ١٨ و ١٢٠؛ سوره نور (٢٤) آیه ٤٢؛ سوره شوریٰ (٤٢) آیه ٤٩؛ سوره جاثیه (٤٥) آیه ٢٧؛ سوره فتح (٤٨) آیه ١٤. [↑](#footnote-ref-56)
57. سوره فاتحه (١) آیه ٤. [↑](#footnote-ref-57)
58. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون افضلیّت قرائت ﴿مَلِكِ يَوۡمِ ٱلدِّينِ﴾، به نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ٤٧١؛ مهرتابان، ص ٤٠٥؛ مطلع انوار، ج ٦، ص ٥٩٩ رجوع شود. [↑](#footnote-ref-58)
59. ینابیع الحکمة، ص ٤١٥. [↑](#footnote-ref-59)
60. سوره حج (٢٢) آیه ١١. [↑](#footnote-ref-60)
61. سنن التّرمذی، ج ٤، ص ٥٨، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-61)
62. نهج البلاغة (عبده)، ج ١، ص ١٦٥ و ١٦٦، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-62)
63. اقتباس از سوره فجر (٨٩) آیه ١٤: ﴿إِنَّ رَبَّكَ لَبِٱلۡمِرۡصَادِ﴾. [↑](#footnote-ref-63)
64. مستدرک الوسائل، ج ٥، ص ٢٨٦:

    «و رُوِیَ: ”أنّ اللهَ یقول: أنا جلیسُ مَن ذَکَرَنی و مُحِبُّ مَن أحَبَّنی و مطیعُ مَن أطاعَنِی و مُجیبُ مَن دَعانی و غافرُ مَن استَغفَرَنِی.“» ترجمه:

    «خداوند متعال می‌فرماید: ”من هم‌نشین هستم با کسی که مرا یاد کند، و محبّ ودوستدار کسی هستم که مرا دوست داشته باشد، و مطیع کسی هستم که مرا اطاعت کند، و اجابت‌کنندۀ کسی هستم که مرا بخواند، و غافر و بخشندۀ کسی هستم که از من طلب مغفرت بنماید.“»

    إقبال الأعمال، ج ٢، ص ٦٢٨:

    «یَقُولُ اللهُ تَعالَی: أَنا جلیسُ من جالَسَنِی و مُطِیعُ من أَطاعنی و غافرُ من استَغفَرَنِی.» [↑](#footnote-ref-64)
65. سوره زمر (٣٩) آیه ٦٧. [↑](#footnote-ref-65)
66. مصباح المتهجّد، ج ٢، ص ٥٨٢، فرازی از دعای ابوحمزۀ ثمالی: «وَ الحَمدُ لِلَّهِ الَّذِی أسأله فَیُعطِینِی، و إن کُنتُ بخِیلًا حینَ یَستَقرِضُنِی‌.» [↑](#footnote-ref-66)
67. من لا یحضُره الفقیه، ج ١، ص ٢٥؛ دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٠٤؛ المُقنعة، ص ٣٩. [↑](#footnote-ref-67)
68. من لا یحضُره الفقیه، ج ١، ص ٢٣ ـ ٢٥. [↑](#footnote-ref-68)
69. الکافی، ج ٢، ص ٥٣٢:

    «عن أبی‌خدیجَةَ عن أبی‌عبدِاللهِ علیه السّلام قال: ”إنَّ الدُّعاءَ قبلَ طُلوعِ الشَّمسِ و قبلَ غُروبِها سُنَّة واجبةٌ مع طلوعِ الفَجرِ و المَغرِبِ؛ تَقولُ: لا إلهَ إلّا اللهُ وَحدَهُ لا شَریکَ له‌، له المُلکُ و له الحَمدُ، یُحیی و یُمیتُ و یُمیتُ و یُحیی‌، و هو حیٌّ لا یَموتُ، بیَدِهِ الخَیرُ و هو علیٰ کُلِّ شَی‌ءٍ قَدیرٌ! عَشرَ مَرّاتٍ‌؛ و تَقولُ: أعوذُ بِاللهِ السَّمیعِ العَلیمِ مِن هَمَزاتِ الشَّیاطینِ، و أعوذُ بِکَ رَبِّ أن یَحضُرُونِ‌، إنَّ اللهَ هوَ السَّمیعُ العَلیمُ! عَشرَ مَرّاتٍ قَبلَ طُلوعِ الشَّمسِ و قَبلَ الغُروبِ. فَإن نَسیتَ قَضَیتَ کَما تَقضی الصَّلاةَ إذا نَسیتَها.“» [↑](#footnote-ref-69)
70. جهت اطّلاع از دعاهای هنگام خوابیدن و انتباه در میان خواب، رجوع شود به الخصال، ج ٢، ص ٦٢٥؛ المقنع (للصدوق)، ص ٥٤٥؛ مصباح المتهجّد، ج ١، ص ١٢٧؛ الکافی، ج ٢، ص ٥٣٨. [↑](#footnote-ref-70)
71. تهذیب الأحکام، ج ١، ص ٢٧:

    «عن زرارة و محمّد بن مسلم، عن أبی‌جعفر علیه السّلام قال: ”قلتُ: الحائضُ و الجُنُب یقرَءانِ شیئًا؟ قال: نَعَم، ما شاءا إلّا السّجدة، وَ یذکُرانِ اللهَ تعالیٰ علیٰ کلِّ حالٍ.“» ترجمه:

    «زراره و محمّد بن مسلم از امام باقر علیه السّلام روایت می‌کنند؛ زراره می‌گوید: عرض کردم آیا حائض و جنب می‌توانند قرآن بخوانند؟ حضرت فرمود: ”بله، غیر از آیۀ سجده، هرمقدار از قرآن را که بخواهند می‌توانند بخوانند؛ و در هر حالی می‌توانند خداوند را یاد کنند.“»

    عن سلیمان بن خالد، عن أبی‌عبدالله علیه السّلام قال: ”إنّ موسیٰ علیه السّلام قال: یا ربِّ، تَمُرُّ بی حالاتٌ أستَحیِی أن أذکُرَکَ فیها! فقال: یا موسیٰ! ذِکرِی علیٰ کلِّ حالٍ حَسَنٌ.“» ترجمه:

    «از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که فرمود: ”حضرت موسیٰ علیه السّلام به خداوند عرض کرد: پروردگارا! حالاتی برایم پیش می‌آید که حیا می‌کنم تو را در آن حالات یاد کنم! خداوند فرمود: ای موسیٰ! ذکر و یاد من در هر حالی نیکو است.“» [↑](#footnote-ref-71)
72. رجوع شود به ابتدای مجلس دوم از همین کتاب. [↑](#footnote-ref-72)
73. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به معادشناسی، ج ٩، ص ٧٤. [↑](#footnote-ref-73)
74. إقبال الأعمال، ج ١، ص ٣٤٩: «[إلَهِی‌] ما ذا وَجَدَ مَن فَقَدَکَ و ما الَّذی فَقَدَ مَن وَجَدَک‌....» [↑](#footnote-ref-74)
75. سوره حج (٢٢) آیه ١١. [↑](#footnote-ref-75)
76. بحار الأنوار، ج ٩١، ص ١٤٧، فقراتی از مناجات مریدین. [↑](#footnote-ref-76)
77. الکافی، ج ٢، ص ٤٣٥:

    «عَن جابِرٍ، عَن أَبِی‌جَعفَرٍ علیه السّلام قالَ: سَمِعتُهُ یَقُولُ: ”التّائِبُ مِنَ الذَّنبِ کَمَن لا ذَنبَ لَهُ، و المُقِیمُ عَلَی الذَّنبِ و هُوَ مُستَغفِرٌ مِنهُ کالمُستَهزِئِ.“» ترجمه:

    «جابر می‌گوید: از امام باقر علیه السّلام شنیدم که فرمود: ”کسی که از گناه توبه کند، مثل فردی است که اصلاً گناهی ندارد. و آن که برگناه اصرار داشته باشد و با این وجود از آن استغفار نماید، مانند مستهزئ و مسخره‌کننده است.“» [↑](#footnote-ref-77)
78. سوره بقره (٢) آیه ٢٦٤. [↑](#footnote-ref-78)
79. سوره مائده (٥) آیه ٤٨. نور ملکوت قرآن، ج ١، ص ٣٧:

    «برای هر یک از شما، ما شریعه و آبشخوار وصول به حقایق، و راه و منهاجی در طریق کمال قرار داده‌ایم‌.» [↑](#footnote-ref-79)
80. الکافی، ج ٢، ص ٥٩٣:

    «عن أبی‌بصیر عن أبی‌عبدالله علیه السّلام فقال: ”قُلِ اللهُمَ إنِّی أَسأَلُک‌... یا مَن لا تُغَلِّطُهُ المَسائِلُ، یا مَن لا یَشغَلُهُ شَی‌ءٌ عَن شَی‌ءٍ و لا سَمعٌ عَن سَمعٍ و لا بَصَرٌ عَن بَصَرٍ، و لا یُبرِمُهُ إلحاحُ المُلِحِّین....“» ترجمه:

    «ابوبصیر نقل می‌کند که حضرت امام صادق علیه السّلام فرمود: ”بگو: خداوندا، من تو را می‌خوانم... ای کسی که سؤالات مختلف، او را به اشتباه نمی‌اندازد. ای کسی که شی‌ای او را از شیء دیگر غافل نمی‌کند و شنیدنی او را از شنیدن دیگر مشغول نمی‌دارد و دیدنی مانع از دیدن دیگر او نمی‌شود. ای کسی که الحاح و اصرار اصرارکنندگان، او را خسته و ناتوان نمی‌کند.“» [↑](#footnote-ref-80)
81. مکارم الأخلاق، ص ٤٣٣ و ٤٤٠: «عن جعفر بن محمّد عن أبیه عن جدّه عن علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام عن النّبی صلّی الله علیه و آله و سلّم أنّه قال:

    ”یا علیُّ أُوصیکَ بوصیّةٍ فَاحْفظها فلن تزال بخیرٍ ما حَفِظْتَ وصیّتی:... یا علیّ نَجَا المُخَفَّفُونَ [المُخِفُّونَ] و هَلَکَ المُثقِلونَ.“

    رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به أمیرالمؤمنین فرمودند:

    ”یا علی، تو را به وصیّتی وصیّت می‌کنم، پس آن را حفظ کن و تا وقتی وصیّت مرا در خاطر داشته باشی و به آن عمل نمایی، در راه خیر و درست هستی:... یا علی، سبک بالان و کسانی که سبک هستند نجات پیدا می‌کنند، و آنان که سنگین هستند و بارشان سنگین است هلاک می‌شوند!“» [↑](#footnote-ref-81)
82. الأنوار النعمانیة (الجزائری)، ج ١، ص ٤٣. [↑](#footnote-ref-82)
83. مصباح المتهجّد، ج ٢، ص ٥٨٣، فرازی از دعای ابوحمزۀ ثمالی. [↑](#footnote-ref-83)
84. تفسیر آیه نور، ص ١٣٩. [↑](#footnote-ref-84)
85. مثالی است معروف که: آن طرف آبادان دیگر شهری نیست. [↑](#footnote-ref-85)
86. مصباح المتهجّد، ج ٢، ص ٥٨٣، فرازی از دعای ابوحمزۀ ثمالی. [↑](#footnote-ref-86)
87. همان، ص ٥٨٨، فرازی از دعای ابوحمزۀ ثمالی. [↑](#footnote-ref-87)
88. سوره نساء (٤) آیه ٣٢. [↑](#footnote-ref-88)
89. سوره نساء (٤) آیه ٢٩. [↑](#footnote-ref-89)
90. سوره یس (٣٦) آیه ٨٢. [↑](#footnote-ref-90)
91. سوره آل عمران (٣) آیه ٩؛ سوره رعد (١٣) آیه ٣١. [↑](#footnote-ref-91)
92. سوره مریم (١٩) آیه ٥٤. [↑](#footnote-ref-92)
93. سوره رعد (١٣) آیه ١٦. [↑](#footnote-ref-93)
94. سوره نساء (٤) آیه ٣٢. [↑](#footnote-ref-94)
95. سوره نساء (٤) آیه ٢٩. [↑](#footnote-ref-95)
96. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون مبحث شفاعت و معنای آن و اقسام شفاعت‌کنندگان و شرائط شفاعت‌شوندگان رجوع شود به معاد شناسی، ج ٩. [↑](#footnote-ref-96)
97. سوره فجر (٨٩) آیه ٣. [↑](#footnote-ref-97)
98. سوره مائده (٥) آیه ٥٤. [↑](#footnote-ref-98)
99. بحار الأنوار، ج ٨٤، ص ٣٤٠ به نقل از کتاب الاختیار از سید ابن باقی، فرازی از دعای صباح. [↑](#footnote-ref-99)
100. سوره بقره (٢) آیه ١٣٨. [↑](#footnote-ref-100)
101. مصباح المتهجّد، ج ٢، ص ٥٨٢. [↑](#footnote-ref-101)
102. سوره رحمان (٥٥) آیه ٧٨. [↑](#footnote-ref-102)
103. الأمالی، شیخ صدوق، ص ٤٣. [↑](#footnote-ref-103)
104. مثنوی معنوی، دفتر سوم.

     گفت آن الله تو لبّیک ماست \*\* وآن نیاز و درد و سوزت پیک ماست‌ [↑](#footnote-ref-104)
105. درباره حسن ظن و سوء ظنّ به خداوند رجوع شود به الکافی، ج ‌٢، ص ٧١. [↑](#footnote-ref-105)
106. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون اینکه توحید، مکفِّر ذنوب است رجوع شود به انوارالملکوت، ج ‌١، ص ١٦٠. [↑](#footnote-ref-106)
107. کتاب العین، ج ‌٦، ص ٧١، مادۀ «نجز»: «نَجَزَ الوعدُ و الحاجةُ یَنجُزُ نَجزاً و أنجَزتُهُ و أنجَزتُ به، أی :عَجَّلتُ و وَفَیتُ به، ... و التَّنَجُّزُ: طَلَبُ شی‌ءٍ قد وُعِدتَه.»

     لسان العرب، ج ‌٥، ص ٤١٣، مادۀ «نجز»: «و استَنجَزَ العِدةَ و الحاجةَ و تَنَجَّزَه إیّاها: سَأَلهُ إنجازَها و استَنجَحَها.» [↑](#footnote-ref-107)
108. سوره فصّلت (٤١) آیه٢٠. [↑](#footnote-ref-108)
109. سوره فصّلت (٤١) آیه ٢١. [↑](#footnote-ref-109)
110. سوره فصّلت (٤١) آیه ٢٢ و ٢٣. [↑](#footnote-ref-110)
111. در زبان عربی معمولاً برای موجوداتی که از نیروی عقل بهره‌مند هستند مانند انسان، از اسم موصول «مَن» به معنای «کسی که» استفاده می‌شود؛ و برای موجودات فاقد قوّۀ عقل و تمییز مانند اشیاء، از اسم موصول «ما» به معنی «چیزی که» استفاده می‌شود. (محقّق) [↑](#footnote-ref-111)
112. مصباح الشریعة، ص ١٣٨:

     «قالَ رَسولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم: ”الدُّنیا جِیفةٌ و طالِبُها کِلابٌ.“» ترجمه:

     «دنیا مرداری است و طالبان آن، سگانند.»

     تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ١٣٧:

     قال أمیرُالمؤمنینَ علیه السّلام: «إنَّما الدُّنیا جِیفةٌ و المُتَواخونَ [المؤاخوان] عَلَیها أشباهُ الکِلابِ فَلا یَمنَعُهُم أُخوَّتُهُم لَها مِنَ التَّهارُشِ عَلَیها». ترجمه:

     «دنیا جیفه و مرداری است و آنان که بر سر آن با یکدیگر پیمان برادری می‌بندند مانند سگان هستند، امّا اخوّت و برادریشان مانع از جنگ و نزاع بر سر آن نمی‌شود.» [↑](#footnote-ref-112)
113. إقبال الأعمال، ج ١، ص ٦٨. [↑](#footnote-ref-113)
114. نهج البلاغة(عبده)، ج ٢، ص ١٦٣. [↑](#footnote-ref-114)
115. سوره غافر (٤٠) آیه ١٩. [↑](#footnote-ref-115)
116. تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ٢٤٦:

     «قالَ أمیرُالمؤمنین علیه السّلامُ: ”أحسَنُ العَفوِ ما کانَ عَن قُدرةٍ.“» ترجمه:

     «بهترین عفو و بخشش، عفو کسی است که قدرت بر عفو داشته باشد.» [↑](#footnote-ref-116)
117. سوره قمر (٥٤) آیه ٤٢. [↑](#footnote-ref-117)
118. الکافی، ج ‌٢، ص ٥٧٨:

     «... یا مَن أظهَرَ الجَمِیلَ و سَتَرَ القَبِیحَ و لَم یَهتِکِ السِّترَ عَنّی، یا کَریمَ العَفوِ، یا حَسَنَ التَّجاوُزِ، یا واسِعَ المَغفِرة... .» [↑](#footnote-ref-118)
119. التوحید، شیخ صدوق، ص ٢٢١. [↑](#footnote-ref-119)
120. وسائل الشیعة، ج ٥، ص ١٧٠ ـ ١٧٤. [↑](#footnote-ref-120)
121. الصّحیفة العلویّة و التّحفة المرتضویّة، ص ١٩٨، فرازی از دعای کمیل؛ مصباح المتهجّد و سلاح المتعبّد، ص ٨٤٦. با قدری اختلاف. ترجمه:

     «حجّت تو بر من در تمام اموری که معصیت و مخالفت تو را کردم، تمام است؛ و نسبت به قضاوتی که علیه من نمودی و عذابی که حکم و آزمایشت بر من واجب نمود، حجّتی ندارم.» (محقّق) [↑](#footnote-ref-121)
122. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون مسئلۀ تصنّعی، ارشادی و تعلیمی نبودن تضرّع و ندبه و مناجات و ابتهال ائمّۀ أطهار علیهم السّلام، رجوع شود به رسالۀ لبّ اللباب، ص ٩٨. [↑](#footnote-ref-122)
123. من لا یحضره الفقیه، ج ١، ص ٥١٩. [↑](#footnote-ref-123)
124. جواهر الکلام فی شرح شرائع الإسلام، ج ١١، ص ٣٤٣. انوار الملکوت، ج ٢، ص ٢٩٨:

     «امیرالمؤمنین علیه السّلام در عید أضحی خطبه‌ای ایراد فرمودند: «... فَوَ اللهِ لَو حَنَنتُم حَنینَ الوالِهِ العَجلانِ [العِجالِ‌] و دَعَوتُم بِمثلِ دُعاءِ الأنامِ و جَأَرتُم جُؤارَ مُتَبَتِّلِی الرُّهبانِ و خَرَجتُم إلَی اللهِ مِنَ الأموالِ و الأولادِ التماسَ القُربة إلیهِ فی ارتفاعِ دَرَجة عِندهُ أو غُفرانِ سیِّئَة أحصَتها کَتَبَتُهُ و حَفِظَتها رُسُلُهُ، لَکانَ قَلیلًا فیما أرجُو لَکُم مِن ثَوابِهِ و أتَخَوَّفُ عَلیکُم مِن ألیمِ عِقابهِ! و بِاللهِ لَوِ انماثَت قُلوبُکمُ انمِیاثًا و سالَت عُیُونُکُم مِن رَغبَةٍ إلَیهِ و رَهبَةٍ مِنهُ دَمًا ثُمَّ عُمِّرتُم فی الدُنیا ما کانَتِ الدّنیا باقِیَة، ما جَزَت أعمالُکُم! و لَو لَم تُبقُوا شَیئًا مِن جُهدِکُم لِنِعَمِهِ العِظامِ عَلَیکُم و هُداهُ إیّاکُم إلَی الإیمانِ، ما کُنتُم لِتَستَحِقُّوا أبَدَ الدَّهرِ! ما الدَّهرُ قائِمٌ بِأعمالِکُم جَنّتَهُ و لا رَحمتَهُ؛ و لَکن بِرَحمَتِهِ تُرحَمونَ و بِهُداهُ تَهتَدونَ و بِهِما إلیٰ جَنّتِهِ تَصیرونَ. جَعَلَنا اللهُ و إیّاکُم [بِرَحمتِهِ‌] مِن التّائِبینَ و العابِدینَ!“ ـ الخ.

     «امیرالمؤمنین علیه السّلام در ضمن خطبۀ عید قربان فرمودند: قسم به خدا اگر بنالید چون نالۀ مصیبت دیدۀ سرگردان و همچون دعای مردم برای رفع گرفتاری و نگرانی، خدا را بخوانید و صدای خود را با تضرّع و ابتهال چون فرد ناامید از دنیا و متوجّه به سوی خدا بلند کنید و از اموال و اولاد خود در راه خدا بگذرید برای تقرّب به سوی او و صعود به درجات قرب، یا بخشش گناهی از گناهان که ثبت‌کنندگانِ او آن را ثبت کرده و فرستادگانِ او آن را حفظ نموده‌اند، تمام اینها نسبت به امیدی که به اعطای ثوابی از جانب پروردگار و یا ترس از عقاب و مجازات او برای شما دارم، بسیار کم و ناقابل خواهد بود.

     و سوگند به خدا اگر دل‌های شما ذوب شود و از چشمان شما برای تقرّب به او و یا خوف از او خون ببارد و عمر دنیا را داشته باشید، اعمال شما کافی نخواهد بود.

     و اگر از هیچ کوششی برای سپاس از نعمت‌های عظیم پروردگار بر شما و هدایت او شما را به سوی ایمان فرو گذار نباشید، ابداً استحقاق این نعمت و هدایت را نخواهید داشت. این‌چنین نیست که روزگار در برابر این اعمال، بهشت و رحمت خدا را به شما ارزانی دارد، ولیکن به واسطۀ رحمت خدا مورد رحمت قرار خواهید گرفت و به هدایتِ او هدایت خواهید یافت و به‌واسطۀ آن دو به سوی بهشت رهسپار خواهید شد. خداوند، ما و شما را از زمرۀ توبه‌کنندگان و عبادت‌کنندگان قرار دهد!». (مترجم)] [↑](#footnote-ref-124)
125. فرازی از دعای ابوحمزۀ ثمالی. [↑](#footnote-ref-125)
126. الکافی، ج ٢، ص ٤٤٥:

     «عن أبی‌عبدِالله علیه السّلام قالَ: قال امیرُالمؤمنین علیه السّلام فی قولِ اللهِ عزّوجلّ ﴿وَمَآ أَصَٰبَكُم مِّن مُّصِيبَةٖ فَبِمَا كَسَبَتۡ أَيۡدِيكُمۡ وَيَعۡفُواْ عَن كَثِيرٖ﴾:\*

     ”لَیسَ مِن التِواءِ عِرقٍ و لا نَکبَة حَجَرٍ و لا عَثرةِ قَدمٍ و لا خَدشِ عودٍ إلّا بِذنبٍ، و لَما یعفو الله أکثرُ؛ فمَن عجَّل اللهُ عقوبةَ ذنبِه فی الدّنیا، فإنَّ اللهَ عزّوجلّ أجلُّ و أکرمُ و أعظمُ مِن أن یعودَ فی عقوبتهِ فی الآخرةِ“». ترجمه:

     «امیرالمؤمنین علیه السّلام راجع به قول خداوند عزّوجلّ: ﴿هر مصیبتی که بر شما وارد می‌گردد به خاطر عملی است که خودتان مرتکب شده‌اید، و خداوند از بسیاری از آنها گذشت و اغماض می‌نماید.﴾ فرمود:

     ”هیچ پیچیدن رگ، و سنگ خوردن، و لغزش قدم، و خراش با چوبی نیست مگر به‌خاطر گناهی که انسان مرتکب شده است. و آنچه خداوند می‌بخشد بیشتر است. و هر کسی که خداوند عقوبتش را در دنیا تعجیل نموده باشد، خداوند عزّوجلّ جلیل‌تر و کریم‌تر و بزرگ‌تر از آن است که در آخرت نیز او را عقوبت نماید.“»

     \* سوره شوری (٤٢) آیه ٣٠. [↑](#footnote-ref-126)
127. معانی الأخبار، ص ٢١:

     «عن جابرِ بنِ یزیدَ الجُعفی، عن أبی‌جعفرٍ محمّدِ بن علیٍّ الباقرِ علیهما السّلام، قال: سألتُه عَن معنیٰ ”لا حولَ و لا قُوّةَ إلّا باللهِ“، فقالَ:

     ”مَعناهُ: لا حولَ لنا عَن مَعصیةِ اللهِ إلّا بِعونِ اللهِ، و لا قُوّةَ لَنا علیٰ طاعةِ اللهِ إلّا بِتوفیقِ اللهِ عزّوجلَ.“»

     ترجمه: «جابر بن یزید جعفی می‌گوید: از امام باقر علیه السّلام راجع به معنای لا حَولَ و لا قوّةَ إلّا باللهِ سؤال نمودم، ایشان فرمود:

     ”ما توان کناره‌گیری و دوری‌کردن از معصیت خداوند را نداریم جز با عنایت و کمک خدا، و قدرت بر اطاعت و فرمان‌برداری خداوند را نداریم مگر با توفیق خداوند عزّوجلّ.“» [↑](#footnote-ref-127)
128. کلّیات اشعار و آثار شیخ بهائی، ص ١٥. [↑](#footnote-ref-128)
129. الکافی، ج ٢، ص ١٧٣:

     «امام صادق علیه السّلام فرمودند: ”کانَ أبوجعفرٍ علیه السّلام یَقولُ:

     عَظِّموا أصحابَکُم و وَقِّروهُم و لا یَتَجَهَّم بَعضُکُم بَعضًا و لا تَضارّوا و لا تَحاسَدوا؛ و إیّاکُم و البُخلَ! کونوا عِبادَ اللهِ المُخلِصینَ.“»

     ”پیوسته امام أبوجعفر باقر علیه السّلام می‌گفت: «دوستان و یاران خود را بزرگ شمارید و به آنها احترام بگذارید، و با اخلاق زشت و رویِ ترش یکدیگر را ملاقات نکنید، و به هم‌دیگر زیان نزنید، و از حسد ورزیدن به یکدیگر دوری کنید، و از بخل بپرهیزید؛ از بندگان مخلِص باشید!»“ (محقّق) [↑](#footnote-ref-129)
130. دیوان حافظ، غزل ٤٣١. [↑](#footnote-ref-130)
131. الأمالی، شیخ صدوق، ص ٣٦٩: «و حقُّ الصّلاةِ أن تَعلَمَ أنّها وفادةٌ إلی الله عزّوجلّ.» [↑](#footnote-ref-131)
132. مکارم الأخلاق، ص ٤١٩: «و حقُّ الصّلاةِ أن تَعلَمَ أنّها مِرقاةٌ إلی الله عزّوجلّ.» [↑](#footnote-ref-132)
133. مفردات الفاظ قرآن، ص ٦٦٣:

     «قیل لمَن یُسَرُّ به: ”قُرَّةُ عینٍ“. قال: ﴿قُرَّتُ عَيۡنٖ لِّي وَلَكَ﴾\* و قوله ﴿وَٱلَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبۡ لَنَا مِنۡ أَزۡوَٰجِنَا وَذُرِّيَّـٰتِنَا قُرَّةَ أَعۡيُنٖ﴾.\*\* قیل: ”أصله مِن القُرَّ، أی: البرد؛ فَقَرَّت عَینُه.“ و قیل: ”معناه: بَرَدَت فَصَحَّت.“»

     \* سوره قصص (٢٨) آیه ٩.

     \*\* سوره فرقان (٢٥) آیه ٧٤. [↑](#footnote-ref-133)
134. سوره فرقان (٢٥) آیه٧٠. [↑](#footnote-ref-134)
135. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون «تبدیل گناهان به حسنات» رجوع شود به انوار الملکوت، ج ١، ص ١٥٩ ـ ١٦٥؛ معاد شناسی، ج ٨، ص ٣٤٥. [↑](#footnote-ref-135)
136. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ١٠، ص ٣٨٩. [↑](#footnote-ref-136)
137. اشاره به سوره بقره (٢) آیه ٨٠ که می‌فرماید: ﴿وَقَالُواْ لَن تَمَسَّنَا ٱلنَّارُ إِلَّآ أَيَّامٗا مَّعۡدُودَةٗ قُلۡ أَتَّخَذۡتُمۡ عِندَ ٱللَهِ عَهۡدٗا فَلَن يُخۡلِفَ ٱللَهُ عَهۡدَهُۥٓ أَمۡ تَقُولُونَ عَلَى ٱللَهِ مَا لَا تَعۡلَمُونَ﴾؛

     معاد شناسی، ج ١٠، ص ٣٠٧: «و (یهودیان) چنین می‌گویند که: ”هیچ‌گاه آتش ما را مَس نمی‌کند مگر چند روز معدود و اندکی!“ بگو: آیا شما بر این گفتارتان عهد و میثاقی از خدا گرفته‌اید، تا آنکه خداوند خُلف‌وعده نکند و شما را در آتش، مگر زمان مختصری نسوزاند؟! و یا آنکه بدون علم و درایت، بر خدا نسبت دروغ می‌دهید؟!» [↑](#footnote-ref-137)
138. جهت اطّلاع از «ادلّه ابطال ادّعای یهود» رجوع شود به المیزان فی تفسیر القرآن، ج ٥، ص ٢٥٤. [↑](#footnote-ref-138)
139. مجمع البحرین، ج ٥، ص ٢٣٦:

     «المَلَقُ (محرَّکةً): الوُدُّ و اللُّطفُ، و أن یُعطِیَ فی اللّسانِ ما لَیسَ فی القلبِ؛ و الفِعلُ کفَرِحَ. و قد یُطلَقُ المَلَقُ و التَّمَلُّقُ علَی التودُّدِ و التلطُّفِ و الخُضوعِ الّتی یُطابِقُ فیها الجِنانُ اللّسانَ... و تَمَلَّقَ إلیهِ تَمَلُّقًا و تَملاقًا: أی تَوَدَّدَ إلیهِ و تَلَطَّف لَهُ... و رجلٌ مَلِقٌ: یُعطی بِلسانِهِ ما لَیسَ فی قلبِهِ.» [↑](#footnote-ref-139)
140. الکافی، ج ٢، ص ٥٤٥:

     «صفوان جمّال روایت می‌کند: «من هنگام نماز خدمت حضرت صادق علیه السّلام بودم که پیش از تکبیرةالإحرام، روبه‌روی قبله ایستاد و گفت: ”اللهمّ لا تُؤیِسنِی مِن رَوحِکَ و لا تُقَنِّطنِی مِن رَحمتِکَ و لا تُؤمِنِّی مَکرَکَ، فإنَّهُ ﴿فَلَا يَأۡمَنُ مَكۡرَ ٱللَهِ إِلَّا ٱلۡقَوۡمُ ٱلۡخَٰسِرُونَ﴾ \* خداوندا، مرا از مهر و محبّت خویش مأیوس مساز، و از رحمت خود ناامید مکن، و از مکر و کیفر خویش آسوده‌خاطر مکن؛ زیرا ﴿از مکر خدا ایمن نیستند، مگر طایفۀ زیان‌کاران!﴾“»

     صفوان گوید: «من عرض کردم: جانم به قربانت! من این دعا را از هیچ‌کس پیش از شما نشنیدم!

     حضرت فرمودند: ”إنّ مِن أکبَرِ الکَبائِرِ عندَ اللهِ الیأسَ مِن رَوحِ اللهِ و القُنوطَ مِن رَحمةِ اللهِ و الأمنَ مِن مَکرِ اللهِ؛ به‌درستی‌که از بزرگترین گناهان کبیره نزد خداوند متعال، یأس از مهر و محبّت خدا، و ناامیدی از رحمت خدا، و آسودگی خاطر از کیفر و مکر خداوند است.“»

     \* سوره اعراف (٧) آیه ٩٩. [↑](#footnote-ref-140)
141. سوره انبیاء (٢١) آیه ٢٣. [↑](#footnote-ref-141)
142. الله شناسی، ج ٣، ص ١٨٩ ـ ١٩٠؛ الحکمةُ المتعالیة فی الأسفارِ العقلیةِ الأربعة، ج ١، ص ١٣٢؛ شرح المنظومة، ج ٣، ص ٥١٣ ـ ٥١٧. [↑](#footnote-ref-142)
143. شرح المنظومة، ج ٣، ص ٥١٧ ـ ٥١٨. [↑](#footnote-ref-143)
144. الحکمة المتعالیة، ج ١، ص ١٦٨ ـ ١٦٩؛ شرح المنظومة، ج ٢، ص ٢٥٥ ـ ٢٦٠. [↑](#footnote-ref-144)
145. الحکمة المتعالیة، ج ٦، ص ١٤ ـ ١٦. [↑](#footnote-ref-145)
146. همان، ج ٧، ص ٣٢١ ـ ٣٢٢؛ شرح المنظومة، ج ٢، ص ٢٦٢ ـ ٢٦٤. [↑](#footnote-ref-146)
147. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون جواب از شبهۀ ابن‌کمونه رجوع شود به: توحید علمی و عینی، ص ٢٨٠ ـ ٢٨٨؛ الله شناسی، ج ٢، ص ٢٧٧ ـ ٢٣١ و ج ٣، ص ١٨٩ ـ ٢٠٢؛ مطلع انوار، ج ٥، ص ١٣٥ ـ ١٣٧؛ الحکمة المتعالیة، ج ١، ص ١٣٣؛ شرح المنظومة، ج ٣، ص ٥١٩. [↑](#footnote-ref-147)
148. رجوع شود به مهرتابان، ص ١١٢ ـ ١١٨. [↑](#footnote-ref-148)
149. رجوع شود به مهر تابان، ص ١١٨. [↑](#footnote-ref-149)
150. سوره اعراف (٧) آیه ٥٤. [↑](#footnote-ref-150)
151. رجوع شود: مهرتابان، ص ٣٩٦ ـ ٣٩٨. [↑](#footnote-ref-151)
152. الإلٰهیّات، الجزء الثانی، ص ٢٦٧؛ مناهجُ الجبر، موسوعة مصطلحات علم الکلام، ج ٢، ص ١١٧٥. [↑](#footnote-ref-152)
153. مصباح الفقیه، ج ٧، ص ٢٩٧؛ معادشناسی، ج ١٠، ص ٢٧٣. [↑](#footnote-ref-153)
154. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون بطلان جبر و تفویض و حقّانیت نظریۀ أمرٌ بینَ الأمرین، رجوع شود به معادشناسی، ج ١٠، ص ٢٦٩ ـ ٢٩٥. [↑](#footnote-ref-154)
155. هفت اورنگ، عبدالرّحمن جامی، سلسلةُ الذهب. [↑](#footnote-ref-155)
156. تفسیرُ المحیطِ الأعظم، ج ٦، ص ٢٣؛ جامع الأسرار، ص ١٤٢ (با قدری اختلاف)؛ الله شناسی، ج ٣، ص، ٢١:

     «کُلُّ ما مَیَّزتُموهُ بِأوهامِکُم فی أدَقِّ مَعانیهِ مَخلوقٌ مَصنوعٌ مِثلُکُم مَردودٌ إلَیکُم؛ و لَعلَّ النَّملَ الصِّغارَ تَتَوهَّمُ أنَّ لِلَّهِ تَعالَی زُبانَیَینِ، فَإنَّ ذَلِکَ کَمالُها، و تَتَوَهَّمُ أنَّ عَدَمَهُما نُقصانٌ لِمَن لا یَتَّصِفُ بِهِما. و هٰکَذا حالُ العُقَلاءِ فیما یَصِفونَ اللهَ تَعالَی بِهِ.

     ”تمام چیزهایی را که شما با دقیق‌ترین معانی با افکار خودتان تشخیص و تمییز می‌دهید و آن را خدا می‌پندارید، آفریده‌ای است ساختۀ شما مانند خود شما، و بازگشتش به سوی شما می‌باشد!

     و شاید مورچگان کوچک توهّم کنند که خدای تعالی نیز مانند آنها دو عدد شاخ دارد، چرا که کمال آنها به آن است؛ و گمان کنند که نداشتن آن نقصان است برای آن کس که متّصف بدانها نبوده باشد. و همچنین است احوال عقلای عالَم در صفاتی که خدای تعالی را بدان توصیف می‌نمایند.“» [↑](#footnote-ref-156)
157. دهخدا: «حیی؛ (حَ یی ی) (ع ص) صاحب شرم (منتهی الارب)، شرمگین، باشرم.» [↑](#footnote-ref-157)
158. سوره صافات (٣٧) آیه ١٥٩ و ١٦٠. [↑](#footnote-ref-158)
159. بحار الأنوار، ج ٦٨، ص ٢٣؛ الصحیفة السجادیة، ص ٣٨: «سبحانَک ما عَبَدناک حقَّ عِبادتِک!» [↑](#footnote-ref-159)
160. عوالی اللئالی، ج ٤، ص ١٣٢: «و قال [النبیّ صلّی الله علیه وآله و سلم]: ”سبحانَک ما عَرَفناک حقَّ معرفتِک!“» [↑](#footnote-ref-160)
161. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون «کیفیّت طریقۀ احراقیه در از بین بردن اغراض و نیّات نفسانی سالک»، رجوع شود به رسالۀ لبّ اللباب، ص ١٢٤ ـ ١٢٦ و رسالۀ سیر و سلوک منسوب به بحرالعلوم، ص ١٥٥، تعلیقه. [↑](#footnote-ref-161)
162. حیاة الحیوان الکبریٰ، ج ٢، ص ٤١٧: «قال علیٌّ رضی الله تعالی عنه: ”لِکلِّ شیءٍ قیمةٌ و قیمةُ المَرءِ ما یُحسِنه“»؛ نهج البلاغة (عبده)، ج ٤، ص ١٥٤: «و قال علیه السّلام: ”قیمةُ کلِّ امرِئٍ ما یُحسِنُه“». [↑](#footnote-ref-162)
163. دیوان شیخ احمد جام، ص ٤٥٤:

     تا یک سر موی از تو هستی باقیست \*\*\* آئین دکانِ خودپرستی باقیست

     گفتی بُتِ پندار شکستم رَستم \*\*\* آن بت که زپندار شکستی باقیست [↑](#footnote-ref-163)
164. نهج البلاغة (عبده)، ج ٢، ص ٥٧:

     «و إن شِئتَ ثَنَّیتُ بِموسیٰ کلیمِ اللهِ صلّی الله علیه و آله وسلّم إذ یقول ﴿رَبِّ إِنِّي لِمَآ أَنزَلۡتَ إِلَيَّ مِنۡ خَيۡرٖ فَقِيرٞ﴾ واللهِ ما سألَهَ إلّا خُبزًا یَأکُلُه لِأنّه یَأکل بَقلَةَ الأرضِ، و لَقَد کانت خُضرَةُ البَقلِ تُریٰ مِن شَفیفِ صِفاقِ بَطنِه لِهُزالِه و تَشَذُّبِ لَحمِه؛ ترجمه:

     در آن وقتی که می‌گوید: ﴿پروردگارا، به خیری که بر من فرستادی محتاجم﴾ قسم به خدا که از خداوند چیزی جز نانی که بخورد نخواست، چرا که سبزی و گیاهان زمین را می‌خورد و از شدّت لاغری رنگ سبز گیاهان از زیر پوست نازک شکمش دیده می‌شود. (محقّق)» [↑](#footnote-ref-164)
165. الطبقات الکبریٰ، ج ١، ص ١٥٣؛ السیرة النبویّة، ج ١، ص ٢٣٥؛ البدایة و النهایة، ج ٣، ص ٥؛ تاریخ الطبری، ج ٢، ص ٣٠٠. [↑](#footnote-ref-165)
166. مَثَل معروف است که می‌گوید: شخصی که می‌خواهد غرق شود، به هر گیاه پوسیده و خشک شده‌ای دست دراز می‌کند.(ترجمه از «امام‌شناسی، ج ١١، ص ١٢٦»). [↑](#footnote-ref-166)
167. الکافی، ج ٢، ص ٤٥؛ الخصال، ج ٢، ص ٤٤٧؛ روح مجرد، ص ٥٦٧:

     «این روایت را کلینی در اصول کافی نقل کرده است و عین مضمونش این است که:

     عبد العزیز قَراطیسی روایت کرده که: قال لی أبوعبدِاللهِ علیه السّلام:

     ”یا عبدَ العَزیز! إنَّ الإیمانَ عَشرُ دَرَجاتٍ بمَنزِلَةِ السُلَّمِ؛ یُصعَدُ مِنهُ مَرقاةً بَعدَ مَرقاةٍ و لا یَقولَنَّ صاحِبُ الاثنَینِ لِصاحِبِ الواحِد: لَستَ علیٰ شَی‌ءٍ! حتّیٰ یَنتَهِیَ إلی العاشِرِ.

     فلا تُسقِط مَن هو دونَک فَیُسقِطَکَ مَن هو فَوقَک. و إذا رَأیتَ مَن هوَ أسفَلُ مِنک بدَرَجَةٍ فَارفَعهُ إلیک بِرِفقٍ، و لا تَحمِلَنَّ عَلَیهِ ما لا یُطِیقُ فتَکسِرَه! فإنَّ مَن کَسَرَ مُؤمِنًا فعَلَیهِ جَبرُهُ؛\*

     حضرت صادق علیه السّلام به من گفتند: ای عبدالعزیز! ایمان ده درجه دارد، مثل نردبان که باید از آن پلّه‌پلّه یکی پس از دیگری بالا رفت؛ نباید کسی که دارای دو درجه از ایمان است به آن که دارای یک درجه از ایمان است، بگوید: تو دارای منزلت و مقامی از ایمان نمی‌باشی! و همین‌طور درجه به درجه تا برسد به درجۀ دهم.

     و تو نباید ساقط کنی و از ارزش بیندازی آن کس را که پایین‌تر از توست؛ که در این‌صورت تو را ساقط می‌کند و از ارزش می‌اندازد، آن کس که بالاتر از توست!

     و چون نگریستی کسی را که پایین‌تر از توست، باید وی را با رفق و ملایمت به‌سوی خود بالا ببری، و بر او تحمیل ننمایی گفتاری و مطلبی را که طاقت آن را نداشته باشد که در این‌صورت او را خواهی شکست! و کسی که مؤمنی را بشکند، بر عهدۀ اوست زخم‌بندی و التیام شکستگی استخوان‌هایش.“»

     \* اصول کافی، ج ٢، ص ٤٥. [↑](#footnote-ref-167)
168. الغارات، ج ٢، ص ٨٢٣؛ تفسیر فرات الکوفی، ص ١٧١. [↑](#footnote-ref-168)
169. سوره بقره (٢) آیه ١٣٨؛ ترجمه:

     «رنگ خدا و چه کسی رنگی نیکوتر از رنگ خداوند دارد؟! و ما او را می‌پرستیم!» [↑](#footnote-ref-169)
170. مثنوی معنوی، ج ٥، ص ٦٢٩:

     مادحِ خورشید، مدّاحِ خود است \*\* که دو چشمم روشن و نامرمد است [↑](#footnote-ref-170)
171. سوره رعد (١٣) آیه ١٣. [↑](#footnote-ref-171)
172. سوره صافات (٣٧) آیه ١٥٩ و ١٦٠. [↑](#footnote-ref-172)
173. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون کیفیّت حمد و تسبیح مخلَصین، رجوع شود به الله شناسی، ج ٢، ص ١١٠؛ امام شناسی، ج ١، ص ٤٥ و ج ٥، ص ٤٦؛ معاد شناسی، ج ٩، ص ٤٢٢. [↑](#footnote-ref-173)
174. بصائر الدرجات، ج ١، ص ٦١ و ٦٤؛ الکافی، ج ١، ص ١٤٥؛ معانی الأخبار، ص ١٧. [↑](#footnote-ref-174)
175. سوره اعراف (٧) آیه ٥٤. [↑](#footnote-ref-175)
176. سوره زمر (٣٩) آیه ٦٧. الله شناسی، ج ١، ص ٢٧٤:

     «آسمان‌ها پیچیده در دست قدرت او هستند.» [↑](#footnote-ref-176)
177. توحید علمی و عینی، ص ٢٠. [↑](#footnote-ref-177)
178. سوره آل عمران (٣)، آیه ٩٧. [↑](#footnote-ref-178)
179. نهج البلاغه (عبده)، ج ٤، ص ١٧٠. [↑](#footnote-ref-179)
180. سوره آل عمران (٣)، آیه ١٨٩؛ سوره مائده (٥)، آیه ١٧ و ١٨ و ١٢٠؛ سوره نور (٢٤)، آیه ٤٣؛ سوره شوریٰ (٤٢)، آیه ٤٩؛ سوره جاثیه (٤٥)، آیه ٢٧؛ سوره فتح (٤٨)، آیه ١٤. [↑](#footnote-ref-180)
181. سوره لقمان (٣١)، آیه ٢٦. [↑](#footnote-ref-181)
182. سوره حشر (٥٩)، آیه ٩؛ سوره تغابن (٦٤)، آیه ١٦. [↑](#footnote-ref-182)
183. Tremor: لرزش‌های ریز زمین. [↑](#footnote-ref-183)
184. قابلیّت انتقال (Transmissivity=T). [↑](#footnote-ref-184)
185. مصباح المتهجّد، ج ٢، ص ٨٤٤، فرازی از دعای کمیل. [↑](#footnote-ref-185)
186. إقبال الأعمال، ج ١، ص ٦٩؛ مصباح المتهجّد، ج ٢، ص ٥٨٦: «لیس هذا...». [↑](#footnote-ref-186)
187. مصباح المتهجّد، ج ٢، ص ٥٨٣: «معرفتی یا مولای دَلَّتْنِی علیک و...»؛ إقبال الأعمال، ج ١، ص ٦٨. [↑](#footnote-ref-187)
188. دو بیتی‌های بابا طاهر، دو بیتی شمارۀ ٣٧:

     هر آنکس عاشق است از جان نترسد \*\* یقین از بند و از زندان نترسد

     دل عاشق بود گرگ گرسنه \*\* که گرگ از هی هی چوپان نترسد [↑](#footnote-ref-188)
189. خ ل: ذلک أن. [↑](#footnote-ref-189)
190. خ ل: اکرم. [↑](#footnote-ref-190)
191. مجمع البحرین، ج ٣، ص ٣١١: «قال الشّیخ أبوعلی: ”الذِّکرُ هو حُضورُ المَعنیٰ فی النّفسِ“ و قد یُستعمَل الذِّکرُ بمعنَی القولِ؛ لأنَّ من شأنِهِ أن یُذکرَ بِهِ المعنیٰ.»

     هزار و یک کلمه، کلمۀ ٦٠٣:

     «الذّکرُ باللّسانِ ضِدُّ الإنصاتِ، و ذالُه مکسورةٌ؛ و بالقلبِ ضِدُّ النّسیانِ، و ذالُه مَضمومةٌ. قالَه الکسائی، کما فی التّصریحِ. [↑](#footnote-ref-191)
192. الکافی، ج ٢، ص ٨٧: «عَن أبی‌عبدِاللهِ علیه السّلام قالَ: ”اجتَهَدتُ فی العِبادةِ وَ أنا شابٌّ، فَقالَ لی أبی علیه السّلام: یا بُنَیَّ، دُونَ ما أراکَ تَصنَعُ! فَإنّ اللهَ عزّوجلّ إذا أحَبَّ عَبدًا رَضِیَ عَنهُ بِالیَسیرِ“.» [↑](#footnote-ref-192)
193. غُرر الحکم و دُرر الکلم، ص ٥٠٥:

     «حضرت امام علی علیه السّلام فرمودند: ”قَلیلٌ یَدومُ خَیرٌ مِن کَثیرٍ مُنقَطِعٍ.“»‌ [↑](#footnote-ref-193)
194. من لا یحضره الفقیه، ج ١، ص ٤٨١، از امام محمّد باقر علیه السّلام در تفسیر آیۀ ﴿تَتَجَافَىٰ جُنُوبُهُمۡ عَنِ ٱلۡمَضَاجِعِ يَدۡعُونَ رَبَّهُمۡ خَوۡفٗا وَطَمَعٗا﴾\*:

     «أُنزِلَت فی أمیرِالمؤمنینَ علیه السّلام و أتباعِهِ مِن شیعَتِنا؛ یَنامونَ فی أوّلِ اللَّیلِ، فإذا ذَهَبَ ثُلُثا اللَّیلِ أو ما شاءَ اللهُ فَزِعوا إلیٰ رَبِّهِم راغِبینَ راهِبینَ طامِعینَ فیما عِندَهُ، فذَکَرهُم اللهُ عزّوجلّ فی کِتابِهِ لِنَبیِّهِ و أخبَرَهُم بِما أعطاهُم و أنّهُ أسکَنَهُم فی جِوارِهِ و أدخَلَهُم جَنّتَهُ و آمَنَ خَوفَهُم و آمَنَ رَوعَتَهُم...» ترجمه:

     «این آیه دربارۀ امیرالمؤمنین علیه السّلام و پیروان آن حضرت که از شیعیان ما هستند نازل شده است؛ که ایشان در آغاز شب می‌خوابند و چون دو سوّم از شب یا چندان که خدا خواهد بگذرد، از خواب برمی‌خیزند و پروردگار خود را گاهی از روی خوف و گاهی از روی طمع می‌خوانند، پس خداوند عزّ‌وجلّ در کتاب خویش نامشان را برای پیغمبرش ذکر می‌کند، و مؤمنین را از آنچه به آنان عطا می‌فرماید، آگاه می‌سازد که آنان را در جوار خویش جای داده و داخل بهشت می‌کند و ایشان را از بیم و هراس و خوف، ایمن می‌سازد... .»

     \* سوره سجده (٣٢) آیه ١٦. معاد شناسی، ج ١٠، ص ١٥٤:

     «(مؤمنینِ به آیات ما، شبانگاه) پهلوهای خود را از خوابگاه‌هایشان تهی می‌کنند، و پروردگارشان را از روی ترس و امید می‌خوانند.» [↑](#footnote-ref-194)
195. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به رسالۀ لبّ اللّباب در سیر و سلوک اُولی الألباب، ص ١٠٦؛ رسالۀ سیر و سلوک منسوب به بحرالعلوم، ص ١٤٨، تعلیقه ١. [↑](#footnote-ref-195)
196. الکافی، ج ٢، ص ٨٧:

     «عَن أبی‌عبدِاللهِ علیه السّلام قالَ: ”قالَ رسولُ اللهِ صلَّی الله علیه و آلهِ: یا علیُّ، إنّ هذا الدّینَ مَتینٌ؛ فأوغِل فیهِ بِرِفقٍ، و لا تُبَغِّض إلیٰ نَفسِکَ عِبادةَ رَبِّکَ، فإنَّ المُنبَتَّ (یَعنی المُفرِطَ) لا ظَهرًا أبقیٰ و لا أرضًا قَطَعَ.“» [↑](#footnote-ref-196)
197. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به آیین رستگاری، ص ١٤٦. [↑](#footnote-ref-197)
198. مصباح المتهجّد و سلاح المتعبّد، ج ٢، ص ٥٨٦، فرازی از دعای ابوحمزۀ ثُمالی. [↑](#footnote-ref-198)
199. سوره ذاریات (٥١) آیه ٥٨. رسالۀ نکاحیّه، ص ١٣٨:

     «مسلّماً خداوند است تنها که او بسیار روزی‌دهنده است و دارای قوّت و قدرتی محکم و استوار می‌باشد.» [↑](#footnote-ref-199)
200. درخواست و دعای برای تشرّف به حج در بسیاری از ادعیه وارد شده است؛ خصوصاً در ادعیۀ ماه مبارک رمضان و از جمله: اقبال الأعمال، ج ١، ص ٢٤:

     «از امام صادق و امام کاظم علیهما السّلام روایت است که فرمودند:

     ”در تمام ماه مبارک رمضان از ابتدا تا آخرش بعد از هر نماز فریضه بگویید:

     اللهمّ ارزُقنی حَجَّ بَیتِکَ الحَرامِ فی عامی هَذا و فی کُلِّ عامٍ، ما أبقَیتَنی فی یُسرٍ مِنکَ و عافیةٍ و سَعَةِ رِزقٍ، و لا تُخلِنی مِن تِلکَ المَواقِفِ الکَریمةِ و المَشاهِدِ الشّریفةِ و زیارةِ قبرِ نبیِّکَ صَلَواتُکَ عَلیهِ و آلِهِ، و فی جَمیعِ حَوائجِ الدّنیا و الآخِرةِ فَکُن لی! اللهمّ إنّی أسألکَ فیما تَقضی و تُقَدِّرُ مِنَ الأمرِ المحتومِ فی لیلةِ القدرِ مِنَ القضاءِ الّذی لا یُرَدُّ و لا یُبَدَّلُ أن تَکتُبَنی مِن حُجّاجِ بَیتِکَ الحرامِ، المَبرورِ حَجُّهم، المَشکورِ سَعیُهم، المَغفورِ ذُنوبُهم، المُکَفَّرِ عَنهم سَیِّئاتُهم؛ و اجعَل فیما تَقضی و تُقَدِّرُ أن تُطیلَ عُمُری فی طاعَتِکَ و تُوَسِّعَ علَیَّ رِزقی و تُؤَدِّیَ عَنّی أمانَتی و دَینی! آمینَ رَبَّ العالَمینَ“». [↑](#footnote-ref-200)
201. رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ١١، ص ١٣٣. [↑](#footnote-ref-201)
202. جهت اطّلاع از اهمیّت بجا آوردن حج در أوان سنّ بلوغ و تأثیرات شگرف این فریضه در روح و جان انسان رجوع شود به روح مجرّد، ص ٥٠٠. [↑](#footnote-ref-202)
203. من لا یحضره الفقیه، ج ٤، ص ٣٧٩، به نقل از رسول خدا صلّی الله علیه و آله: «إنّ مِنَ الشِّعرِ لَحِکمَةً، و إنّ مِنَ البَیانِ لَسِحرًا»؛ نور ملکوت قرآن، ج ٢، ص ٣٣٢: «[هرآینه بعضی از انواع شعر، حکمت می‌باشد و] بعضی از انواع سخن، چنان در افادۀ معنا و تسخیر افهام مخاطبان، با فنون بلاغت و استعمالِ مجازات و انواع استعارات مؤثّر است که می‌توان آنها را از اقسام سِحر نامید.» [↑](#footnote-ref-203)
204. مناقب آل أبی‌طالب، ابن‌شهرآشوب، ج ٣، ص ١٨٠؛ السّنن الکبریٰ، بیهقی، ج ٤، ص ٣٣١؛ شرح الأخبار فی فضائل الأئمة الأطهار علیهم السلام، ج ٣، ص ١١١ و ٥٣٧. [↑](#footnote-ref-204)
205. الخصال، ج ٢، ص ٥١٨. [↑](#footnote-ref-205)
206. جهت اطلاع از توسّل انبیا به خمسۀ طیّبه و نزول رحمت بر آنها به‌واسطۀ اهل‌بیت علیهم السّلام، رجوع شود به معاد شناسی، ج ٩، ص ١٩٥. [↑](#footnote-ref-206)
207. جهت اطّلاع از مفاد کلمه «لا اله إلاّ الله»، رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ١٩٦؛ رسالۀ سیر و سلوک منسوب به بحرالعلوم، ص ١٩٢. [↑](#footnote-ref-207)
208. الکافی، ج ٢، ص ١٥٩:

     «از معمّر بن خلاّد روایت است: از امام رضا علیه السّلام پرسیدم: آیا برای پدر و مادرم دعا کنم اگرچه مذهب حق را نشناسند؟

     حضرت فرمود: اُدعُ لَهُما و تَصَدَّق عَنهُما؛ و إن کانا حَیَّینِ لا یَعرِفانِ الحَقَّ فَدارِهِما فإنَّ رَسولَ اللهِ صلّی الله علیه و آلِهِ و سلّم قالَ: إنَّ اللهَ بَعَثَنی بِالرَّحمةِ لا بِالعُقوقِ.

     ”برای آنها دعا کن و از جانب آنها صدقه بده! و اگر زنده باشند و مذهب حق را نشناسند با آنها مدارا کن؛ زیرا رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: خدا مرا به رحمت فرستاده است نه به عُقوق و بی‌مهری و ناسپاسی!“» [↑](#footnote-ref-208)
209. سوره ابراهیم (١٤) آیه ٤١. مهر تابان، ص ١٨٩:

     «بار پروردگار من! بیامرز مرا و پدرم را و مادرم را و مؤمنان را در روزی که حساب برپا می‌شود.» [↑](#footnote-ref-209)
210. سوره نوح (٧١) آیه ٢٨. ترجمه:

     «بار پروردگار من! بیامرز مرا و پدرم را و مادرم را و هرکه با ایمان وارد خانه‌ام شود و همه مؤمنین و مؤمنات را.» (محقّق) [↑](#footnote-ref-210)
211. سوره إسراء (١٧) آیه ٢٤. نور ملکوت قرآن، ج ١، ص ١٣٢:

     «بار پروردگار من! بر آن دو رحمت بفرست، هم‌چنان‌که آن دو مرا در سنّ صِغَر و دوران صباوت و کودکی پرورش دادند، و به سرحدّ رشد و کمال رسانیدند.» [↑](#footnote-ref-211)
212. مستدرک الوسائل، ج ٢، ص ١١٣؛ مکارم الأخلاق، ص ٣٣٤. [↑](#footnote-ref-212)
213. معاد شناسی، ج ٣، ص ١٩٨. [↑](#footnote-ref-213)
214. جهت اطلاع بیشتر از اهمّیت احترام به پدر و مادر و آثار روحی آن بر نفس انسان، رجوع شود به نور ملکوت قرآن ج ١ ص ١٤١: داستان دوره‌گردی که در اثر خدمت به مادر برای او کشف حجاب ملکوت شد. [↑](#footnote-ref-214)
215. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ٩، ص ١١٤. [↑](#footnote-ref-215)
216. سوره إخلاص (١١٢). [↑](#footnote-ref-216)
217. عوالم العلوم و المعارف، ج ١١، قسم ٢، ص ٨٥٧، به نقل از خلاصة الأذکار، مرحوم فیض کاشانی. [↑](#footnote-ref-217)
218. زهر الرّبیع، ص ٧؛ انوارالنّعمانیة، ج ٤، ص ٧١. [↑](#footnote-ref-218)
219. جهت اطّلاع از لطائف و شوخی‌های پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم، رجوع شود به مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ابن‌شهرآشوب، ج ١، ص ١٤٥ ـ ١٤٩؛ کشف الأسرار فی شرح الإستبصار، ج ١، ص ١٥٤ ـ ١٦٢؛ محجة البیضاء، ج ٥، ص ٢٣٣. [↑](#footnote-ref-219)
220. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون نابود شدن گمراهان، قبل از وصول به عالم انوار، رجوع شود به معاد شناسی، ج ٨، ص ١٦١. [↑](#footnote-ref-220)
221. المواعظ العددیّة، ص ٢٠٩، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-221)
222. معاد شناسی، ج ٥، ص ٢٢٣:

     «معیشت ضَنک: یعنی معیشت ناگوار و با عُسرت و توأم با گرفتاری؛ نتیجۀ إعراض از یاد خدا است. گرچه اموال و ثروت فراوان باشد، ولی زندگی توأم با پریشانی و تشویش حواس و ابتلائات و بی‌برکت‌شدن عمر و ثروت و فرزند می‌گردد، و شخص در فشار روحی و هجوم خاطره‌های ناملایم و افکار شیطانی قرار می‌گیرد. ممکن است دارای تمکّن و قدرت و میلیون‌ها ثروت باشد، ولی یک غذای راحت و بدون تشویش، و یک خواب راحت و با فکر فارغ، و یک نَفَس راحت نکشد؛ و این نتیجۀ اعراض از یاد خدا است.

     کسی که از ربط با خدا و از یاد خدا إعراض کند، و از اعتماد و اتّکای به خدا روی گرداند، لازمه و نتیجۀ زندگیِ دنیوی و معیشت او گرفتاری است.» [↑](#footnote-ref-222)